

نمره دفتر ۱۳۲۱۸ کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جلد ۳۹



منجمه (۱۰۹۱) جلد کتب تقدیمی آقای احتشام السلطنه
توسط آقای مخبر السلطنه

(شعبان سیچقان نیل ۱۳۳۰) ۱۷۵

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۳

۶۷۵

نمره دفتر ۱۳۱۸ - کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جلد ۱۰۳۹



منجمه (۱۰۹۱) جلد کتب قدیمی آقای احتشام السلطنه
توسط آقای مخبر السلطنه

(شعبان سیچقان تیل ۱۳۳۰) ۱۲/۱۲۵

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۳

۵۷۵

Handwritten red ink markings, possibly a signature or initials.

3
70

فهرست کتاب

مرتب است بر سه مفاالت مفاالت اول در فضیلت علم و این مفاالت بر
 بوده فصل اول در فضیلت علم علی الاطلاق فصل دوم
 در فضیلت علم از نوربه و زبور و انجیل فصل سیم در فضیلت
 علم از احادیث رسول صلی الله علیه و سلم فصل چهارم در
 فضیلت علم بر مال فصل پنجم در حقیقت علم و کیفیت و ماهیت او
 فصل ششم در فضیلت علم و کمال درجه او از دلایل عقلی و فطری
 در شرح اقسام علوم فصل هشتم در شرح فضیلت علم اصول فصل
 در بیان آنکه ایمان مقلد درستی نبود فصل نهم در بیان فضایل قرآن و تفسیر
 مفاالت دوازدهم در تفسیر دلایل بوهستی صانع عالم تعالی و تقدس و این مفاالت
 مرتب است بر بازده فصل اول در شرح دلایل کلی بر باطنیه صانع
 عالم تعالی و تقدس فصل دوم در تفسیر دلایل جزوی بر اثبات صانع عالم تعالی
 و تقدس فصل سیم در دلالت ذوات افلاک بوهستی افریدگار عالم تعالی و تقدس
 فصل چهارم در دلالت احوال زمین بوهستی افریدگار عالم تعالی و تقدس
 فصل پنجم در شرح دلایل فناء بوهستی افریدگار عالم تعالی و تقدس
 در دلایل احوال ماه بوهستی افریدگار عالم تعالی و تقدس فصل ششم
 شروق و غروب کوکب بر کمال قدرت الهی و حکمتها نامتناهی جل جلاله فصل
 هفتم در کیفیت استدلال شب و روز بوهستی افریدگار عالم تعالی و تقدس فصل هشتم
 در استدلال بوهستی افریدگار عالم تعالی و تقدس فصل نهم در استدلال بوهستی افریدگار
 فصل دهم در استدلال بر احوال سائر کائنات بوهستی افریدگار عالم تعالی و تقدس فصل
 یازدهم در استدلال باحوال ظلال بر کمال حکمت افریدگار عالم تعالی و تقدس

در بیان

فهرست کتاب

در بیان کیفیت نشانی بوهستی افریدگار عالم تعالی و تقدس مفاالت مرتب است بر پنج باب با اول در کیفیت
 بر احوال نکو و نیکو بوهستی افریدگار عالم تعالی و تقدس باب دوم در فضیلت علم و این مفاالت بر
 در بیان فواید حکمت افریدگار عالم تعالی و تقدس فصل اول در شرح فضیلت علم و کمال قدرت افریدگار
 فصل دوم در کیفیت افریدگار عالم تعالی و تقدس فصل سوم در بیان احوال افریدگار عالم تعالی و تقدس و شرح
 اعضاء بسطه با اربع در بیان خلق عالم تعالی و تقدس و این باب مرتب است بر یک فصل
 که در صفات استخوانها میباشند با سیم در بیان خلق اعضاء مرکبه و منفعت و این باب مرتب
 بر هشت فصل اول در بیان خلق مفاصل و منافع او فصل دوم در انواع مفاصل خلق
 فصل سوم در بیان مفاصل خلق گوش و عجاایب فصل چهارم در بیان فضیلت سمع از سایر
 فصل پنجم در بیان منافع وجود بینی بر حکمت افریدگار عالم تعالی و تقدس فصل ششم
 مفاصل در بیان حکمت افریدگار عالم تعالی و تقدس فصل هفتم در بیان حکمت افریدگار عالم تعالی و تقدس
 در تشبیه شن آدی بر حکمت افریدگار عالم تعالی و تقدس با اربع در بیان معرفت روح انسان و احوال او
 این باب مرتب است بر چهار فصل اول در شرح حقیقت روح انسان
 فصل دوم در بیان منافع روح انسان فصل سیم در شرح مفاصل
 ارواح انسان فصل چهارم در کیفیت استدلال بخلق ارواح با حسیات
 بر کمال قدرت و حکمت صانع حکیم تعالی با پنج در شرح قوتهای نفسانی

مخفی و مستور نمائند که این مفاالت سیم که پنج باب است تماما

مشمول بر هجده فصل است و ما در جاشبه کتاب

بعد از فصل ذکر کرده ایم نه باب بنام پنج بوم

دو شنبه سیزدهم شهر ربیع الثانی

بید اخضر عباد الله نصر الله

نقش خطی از کتابخانه

در بیان بیاض کتاب

مَدْرَا
 الْكَلِمَاتُ الْمُسْتَقْبَلَةُ
 الْمُسْتَقْبَلَةُ بِأَنَّهَا تَنْبَغِي لِلْإِطْرَاقِ
 الْمُسْتَقْبَلَةُ بِأَنَّهَا تَنْبَغِي لِلْإِطْرَاقِ
 ضَبَّ الدُّبَّ عَجَبٌ الْمُسْتَقْبَلَةُ بِأَنَّهَا تَنْبَغِي لِلْإِطْرَاقِ
 بِرَأْسِ الْمُسْتَقْبَلَةِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد بچند و فصاحت و مدح بی عد و غایت حضرت جلال ان خدایا
 که واجب الوجودی جزئات او را ممکن نیست و امکان حقیقی جزو غیر
 ذات او ممنوعی کنه حقیقت او از نقصان امکان بی نشان و قبض فضل
 او بر کل ممکنات بی پایان قابل شمار اضداد نیست تا جوهر باشد و منعوت
 با مثل ذات و ابعاد فی ناجیه بود محتاج محال و موضوعات فی نا از قبیل کوا
 و اعراض باشد و طالب جز منفعت و دفع مضرت فی نا قابلیت از برای تمک
 و اعراض باشد مستعد مساوات و متفاوتی فی نا که متصلا منفصل بود جز
 مشابهت و لا مشابهت فی نا فردی از جنس کف بود ماهیت او بغیر شیئی
 فی نا از باب نسبت و اضافت بود در ذات و صفات او قبول عدم فی نا محال
 حاجات باشد ذات او از جهت بعضیت و قسمیت مبر صفات او از مناسبت
 کثرت و غیرتت معرر افعال و از سبب مادیت و مدت و حاجت بالت و عدت

در بیان بیاض کتاب

۳
 صلیب

منزه جباری و جهانداری او از ضد و نند مقدس لبس کشته شی
 سببست لازم جلال او و لا یحیطون بشی من علیه نزل بهست صفات
 کمال او لا یستلحما بفعل نوبهست بر منشور فعال او دیده عقل و مطالع
 انواع جلال او خبر و صفاء صفوت صدیقان در مشارع کمال او نبیره کمال است
 او در مکالم خبالت بکند جلال احدیت او بر مفاصل فاس بر تنجد چون دهرتی
 بر همه هستها سابقست هو الاول نعت از لیت اوست چون هستی او بعد
 از نبی هم هستها واجب است هو الاخر صفت سرمدت اوست چون احاط
 کائنات و افراد ممکنات همه دلیل فردانیت او اند هو الظاهر لازم نور خط او بر
 اوست چون ادران عقول و افکار از احاطت کنه هویت بی نهایت او فاضل است
 هو الباطن نعت عظمت و جباری اوست و حاصل کار صدیقان و سر و نند
 جز این نپامد که سبحان ربك رب العزائم عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد
 لله رب العالمین و صلوات بی پایان و تحیات فراوان بر مرقد مقدس مشهد
 مطهر مصطفی صلوات الله و سلامه علیه باد و بر بابرین و خاندان او و سلمه دنلها
 کثیرا تنای بی نهایت مران خدای را که روزگار ما را بعد کسلطان عالم شهریار
 اعظم غیبات الدنیا و الدین معز الاسلام و المسلمین سلطان السلاطین فی العالمین
 ظل الله فی الارضین ابوالفتح محمد بن سام امیر المؤمنین بیاد است و بواسطه عد
 و عاطفت و حسن عنایت و مرهابت او عرصه عالم را از منکرات و محظورات
 بپراست و انواع علیها نقلی و عقلی را مزید طراوت ید پد آمد و انواع د فایق و
 حقایق برهانی و فرانی را کمال رواج ظاهر شد و چون داعی مخلص بران حضرت
 رسید فی مع الحق و خلق نیکو مع الخلق در جبین مبین ان صدق
 وقت بدید حکم فرمان حضرت نبوت که نهاد او و تا بخواهست که هدایت

فصل اول

از مقاله اول

بدست آرد و تحفه بسازد چون کل دنیا حافظت داشت که فلان مشاع الذ
قلیل اولیتران نمود که آن تحفه باشد که تعلق بدین دارد که والیا فیات الصلوات
خبر محمد زبک بس لطیفها و نکتها که در راه دین مقاومت کند که در مدت چهل
کمر دشت بود درین کتاب فراهم آوردیم و در جمع ان بقبض فضل ربانی انحصار
اعتماد کرد و انوار چهار قسم مرتب آورد قسم اول در علم اصول قسم دوم
در علم فقه قسم سیم در علم اخلاق قسم چهارم در مدعا و شرایط ان بجز
سبحانه و تعالی این کتاب را سبب صدق و صفا کاد و درون مفید و مستفید
از الالبش بر این نگاه دارا آنه خبرها موم و اکرم مسؤل قسم اول در علم
اصول این قسم مرتب است بر این مفاصل ~~در فضیلت علم~~ ~~بر این مرتب~~
برده فصل اول در فضیلت علم علی الاطلاق بدانکه دلایل فضیلت
علم بر اقسام است بعضی از قران و بعضی از تورات و زبور و انجیل و بعضی از اخبار
و بعضی از آثار اما دلیلهای که در قرانست بسیار است و ما از انجمله ده دلیل بیاوریم
دلیل اول آنست که فرمود ~~ایما یحیی الله من عباده العلماء~~ یعنی بر رسیدن از
خدا بنوعی همیکس نیست مگر عالمانا و در این دگر گفت جز او هم عند ربهم جانا
عدن تجری من بیحیها الا انهم انما یجا که فرمود ذلك لکن حیسی ربی یعنی هشت
کسی باشد که در دل وی نوس خدای باشد و جای که فرمود و لکن خاف مقام
ربهم جستان از این اول معلوم شد که جز عالمانا نوس خدای نباشد و از این دگر
معلوم شد که جز نوسیدگان از بهشت نبود پس از هر دو این لازم آید که جز عالمانا
بهشت نبود و بلکه این معنی که بعضی قران معلوم شد هم در اخبار آمده است و
که در این است از مصطفی صلی الله علیه و سلم که او را این کرد از تربی الغرة که فرمود
بعرفی و جلالی لا اجمع علی عبدی خویفین یعنی بجزت و جلال من که جمع نکنم دو نوس

فصل اول

دلیل اول

و بدانکه

بریک بنده

بیان فضیلت

علم علی الاطلاق

بریک بنده و لا اجمع امتین و جمع نکنم دو من فاذا امنی فی الدنیا اخفنه فی الا
اکرامین باشد از من در دنیا برسانم او را در دنیا امت و اذا خافنی فی الدنیا امنته
بوم الغیمة و اگر نرسان باشد از من در دنیا این کم او را در روز قیامت و بدانکه
این سخن همچنانکه از نص قران معلوم شد و تاکید آن از خبر رسول صلی الله علیه
و سلم ظاهر شد صحت آن بیوهان عقل هم روشن است زیرا که مردانگاه خدای
شناس باشد که بدلیل عقلی بدانند که خدا بنوعی عالم است بجملة معاومات از
کلیات و جزویات و چون این بدانند و او را شبیهت نمایند که هر چه از بنده وجود
آید خواه پنهان و خواه آشکارا همه معلوم خدا بنوعی است و همچنین مرد
انگاه خدای شناس باشد که بدانند که خدا بنوعی منزله است از آنکه فعل
او عبث باشد یا لقب باشد یا باطل چنانکه فرمود و ما خلقنا السماء و الارض
و ما بینهنما باطلا و ایضا عبث و باطل کردن با از جهل باشد که ندانند که آن کار
ناکردنی بکنند یا از بخل باشد و چون جهل و عجز و بخل بر خدا بنوعی محال است
عبث و باطل و فعل خدا بنوعی محال باشد و چون مرد بدانست که معبود او
عالم است بهر چه او میکند قادر است بدان که جزای او به تمامت بد و مرساند و
عادلست که بظلم راضی نباشد و ما ربک بظلام للعیبد لازم باشد که آنکس که این
مشاهرا پیشین داشت هر آینه خوف و خشیت در دل او متمکن گردد و هر کس که
جاهل باشد بدین مشاهرا متمکن نباشد که در دل او نوس خدا بنوعی فرار کرد
پس معلوم شد که نوس خدا بنوعی جز در دل عالم فرار نکرد و ایضا بهشت جز نوس
کارا نر نباشد زیرا که هر چند نوس پیشتر بود مواظبت بر طاعت پیش بود و
هر کس که چنین باشد بهشت نصیب او باشد پس بیوهان عقلی معلوم شد
که هر کس که بخل بنوعی عالم نوس او از خدا بنوعی پیشتر و نوس بکی و بهشت

بیشتر

فصل اول

ع

انفقاله اول

بیشتر پس ازین دو مقدمه لازم آید که هر کس که عالم فراوان و بیستندت نزد بکنر و این دلیل بر کسبت بر فضیلت علم است **دلیل اول** **وَقَرَّبَ قَضِيْلَةَ عَلِيٍّ** است که بر قول بیشتر از مفسران اول است که خدا بنوعی محمد علیه السلام فرستاد این است که **لَقَدْ اٰتٰنَا سَمَ رَبِّيكَ الَّذِي خَلَقَ خَلْقَ الْاِنْسَانِ مِنْ عَلَقٍ الْاَيُّهُ بِعَنِي بِمِثْوَانِ اَنْكَسَ كِه بِهَا فَرِيْدِ اَدَمِي مَرَا زَخُوْنَ بَسَنَه اِنكَاه فَرَمُوْد وَ رَبِّيكَ الْاَكْرَمَ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ بِعَنِي بِرُوْرِدِ كَارِ فَرُوْا نَسْت كِه اَدَمِي رَا دَا نَا وَا عَالِم كَر دَا نِيْد بَدَا نَكِه بِرُظْلَا مَرَا بِن اَبْت سَوَا لَا زَم اِبْد وَا ن سَوَال اَنْت كِه سَمْن بَا بَد كِه مُنَا سَب بِا شَد و د مَر مَرِي ن يَك اَبْت دِ سَمْن يَا د كَر دِه اَسْت اَوَّل اَنكِه اَدَمِي رَا بِهَا فَرِيْدَا زَخُوْنَ بَسَنَه دَوْم اَنكِه اَدَمِي رَا نَا كَر دَا نِيْد بَعْد اَز اَنكِه نَا دَا ن بُوْد و مِيَا ن دَك رِ خُوْنَ بَسَنَه و مِيَا ن صِفْت عِلْم هِيْج مَنَا سَبْت نِيْسْت وَا بِمِثْوَانِ سَمْن لَا بِقِ كَلَامِ خُدَا ي عَز و جَل چُوْن بَا شَد جَوَاب اَبْت سَوَا اَنْت كِه دَر مَر دَك رَا بِن د و صِفْت دَقِيْقَه سَمْت شَرِيْف اَسْت وَا ن اَنْت كِه اَوَّل حَال اَدَمِي اَنْت كِه عِلْفَه بَا شَد وَا ن اَز هَم چِيْز هَا خِيْس تَر بَا شَد وَا خِر كَا مَر دِي اَنْت كِه دَا نَا شُوْد بِمِثْوَانِ مَوْجُوْدَا ت وَا ن حَالْت اَز هَم دَر جِهَا شَرِيْف تَر اَسْت پَس بَدَا ن مَانَد كِه فَرَمُوْد اَوَّل حَالْت نُوْعِلْفَه اَسْت وَا ن اَحْسَن الْمَرَاتِبِ اَسْت وَا خِر حَالْت نُوْعِلْم اَسْت وَا ن اَحْسَن الْمَرَاتِبِ اَسْت بَدِيْن حَالْت كِه اَحْسَن الْمَرَاتِبِ اَسْت مَر سَبِيْگ هَم رَا بِنِه اَبْت مَعْنِي دَلِيْل فَا طِع بَا شَد بَر اُتْر حَكْمْت و فِدَا ت و مَشَبَهْت بِي عِلْم صَا نِع و چُوْن اَبْت دَقِيْقَه مَعْلُوْم شَد ظَاهِر كَر دَكِه اَشْرَف مَرَاتِب وَا عِظْم دَر جِهَات عِلْم اَسْت دَلِيْل سِيَوْم **دلیل سیم** **دَر فَضِيْلَةِ عَلِيٍّ** اَنْت كِه حَقُّ تَعَالٰی مَرْسُوْل مَرَا صِلٰی اَللّٰه عَلِيْهِ و سَلَم فَرَمُوْد **وَقُلْ رَبِّيْ زَيْدٌ بِي عَلِيٍّ اَي مَحْمُوْد بَكُوِي اَي بِرُوْرِدِ كَا مَر مَن دَانِش مَن زِيَاد ت كُن و هِيْج صِفْت و حَالْت دِي كَر اَبْت اَمْر نِيَا مَد پَس مَعْلُوْم شَد كِه اَفْضَل صِفَا عِلْم و دَانِش اَسْت قَنَادَه كَفْت مَرْضِي اَشْرَف اَكْر عِلْم مَرَا بِا بِا ن بُوْد بَا سْتِي كِه مَوْسُوِي مَرَا****

دلیل اول

سؤال

جواب

دلیل سیم

علیه السلام

بیان فضیلت

۷

علم علی الاطلاق

علیه السلام حاصل بودی و اگر موسی بیایان علم رسیده بودی بنزدیک خضر علی السلام بعلم او خوشتر زنی و گفتی **هَلْ تَتَّبِعُكَ عَلِيٌّ اَنْ تَعْلِمَنِيْ بِمَا عَلَّمْتَنِيْ** و چون موسی علیه السلام با چند اصحاب با خبر علم رسیده معلوم شد که هرگز علم را با پان نیا شد **دلیل چهارم** **دَر فَضِيْلَةِ عَلِيٍّ** اَنْت كِه فَضْلُهَا خُدَا بِنَعَالِي دَر حَقِّ سَبْتِ صِلٰی اَنْبِيَا اَللّٰه عَلِيْهِ و سَلَم سَمْت بِسَهَا ر بُوْد لَكِن دَر حَقِّ اَوْ هِيْج نَكْفْت كِه اَن عِظِيْم اَسْت مَكْرُوْر صِفْت عِلْم اِنجَا كِه كَفْت **وَعَلِمَتِكَ مَا لَمْ يَكُنْ يَعْلَمُ وَ كَانَ فَضْلُ اَللّٰهِ عَلَيْكَ عَظِيْمًا** و دَر حَقِّ خُوِي خُوْش اَوْ هَم فَرَمُوْد **وَ اِنَّكَ لَعَلَّ خَلْقَ عَظِيْمٍ** پَس مَعْلُوْم شَد كِه هِيْج صِفْت كَا مَلَمْر اَز بِن د و صِفْت بَسْت اَوَّل عِلْم دَر م خَلْق زِيَاد كِه بَعْلَم رِضَا خُدَا ي تَعَالٰی حَا صِل شُوْد و بِه خَلْق رِضَا خَلْق حَا صِل شُوْد **دلیل پنجم** **دَلِيْل سَمْت** **جَمَلَه دُنْيَا وَا نْدَك خُوَانَدَه اَسْت كِه قُلْ سَمِعَ الْاَلْبَانِيَا فُلَيْسَ** و مَعْلُوْم اَسْت كِه نَضِيْب يَك اَدَمِي اَز كَل دُنْيَا بِنَسَبْت بَا كَل دُنْيَا اَنْت كِه اَللّٰهُ بَا شَد اَمَّا عِلْم و حَكْمْت رَا بِه بَسَا مَر و صِف كَر د و مَن بُوْتِي الْحِكْمَه فَتَدَا وِيْ خَيْرٌ كَثِيْرًا پَس مَعْلُوْم شَد كِه بَسَا ر دُنْيَا سَمْت اَنْت كِه اَسْت وَا نْدَك عِلْم و حَكْمْت بَسَا ر اَسْت پَس هَم رَا بِنِه عِلْم و حَكْمْت اَز لَدَا ن جَسْمَا و سَعَادَا ت حَقِيْقَه بَهْتَر بَا شَد و بَدَا نَكِه اَبْت نَكْتِه كِه اَز لَفْظِ فَرَا ن اَسْت نَبِيَا ط كَر دَم بِبِر هَا ن عَقْلِي مَوْكَد اَسْت زِيَاد كِه دُنْيَا و هَم لَدُنْ هَمَا دُنْيَا سَبَب شَهُوْت اَسْت و عِلْم و حَكْمْت سَبَب رِضَا رِبِّ الْعَالَمِيْنَ اَسْت پَس هِيْج دَا ن فَا و ت كِه مِيَا ن رِضَا رِبِّ الْعَالَمِيْنَ اَسْت **دلیل ششم** **دَلِيْل سَمْت** **حَسْبُكَ اَنْتَ وَ اَنْتَ اَعْلَمُ** اَسْت پَس هِيْج دَا ن فَا و ت كِه مِيَا ن رِضَا رِبِّ الْعَالَمِيْنَ اَسْت و مِيَا ن رِضَا رِبِّ الْعَالَمِيْنَ اَسْت **دلیل ششم** **دَلِيْل سَمْت** **حَسْبُكَ اَنْتَ وَ اَنْتَ اَعْلَمُ** اَسْت پَس هِيْج دَا ن فَا و ت كِه مِيَا ن رِضَا رِبِّ الْعَالَمِيْنَ اَسْت و مِيَا ن رِضَا رِبِّ الْعَالَمِيْنَ اَسْت **دلیل ششم** **دَلِيْل سَمْت** **حَسْبُكَ اَنْتَ وَ اَنْتَ اَعْلَمُ** اَسْت پَس هِيْج دَا ن فَا و ت كِه مِيَا ن رِضَا رِبِّ الْعَالَمِيْنَ اَسْت و مِيَا ن رِضَا رِبِّ الْعَالَمِيْنَ اَسْت

دلیل چهارم

دلیل پنجم

دلیل ششم

ظلمات

فصل اول

ومقاله اول

ظلمات و نور میان ظل و حر و پس هیچ نسبت نبود میان دان و نادان و لیل
هفتاد و نهم در فضیلت علم است که الله تعالی در حدیث و ابیت علماء را در مرتبه دوم
از ذکر خود یاد کرده و در روایت دیگر واسطه از میان بر گرفت و بعد از ذکر خود هیچ
و یاد نکرد الا علماء را اما از آن روایت یکی اینست که فرمود شهید الله انه لا اله الا هو
والله اعلم بما لا تعلمون بعد از ذکر خود ذکر ملائکه فرمود بعد از آن ذکر علماء و
این دوم است که فرمود اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم اول از خود
یاد فرمود و نگاه از پیغمبر علیه السلام و نگاه از اول الامر و اول الامر علمایند زیرا
که شیخ یاد شاهان بنوع قلم عالمان تابع پادشاهان نبود لکن اما آن دو ابیت که
بعد از خود یاد فرمود که و ما بعلمنا و بالله الا الله و الراسخون فی العلم یعنی ناویان
ایات متشابهات هیچ کس نداند مگر خدا و کس که قدم را بر سر خداوند در علم و دنیا
است که فرمود فل کفی بالله شهیدا یعنی و بختی و بختی که من عند علم الکتاب یعنی بگوئی
محمد که بر صحت پیغامبری من بیست گواه خدا بنوعالی و آن کسانی که ایشان عالمند
بکتابهای خدا بنوعالی و ازین تفسیر معلوم شود که افضل درجات خلق و اکمل
محدثات جز صفت علم و معرفت نباشد لیل هفتم در فضیلت علم
است که میفرماید برقع الله الذین آمنوا منکم و الذین آمنوا العلم درجات
اول فرمود برقع الله الذین آمنوا منکم یعنی بلند گردانید خدای تعالی درجات
مؤمنان را نگاه فرمود و الذین آمنوا العلم درجات پس باید که این درجات خدا
اهل علم را باشد بر سبب استغفار پس لازم آید که جمله درجات قرب ثواب
داخل باشد در تحت این لفظ که و الذین آمنوا العلم درجات و چون همه درجات
در تحت این لفظ داخل بود لازم آید که درجات اهل علم از همه درجات کاملتر باشد
و لیل هفتم در فضیلت علم است که چون حق تعالی از سلیمان پند
علیه السلام

باشد و اما ظاهر عالمان

دلیل هفتم

دلیل هفتم

بیان فضیلت

علم علی الطلاق

علیه السلام حکایت میفرماید که او گفت سبب ملک الا بتبجی لا حد
من بعد من و حق نعم در حق او فرمود فسخرنا له الرجیح یعنی بامر و مرخا و حیث
اصاب پس سلیمان با آن که جمله عالم در فرمان او بود و حق و انس مطیع او بود
مفاخرت نکرد و بانکه علم منطق الطیر دانست افتخار کرد فقال الله تعالی حکا
عنه علینا منطق الطیر و او پندار من کل شیء ان هذا هو الفضل الیهین و علم
منطق الطیر پیش از آن نباشد که مرغ او از کند او بداند که مرادان مرغ از آن او از
چپست پس چون این قدر علم از ملک عالم بهتر باشد نکس که عالم باشد و ذات
مقدس حق تعالی و صفات جلال و حکمت افعال هر پند این علم اهل هیچ نسبتی
علاک دنیا و لیل هفتم در فضیلت علم است که چون ملائکه در وقت
تخلیق آدم صلوات الله علیه و سلامه گفتند اجعل فیها من یفید فیها و یفید
الدماء و نحن نسیج یحیها و نقدر من لک چه حکمت است در فریبش فومی که فسا
و خون بناحق و بزند جواب مد که ای علم ما لا تعلمون یعنی من افرید کارم در افرینش
حکمتی دانم که شما نمیدانید نگاه فرمود و علم آدم الالسماء کلها ثم عرضتم علی الملائکه
یعنی آدم را علی العلم عالم گردانید و چنان کرد که علم آدم از علم ایشان بیشتر بود و بدان
سبب کمال حال آدم ظاهر کرد و ستر حکمت اینی اعلم ما لا تعلمون پیدا کرد پس کرد در
مخلوقات خدا بیجا چیزی بودی از علم شریفتر و کاملتر یا بهی که اظهار کمال حال آدم
بدان چیزی بودی چون معرفت حکمت حق تعالی در تخلیق آدم هیچ چیز نبود مگر علم
بدانید که علم اشرف درجات و اکمل حالات است اما اولیایا که در معرفت
و زیور و انجیل است در فضیلت علم که لیل نهم در حق تعالی
فرمود که یا موسی عظم الحکماء ای موسی بظلمت کن حکمت و افاق لا اجعل الحکمة فی
قلوب عبدا الا و امرت ان اغفر له و برکه من حکمت در دل هیچ بنده نهادم الا چنان

دلیل هفتم

دلیل هفتم

دلیل هفتم

خواستم

فصل دوم

از مقاله اول

خواستیم که ان بنده را بپاموزم متعلیها ثم اعمل بها ثم ابد لها کرامته
فی الدنيا و الآخرة بپاموز از نخست علم و حکمت انگاه افراد مرعل را انگاه بپاموز
را بپاموزنا سنرا و امر کرامتهای من شوی هم در مردن پاموزم در آخرت اما در لیل
و نوبت الله نعم فرمود در روز بویا داود اذ ارا نیت عاقلا فکن له خادما ای
داود هر کجا عاقلی بینی او را خدمت کن و در هر وایت دیگر فرمود قل لا جبار فی
اسرائیل ای داود بگوی به علماء بنی اسرائیل را خادمان تو این الناس الا نقیاء دوستی
کنید با پرهیزکاران فان لو تجدوا فیهم تقیاً فحادوا العلماء فان لو تجدوا فیهم
العقلاء اگر عالمان نرسید با عاقلان دوستی کنید فان التقوی و العلم و العفلا
ثلث مراتب زهر که تقوی و علم و عفل سه مرتبه اند ما جعلت واحدة منهن فی
احد من خلفی و انا اريد هلاکة ازین صفات یکی در هیچ ذاتی نپا فریدم الا که او
از عذاب آزاد کرده باشم سؤال چون تقوی را بر علم مقدم داشت لازم آید که
تقوی از علم فاضلتر باشد جواب گوئیم تا علم نباشد تقوی نباشد زیرا که انکس
که عالم نبود نداند که کردنی کدام است و نا کردنی کدام پس تقوی بی علم ممکن نشد
پس منقی انکس باشد که عالم بود و عامل و شک نیست که انکس مرا که علم و عمل با
او بهتر باشد از ان کس که او را عمل نبود اما لیل الجمیل الله نعم در سوره
صفه هم مبرها مید که و بل لئن سمعوا بالعلم فلم یطلب کف یحشر مع الجاهل الی النار
وای بر انکس که از علم سخنی نپنود انگاه طلب کند هر لینه حشر او با جاهلان باشد
در مرد و زخ اطلبوا العلم و نقلوا بچوئید علم را و بپاموزید و لا تقولوا نحاف ان
تعلم فلا تعمل مگوید که بترسیم که بپاموزیم و عمل در نیاریم و لکن قولوا ان تعلم
فعمل ولیکن بگوید امید داریم که بپاموزیم و عمل در نیاریم و العلم یتفق اصحابیه
زهر که علم شفیع کاهمان مرد باشد و حق علی الله نعم ان لا یخیر یحوق است بر کس خداوند

تعالی

دلیل از

سؤال
جواب

دلیل از

بیان فضیلت علم ۱۱ از کتب اسمانی

تعالی که عالم را از عذاب و خزی برین گرداند بقول الله نعم یا معشر العلماء ما ظنکم
بریکم حق نعم کو بدای کرده اهل علم کان شما بخدای شما چیست فبقولون ظننا ان
رحمنا و تقیر لنا کو بند ظن ما انست که ما را بپاموزد و از رحمت خویش بی نصیب
نکردانی فبقول الله نعم فانی قد فعلت خدای بنمائی فرماید که شما را بپاموزد
ای ای اسنود عتکم حکمتی لا یشر احدکم بکم بل الخیر اودته بکم فادخلوا جنتی بر حقی
من حکمت خود را در دل شما و در پست نهادم نارنجی بشمار سه نام در هر مرد
بیهشت من بفضل من مفاثل بن سلیمان میگوید در حمد الله قال الله تعالی
فی الانجیل یا عیسی اعظم العلماء و اعرف فضیلتهم ای عیسی بگویم کن عالما ترا و
بشناس فضل ایشان و انا فانی فضلهم علی جمیع خلقی الا النبیین و المرسلین زیرا
که من ایشان را فضل نهاده ام بر جمله خلق مگر انبیا و رسل کفضل الشمس
علی الکواکب چنانکه فضل افتاب بود بکران ستارگان و کفضل
الآخرة علی الدنيا و چون فضل آخرت بر دنیا و کفضل علی کل شیء و چون
فضل من که خدای و فرید کامر بر مخلوقان من دلیل فضیلت علم از خبر
بسیار است خبر اول است که مرسل صلی الله علیه مبرها مید تفکر
خبر من عباد و ستمین سنه یعنی ندریشه یکساعت فاضلتر از طاعت شصت
ساله بدانکه این سخن بیوهان عقلی هو کداست بر سه وجه و جدا قول
انست فکر کردن بعقل بنده را معرفت خدا بتعالی رساند و طاعت
کردن بنده را بواب رساند و ثواب نصیب نفس است و معرفت خدا
از نصیبه نفس فاضلتر باشد پس فکر از عبادت فاضلتر باشد و جدا
دی و مر انست که فکر عمل روح است و طاعت عمل جسد و روح از
جسد شریفتر است پس فکر از طاعت بهتر بود و جدا ستم فکر از طاعت

سبب

سبب

سبب بجات است زیرا که کافر فکرت کند در دل نوحید عارف شود و اگر در حال بپرد از اهل بهشت بود با تفاق اما اگر هزار سال عمل کرد شود بی معرفت مرکز ناجی نباشد پس فکرت از طاعت مستغنی است و طاعت بفکرت محتاج است پس فکرت از طاعت فاضلتر بود **خبر پنجم** و **فصلی** علم ثابت روایت میکند از انس رضی الله عنهما که سید صلی الله علیه و سلم **۱۲** انبیاء فرمود من احب ان ينظر الى عفتاء الله تعالى فليتنظر الى العلماء والتعلمين هر کس که خواهد تا از ادکردگان خدا بنعالی و از دوزخ بپندگودر عالم و منعلم نظر کن فواللهي نفسي بيد ان خدای که نفس محمد در قیضه قدرت اوست ما من منعلم يخلف الى باب عالم هیچ منعلم نباشد که بدرخانه عالمی رود الا كتب الله له بكل قدم عباداة سنة الا که حق تم بهر یک قدم عبادت بکنا بر کمر خود تولید و بقی له بكل قدم مدینه فی الجنة و بناهد بهر قدمی از برای وی شهری در بهشت و میشی علی الارض و الارض يستغفر له انکس که میبرد روز مین و زمین از برای او استغفار میکند و یصبح معقورا له بامداد که خورشید امرزید خیزد و شهدت الملائكة لهم و کواهی هند فرشتگان از برای ایشان با تم عفتاء الله تعالى من التار که ایشان از ادکردگان خدا پیدا و اتش دوزخ **خبر سیوم** ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند از سید علی التلی که او فرمود من صلی خلف عالم من العلماء هر که نماز کند از پس عالمی فکا ثما صلی خلف بقی من الانبیاء همچنان باشد که نماز کرده باشد از پس پیغامبر **خبر چهارم** ابن عمر رضی الله عنه روایت میکند از سید علی التلی که فرمود فضل العالم علی العابد سبعین فصل عالم بر عابد هفتاد و درجه بجز بدین کل درجه حصه القرب سبعین عامه هر درجه هفتاد ساله راه است اسب

خبر سوم

خبر چهارم

دنده را ان الشیطان یضع الید عه للناس ذبوا که شیطان بدعت در راه مردم نهاد فیضیها العالم فیکر بها عالم انرا بیند و ذایل کند و العابد یستقل علی عبادتیه و مرد عابد مشغول بود بعبادت خود و خالق و از وی منفعت بود **خبر پنجم** خیر پنجم مهنر عالم علیه السلام روایتی بن ابیطالب و رضی الله عنه بهین مهنر شتا گفت یا علی لان یهد الله تم یان رجلا واحدا ای علی اگر خدا بتعالی کس را هدایت دهد بواسطه تو خیر لک بما نطلع علیه الشمس و تقرب ان بهنر باشد ترا از هر چه افتاب بر و طلوع کند و از وی غروب کند **خبر ششم** من طلب العلم هر کس که علم طلب کند لیجدت به الناس تا یخلق رسا ند ابتغاء **خبر هفتم** تم از برای رضاء خدا بنعالی اعطاه الله تم اجر سبعین نبیا یجسدوا خدا بنعالی ثواب هفتاد پیغامبر علیهم السلام **خبر هفتم** عامر حننه رضی الله عنه از مهنر عالم روایت میکند بونی مداد طالب العلم و دم الشهداء يوم القیمه بیاند مداد طالبان علم و خون شهیدان و روز قیامت یفضل حدما علی الآخر هیچ کدام برابر یکدیگر ز پادتی نبود **خبر هشتم** مداد العباد در روایت دیگر مداد طالب علمان زیادت باشد **خبر هشتم** عبد الله ابن عمر رضی الله عنه روایت می کند از سید علیه السلام یقول الله تم للعلماء انی کما وضع علی فیکم و انارید ان اعد بکم من علم و ادردل شما نهاده تا شما و اعداب کم اذ خلوا الجنة علی ما کان منکم به بهشت در مردی که هر چه شما را کاهان بود بیامر زیدم خیر فتم روایت است از سید علیه السلام **خبر نهم** کل عالم الا عابدا یدعوکم من الخمس با هیچ عالم مجالست مکنتهم الا با آنکه شما از پنج چیز به پنج چیز دعوت کند من الشک الی البقیه از شک بهقیه دعوت کند من الکبر الی التواضع و از کبر به تواضع خواند و من العداوة الی النصیحة و از دشمنی به نصیحت

خبر پنجم

خبر ششم

خبر هفتم

خبر هشتم

خبر نهم

خبر دهم

از مقاله اول

ارد ومن الزمان الى الاخلاص واز بهاء باخلاص نماید وبن الرغبه الى الزهد واز
 رغبت نمودن بدنباید وورشدن از دنیا فرماید خبری که سید عالم فرمود
 علی بن ابي طالب لهم الدعوه وده کردند که دعاء ایشان مستجاب است یکی
 عالم در قم متعلق ستم خداوند خوی خوش چهارم و پنجم و ششم ششم غازی هفت
 حاجی هشتم کسی که بخت کند خلاق را فخر فرزندى که طاعت دارد مادر و پدر را
 دهم زنی که طاعت دارد شوهر را بد که اخبار یکی در فضیلت علم آمده است
 بسیار است و این قدر کفایت باشد درین مختصر اما **دلیل فضیلت**
علم بر مال از آثار اهل المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه که او شاکر بود
 داشت کیل بن زیاد نام گفت ای کیل ایلم خبر من المال علم بهتر از مال لان العلم
 یجزسک وانت یخرج من المال ذبوا که علم نگاه دارند است و تو نگاه دارند مال
 و المال یفقد بالتفقه و العلم یزاد بالانفاق چون از مال خرج کنی نقصان پذیرد
 چون از علم خرج کنی زیادت شود این دو دلیل از لفظ اهل المؤمنین علی رضی الله
 عنه روایت کرده اند در فضیلت علم بر مال و این ضعیف را هست دلیل دیگر
 میباشد تا جمله ده شود **دلیل اول** که بسبب مال همه دشمن شوند
 زیرا که آن مال او را خواهند نه او را بسبب علم همه دشمنان دوست شوند
 زیرا که هر که بود چون بداند که فلان عالم بزرگ است او را خدمت کند و چون دست
 شد که بسبب مال دشمنان دشمن شوند و بسبب علم دشمنان دوست
 هر چند علم از مال فاضلتر باشد **دلیل دوم** مال تو باید نیا برساند و از
 مولی عزوجل دور کرد و علم تو را مولی تعالی برساند و از دنیا دور کرد و داند
 پس علم از مال بهتر بود **دلیل سیم** ان فضیلت که بسبب مال بود در
 خطر زوال بود زیرا که با مداد نوانگر خیزد و نماز شام در پیش
 شود

خبرم

دلیل اول

دلیل اول

دلیل دوم

دلیل سیم

بیان فضیلت

علم بر مال

شود و فضیلت که بسبب علم باشد هرگز از اول شود پس علم از مال بهتر باشد
 حکیم می گفتند بیستم نظر مکن چشمها فراز کرد گفتند مشنوه و کوشن اسنوا هر کرد
 گفتند مکوی لها برهم نهاد گفتند مدان گفت این یکی توانم **دلیل چهارم**
 مال بعد از مرگ از تو باز ماند و علم بعد از مرگ با تو ماند پس علم از مال فاضلتر
 بود **دلیل پنجم** مال جسمی است از ذات تو میماند و علم نور است در ذات
 تو ساری پس علم از مال بهتر بود **دلیل ششم** فارون مال داشت عاقبت
 او این بود که فحسفا به و بداره الارض در پس عالم است علم داشت حاصل او
 این آمد که و رفقا مگنا تا علیا پس علم از مال بهتر بود **دلیل هفتم** مال
 صفت نمرود و فرعون و فارون و هاما است و علم صفت ملائکه و انبیاء
 و اولیا است پس علم از مال بهتر بود **دلیل هشتم** علم مخدوم روح است
 و مال خادم جسد است پس علم از مال بجمیع این دلیل معلوم شد که علم از مال
 بهتر است **سؤال** جاهلی پرسید که عالم را پیوسته بود سرای پادشاهها
 بنام و ناد بر باشد که پادشاه بدر سرای عالمی مرود و اگر علم بهتر بودی از مال
 مسئله بر عکس بود **جواب** حکیم گفت که عالم میداند که در علم چه منفعت
 و هم در مال لاجرم مرود و طلب میکند و جاهل نمیداند که در علم چه منفعتها
 لاجرم از او طلب نمیکند پس این معنی دلیل باشد کمال علم و نقصان جهل اثر دیگر
 از عبد الله بن الزبیر رضی الله عنه پرسیدند در وقت کودکی که تو آن بهتر عالم
 باشی و در پیش پاتوانگر باشی و جاهل گفت علم با درویشی بهتر زیرا که چون عالم
 باشم و او باشد که بجهل کار کنم که مال نماند بجهل باقی باشد و فقرا اثر دیگر
 این عباس گفت رضی الله عنه که خواتم سلیمان را مخبر کرد میان علم و میان مال
 سلیمان علیه السلام علم اختیار کرد لاجرم هم علم حاصل شد هم مال و ملک اثر

دلیل چهارم

دلیل پنجم

دلیل ششم

دلیل هفتم

دلیل هشتم

سؤال

جواب

اثر دیگر

اثر دیگر

اثر دیگر

اثر دیگر

اثر دیگر

دیکر

فصل چهارم

از مقاله اول

اثر دیگر

اول
دوم
سوم
چهارم
پنجم
ششم
هفتم
هشتم
نهم

اثر دیگر بیکر زابت کرده اند که او پس خود را وصیت کرد باینی علیک
بالادب فانه دلیل علی الرده و انیس فی الوحشه و صاحب الغریبه و فریب
فی الحضره و صدق المجلس و وسيله الی تحصیل الطالب و غنی عند العدم
و رفعة الخسب و کمال الشرف و جلالة اللبک گفت ای پسر علم و ادب بیاموز
که در علم ده منفعت است اول آنست که دلیل باشد بر صفاء جوهر
روح و کمال مروت و دوم آنکه در وقت تنهایی انیس نو و جلیس نو باشد
سیم آنکه در غریبی یار نو باشد چهارم آنکه در حضرت کار ساز نو باشد
پنجم آنکه هر کجا حاضر شوی علم تو در صد مران مجلس بنشاند ششم آنکه در
هر مراد که تو باشد علم تو بدان برساند هفتم آنکه اگر در ویش باشی علم مال
تو باشد هشتم آنکه اگر مردی باشد که او را اصالت نباشد چون علم بیاموزد
غریزش کرداند نهم آنکه اگر مرد اصیل باشد علم او را بزادش بزرگی رساند
دیهم اگر مرد پادشاه بود چون عالم باشد علم او سبب زیادتی جلالت و مهتا
او شود در کتاب کلیده و دمنه او مرده است که طایفه اند که در حق
ایشان هرگز تفصیر نیاید کرد عالمان و پادشاهان برادران هر کس که در حق
عالم تفصیر کند درین خود ضایع کند و هر که در حق پادشاه تفصیر کند دنیا خود
ضایع کند و هر که در حق برادران تفصیر کند مروت خود ضایع کند بعضی از
مفسران را تفصیر این آیت که حق تعالی میفرماید فَاخْتَمَلَ السَّبِيلَ زَبَدًا رَابِعًا
میکنند که مراد ازین سیل علم است و مشابهاست میان علم و میان سیل ازین نوع است
اول همچنانکه آب از آسمان فرود آمدن و مر آنکه صلاح زمین در بر آوردن
و صلاح حال خلق بعلم و ایمانست سیم همچنانکه زرع و نبات از زمین ظا
شود الا بواسطه باران طاعات و خیرات از خلق ظاهر نشود مگر بیکر که علم و حکمت

چهارم

اول
دوم
سوم

در بیان فضیلت

علم بر مال

چهارم
پنجم
از شش جهت باشد

چهارم آنست که تا بعد و برق ظاهر نشود مادان بر له ظاهر نشود همچنین
تا بعد و عد و ترغیب و ترهیب شنیده نشود علم و عمل ظاهر نکند
پنجم همچنان که باران انوفت نافع باشد که باندازه بود اگر در بیابان یا اندکی
انحد بگذرد زبان کار باشد علم همچنین باشد علم هر چیزها نباید جستن و
کنه معرفت صمدت و اسرار حکمت الهیت خوض نباید کردن بعضی از مشایخ
گفته اند که حق تعالی دنیا را به پنج چیز پیاوست اول علم عالمان و عدل پادشاهان
و طاعت عابدان و امانت ناجران و توکل در ویشان بیکس علیه اللعن بجای این
پنج چیز پنج خصلت بنهاد بجای علم حسد در دل عالمان بنهاد و بجای عدل ظلم
در دل پادشاهان بنهاد و بجای عبادت و پادردل عابدان بنهاد و بجای امانت
خیانت در دل ناجران بنهاد و بجای توکل حرص در دل در ویشان بنهاد و بجای
رحم الله گفته اند که هر که با هفت طایفه همنشین شود هفت صفت و بر او حاصل
شود هر که با نوا نگران نشیند و سخن ایشان شنود دوستی درینا در دل وی محکم شود
و کفران نعمت خدا بنوعالی در دل او پیدا یابد و هر که با در ویشان نشیند و حکایت
ایشان شنود دوستی زهد در دل وی پیدا یابد و در حال نعمت شاکر بود و در وقت
بلا صابر بود بهر حال با انشاء خدا تعالی مراضی بود و هر که با سلاطین نشیند کبر
عجب بروی مسئولی شود و هر که با زنان نشیند و بقول ایشان کار کند جهل
و بلا درت بروی مسئولی شود و هر که با کودکان نشیند معصیت مراد در دل
او مهابت نماند و هر که با اهل صلاح نشیند طاعت او زیاد شود و هر که
با عالمان نشیند در جوهر روح او شرافت و صفای زیاد شود و چنان کرد
که گفته اند آخر درجوات الا نسائیه اول درجوات الملائکه خلیل ابن احمد البصری
رحم الله گفت مردمان چهار طایفه اند یکی آنست که دانند که دانند او را منانیت

دوم

دوم آنست که داند لیکن نداند که میداند او خفته است او را پیدا میکنند ستم
 آنکه نداند لیکن داند که نمیداند او جوینده است او را ارشاد کنند چهارم آنکه
 نداند و نداند که نداند و جازم بود که داند و شیطان رجم بود از و در باشد
فصل پنجم در حقیقت علم و کیفیت و ماهیت او بیاید
 که معرفت حقایق اشیا برود و نوعست آنکه معرفت حاصل نشود الا بتعرفت
 چنانکه اگر نریف او بداند که چیزی ماهیت او باشد از احد گویند و اگر معرفت او
 با ثبات و لوازم باشد از او سم گویند و قسمی در معرفت حاصل باشد
 عقل عقلانی نریف معرفتی و بی ذکر حدی و رسمی و بیاید دانش که ممکن بنا
 که معرفت جمله حقایق محتاج معرفتی باشد با موقوف بر ذکر حدی و رسمی و الا
 در کلام نرفید یا تسلسل و این مرد و محال است پس لابد باشد که معرفت بعض
 حقایق مستغنی باشد از حد و رسم و اختیارها آنست که معرفت حقیقت علم
 مستغنی است از نریف بعد و رسم بل که معرفت حقیقت علم معرفت نیست بدان
 در عین عین و ما را برین دعوی دو برهان است **برهان اول** آنست که جمله
 جمله حقایق از بیله عقل معلوم باشد که یکی نیمه دست و دست و وضع یکی است
 و هر کس به بدیله عقل پاید از خود که این علمها در عقل او حاضر است و در خاطر او
 حاصل و چون علم بخصوص این علمها در عقلها پاید یعنی است لازم آید که علم حقیقت
 علم بدیله اولی باشد **برهان دوم** آنست که هر معلوم تا بعلم منکشف شود
 پس محال باشد که انکشاف حقیقت علم بجزی دیگر باشد و از اینجمله لازم آید که
 انکشاف ماهیت علم متعلق وجود باشد و چون چنین باشد علم بحقیقت مستغنی
 باشد از نریف بعد و رسم و بدانکه تصور علم اگر چه تصور علم بدیله و اولی
 لکن عقلا از برای مبالغت در کشف و بیان و نوع سخن گفته اند **نوع اول**

نوع اول

برهان اول

برهان دوم

نوع اول

انست که هرگاه اعتقادی در خاطر پدید آید این اعتقاد با جازم باشد یا منرد
 اگر جازم باشد آن اعتقاد با بر وفق معتقد باشد یا برخلاف او اگر موافق باشد
 بالوجب باشد یا بالوجب اگر جازم باشد و موافق و بموجب ان علم باشد
 و اگر جازم باشد و موافق و لکن لا بموجب ان اعتقاد مقلد باشد و اگر جازم
 باشد و موافق نباشد ان جهل باشد و اگر جازم نبود یا تود میان هر دو
 جانب نفی و اثبات برابر بود یا نه چنین بود اگر برابر بود شک بود و اگر
 برابر نبود ان طرف که راجح بود ظن بود و ان طرف که مرجوح بود وهم بود
نوع دوم آنست که روح مردم را بر مثال بنه فرض باید کرد و صفاء سر و آئینه
 عقل باشد و ان صورت و چیزها که در آئینه پدید آید بر مثال علمها باشد که
 در روح بقوت صفاء عقل پدید آید و نگاه در آئینه جز صورت چیزی ظاهر
 نشود که ان چیزها با آئینه مناسبت مخصوص باشد بر مثال آنست که در هر چه
 روح جز علمها پدید نیاید که روح را با ان مناسبت مخصوص باشد و آنکه چون
 وضع آئینه از جای بجای دیگر بگرداندان صورتهای پیشین زائل شود و صورتهای
 دیگر ظاهر شود بر مثال آنست که نسبت نظر و تفکر و اندیشه و خاطرها مختلف
 میشود و بعضی زائل و دیگر طاری میگردد اینست حاصل جمله سخنها که در کشف
 حقیقت و ماهیت علم و معرفت گفته اند **فصل ششم در بیان فضیلت علم و کمال**
در حقیقت او زایل عقلی بدانکه فضیلت هر چیزی ان باشد که آنچه بکمال
 او بود حاصل باشد همچنانکه چون کمال حال دست آنست که در وی قوت بشر
 باشد و حاصل بودن این قوت در دست موجب فضیلت دست است باشد و همچنین
 کمال حال دیده آنست که در وی قوت بینائی بود و کمال حال گوش آنست که در
 قوت شنوائی باشد لاجرم فضیلت دیده بدان باشد که در وی قوت بینائی باشد

نوع اول

فصل ششم

فصل ششم

از مفقولات

و فضیلت کوشش بدان باشد که در وی قوت شنوائی باشد و چون این مقدمه معلوم شد گوئیم ادی مرکب است از دو جوهر یکی جسد و یکی روح و هیچ شک نیست همچنانکه کمال حال جسد نگاه بود که در وی علم و معرفت بود و ازین است که خدا بفرمان در قرآن علم را روح خواند و کذالک اَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا و در این دیگر فرمود **يُنزِّلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ** و چون پیدا شد که اشرف اجزاء انسان روح است و معلوم شد که اشرف احوال روح علم و معرفت است بیابد دانستن که ادراک عقل شریفتر است از ادراک حسی و **عِلْمٌ وَحَقِيقَةٌ** این مقدمه ده برهانست برهان اول آنست که قوت باصره خود را ادراک نتواند کردن و **الذات ادراک خود را ادراک نتواند کردن** و اما قوت عاقله خود را ادراک میکند پس باید که قوت عقلی از قوت حسی کاملتر باشد برهان اول قوت باصره ادراک کلیتاً نتواند کردن و اما قوت عاقله ادراک میکند کلیتاً پس باید که قوت عقلی از قوت حسی کاملتر باشد اما دلیل بر آنکه قوت باصره ادراک نمیتواند کرد آنست که قوت باصره جزه وجودی مشخص نمیند و اگر هر چه موجود شد است بنیند هر چند پدید باشد اما دلیل بر آنکه قوت عاقله مدرك کلیات است آنست که ما چون تفکر استیاء بدانیم این ماهیت کلی است و در بحث وی جزویات نامتناهی حاصل و اما دلیل بر آنکه ادراک کلیات شریفتر است از ادراک جزویات آنست که ادراک کلیتاً ممتنع التعمیر است و ادراک جزویات در حق ما واجب التعمیر و ایضا ادراک کلی مفید ادراک جزویات باشد لانه اذا ثبتت للماهیه ثبتت لجميع افرادها و لا ینعکس بر سر است شد که ادراک عقلی شریفتر باشد از ادراک حسی و همان سببم ادراک حسی منبج نیست و ادراک عقلی منبج است پس عقل از حس شریفتر باشد بیان آنکه ادراک حس منبج نیست آنست که احساس بچیزی موجب احساس بچیز دیگر نباشد و بیان

در کوشش روح بود کمال

برهان اول
برهان اول

کنیم

حکما
برهان اول

انکه

در فضیلت علم و کمال ۲۱ در جزای اول عقل

آنکه ادراک عقل منبج است آنست که هر گاه دو مقدمه در عقل حاضر کنیم از آن دو مقدمه نتیجه معلوم شود لا محاله **برهان چهارم** قوت حسی قادر نیست بر اعمال بسیار و قوت عقلی قادر است بر اعمال بسیار پس قوت عقلی شریفتر باشد بیان آنکه قوت حسی قادر نیست بر اعمال بسیار آنست که اگر مبصرات بسیار بر قوت باصره بگذرد قوت بصیرت تمیز کردن مبصرات عاجز گردد و اگر حروف بسیار بر قوت کسی بگذرد بر سبب تعجیل قوت سمع از تمیزان کلمات عاجز شود پس معلوم شد که قوت حسی از افعال حسی بسیار عاجز است و بیان آنکه قوت عقلی قادر است بر افعال بسیار آنست که مای بینیم که هر کس که مواظبت او بر تحصیل علمها بسیار تر بود قدرت او بر تحصیل باقی کاملتر بود و ازین برهان ظاهر شد که ادراک عقلی شریفتر از ادراک حسی برهان پنجم قوت بصیرت بصیرت قوتی ادراک کند از ادراک محسوس ضعیف عاجز شود چنانکه اگر چراغ در پیشتر فرص افتاب بنیند قوت باصره از ادراک نیابد و اگر بوقت از زعدا و از ضعیف موجود شود قوت سمع از ادراک نکند و اما قوت عقلی ادراک معقولات کاملتر مانع نشود از ادراک معقولات ضعیف پس عقل از حس شریفتر باشد برهان ششم قوت حسی حسی از چهار سال ضعیف شود و قوت عقلی بعد از چهل سال کاملتر شود و این دلیل است بر آنکه ضعف جسد موجب قوت عقلی است و چون چنین باشد لازم میاید که موت جسد موت قوت عقلی نباشد برهان هفتم قوت باصره از قوت قریب بنیند و از بعد بعد بنیند و هر چه در غایت کوچکی باشد بنیند و هر چه در غایت لطیفی باشد بنیند و اگر در میان ججانی باشد بنیند و اگر در میان بر نباشد بنیند و اما قوت عاقله در با بدهم و در هم نزدیک و هم کبر و هم صغیر و هم کثیف و هم لطیف و اگر چه در مقابله عاقلات نبود پس قوت عقلی

برهان اول

برهان پنجم

برهان ششم

برهان هفتم

از قوت

هشتم

نهم

دهم

هفتم
فصل
شرح
اقسام
عقل

فصل هفتم از

۲۲

مقاله اول

از ثبوت حتی شریفتر باشد برهان هجدهم ثبوت با صره از هر چیزی ظاهر او
ببیند چون انسان را ببیند فی الحقیقه جز سطح ولون بدن انسان ندیده است و
با اتفاق علماء عقلاً انسان عبارت نیست از مجرد سطح ولون پس معلوم شد که ثبوت
با صره عاجز است از ادراک حقایق اشیا اما ثبوت عقلی بیاطن اشیا غوص کند و
بجمله اجزاء او از جزویات در میاید و تمیز کند میان صفات ذاتی و لازم و مقارن پس ثبوت
حسی نسبت با ثبوت عقلی چون نود است بنسبت ظلمت و بصیرت یا اعمی و روشن
فهمی مدبرک ثبوت با صره فی الحال لوان است و مدبرک ثبوت با غلظت فی الحال
مقدس حق تعالی و صفات جلال ثبوت کمال است پس نسبت شرف ثبوتها
با شرف ثبوت حتی چون نسبت شرف ذات حق تم باشد بالوان برهان هجدهم
ثبوت حسی بسیار غلط کند چنانکه مردی در کشتی باشد و او کشتی را ساکن ببیند
و کانه در برابر متحرک و بقیه است که کشتی متحرک است و کانه در برابر ساکن و همچنین
سناره را غرق ببیند و آتش را در شب از دور متحرک فی الجمله غلطهای حس سخت
بسیار است و تمیز کنند میان غلط و صواب عقل است پس عقل جا که بود و حس
محکوم علیه پس لازم آید که عقل شریفتر باشد از حس پس پیدا شد که اشرف احوال انسان
ادراک است و پیدا شد که ادراکات عقلی شریفتر است از ادراکات حتی فصل
هفتم در شرح اقسام علوم بدانکه علمها بر سه قسم است عقلی
محض و نقلی محض آنچه هم عقلی باشد و نقلی اما عقلی محض آنست که هر معرفتی
که صحت ثبوت آن موقوف باشد بر معرفت وی معرفت آن چیزها بر این عقل محض
باشد و مثال او آنست که صحت ثبوت محمد علیه السلام موقوف است بر معرفت
انکه عالم را فرید کار نیست حی و عالم و فاد بر معرفت این مسئله از قول محمد رسول
الله صلی الله علیه و سلم نتوان دانست و الا در امر لازم آید اما نقلی محض آنست که

هر چیزی

در شرح

۲۳

اقسام عقل

هر چیزی که در عقل وجود او و عدم او برابر بود و وجود او بجز معلوم شود هر این
بستی و نبستی او مستفاد باشد از قول غیر صادق مثال این آنست که علم بوجود طاعان
و عبادات و وجود اقسام مخلوقات از عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و مقادیر و ثواب
و عقاب همه سیمی باشد و عقل مراد مران باب هیچ مجال نبود اما آنچه هم عقلی باشد هم
نقلی آنست که هر چه از وجوب و اجبات و جوازها برآید و استحالته مستحبات و جوازها
باشد که معرفت صحت ثبوت موقوف او نبود اثبات آن چیز هم بعقل و هم بسمع توان
کردن مثال این چنان باشد که معرفت وحدانیت صانع جل جلاله هم بدلیل عقلی مراد
بود و هم بدلیل سمعی و چون این مقدمه معلوم شد گوئیم که هر مطلق که اثبات آن بعقل
مجرد ممکن باشد از اقسام اصول گوئیم و هر چه از اجزای سمع اثبات نتوانیم کرد از اقسام فرعی گوئیم
پس معلوم شد که علمها در این اقسام باشد با فرعی پس بیاید دانستن که علم اصول مرتب
بر چهار قاعده معرفت ذات افرید کار تعالی و معرفت صفات او و معرفت افعال او و معرفت
نبوت و رسالت اما قاعده اول دان معرفت ذات آنست که بداننی که از بالای عرش
تا آخر عالم از اجسام و اعراض و جواهر همه محدث و مخلوقند و از انبیا هست شده اند
و جمله این موجودات از عرش و کرسی و اطباق افلاک و درجات عناصر و مراتب و موالید
از معادن و نبات و حیوان همه در وجود محتاجند با ایجاد افرید کار تعالی و تقدس
اما قاعده دوم در علم اصول دان معرفت صفات آنست بر دو قسم اول آنست
که نسبت به افرید کار تعالی از آن واجب است بدانکه معلوم شود که افرید کار عالم
منزه است از آنچه محدث باشد یا ممکن ان وجود یا جسم یا جوهر یا عرض یا در چیزی
و مکانی و جهت از وی حکایت کنند یا خیالی از وی عبارت کنند از چیز مرئوس
و مخلوق و افرید کار آنست و عبارت از این است که فرمود لیس کی تلبیه
شبی و اما قسم دوم از صفات آنست که بداننی که ذات او موصوف است بصفات

اول
اما قاعده

دوم
اما قاعده

جلال

جلال و نعوت کمال حتی است که هو الحق لا اله الا هو عالم است که وعینده مفاخ
 الغیبی یقلها الا هو فادرس است که قل هو القادر علی ان ینزل علیکم عذابا من فوقکم
 میداست که بریند الله بکم البس ولا یزید بکم العسر معبست بصیر است که انی معکم
 استمع واری منکم است که ولوان ما فی الارض من شجرة الا نازلنا من بعدہ
 سبعة اجز ما نقتل کلمات الله وجم است که ومرتقی وسعت کل شیء کریم است که
 ما نزلک بربک الکبریم عقور است که ورتبک الغفور ذوالرحمة غافر است که غافر الذکر
 غفار است که وانی لغفارین ناب وامن وعمل صالحا ثم اهندی و بدانکه نوع اول
 از صفات و اصفیات جلال کو بند و نوع دوم با صفات اکرام کو بند چنانکه فرمود
 تبارک اسم ربک ذی الجلال والاکرام اما قاعده سیم در علم اصول معرفت
 افرید کاری حق تعالی است بدانکه هر کس که اطلاع او بود فایق اسرار مخلوقات
 بیشتر باشد علم او بکمال قدرت افرید کار تعالی و حکمت او کاملتر بود زیرا که چون
 کسی اعتقاد دارد که شافی رحمة الله عالم نوزیک بوده است هر که نصایب امام
 شافی مطالعه کرده بود اطلاع او بود فایق ان نصایب بسیار تر بود و علم او بکمال
 بزرگواری شافی رحمة الله کاملتر بود و چون معلوم شد که او بهم جملہ عالم روحانی
 و جسمانی چون پاک ضعیف است که افرید کار تعالی مرتب کرده است پس هر کس را
 که ناقل و تفکر در عجایب خلقت زمین و آسمان و نبات و حیوان بیشتر باشد فایق
 علم او بکمال قدرت و حکمت افرید کار عالم رقم بیشتر بود چون معلوم شد که او بهم
 باید کردن در افرینش یک بول که از درخت فرود افتد تا عجایب افرینش ظاهر شود
 زیرا که بر مهبان بول دکی بود راست و فقه از اولان بول ناخر او و نگاه از آن و لکن
 دکهای دیگر شاخ زده و از مریک از آن سرکها دیگر باریک تر شاخ زده و همچنین
 از یک دک که بزرگتر باشد که چکر شاخ بزند تا آن سرکها در برابر یکی مجدی مرسد

سپس
 اما قاعده

که از چشم

که از چشم غائب شود و حکمت در افرینش آن دکها است که غذائی که از قعر زمین
 بساق درخت در لید و از ساق بشاخها برآید و از شاخها بران برکها در لید بود
 جزوی از آن جزایر غذا بنقد برمد بر عالم و مفتر وجود و علم بصر یک از اجزاء
 آن برک می رسد بر وفق مصلحت و اندازه حاجت چون این دقیقه در افرینش آن
 برک ضعیف معلوم شد انواع حکمهای نامتناهی در افرینش عرش و کرسی و طبقات
 افلاک و مفاد پنج و سیارک و ثواب و کسب و کیفیت بحار و جبال و معادن و نبات
 و حیوانات را با ان فاس باید کرد تا بحر عقل بیشتر پیدا کرد و کمال کبر با خدائی در
 افرینش عالم جسمانی و روحانی معلوم شود اما قاعده چهارم در علم
 اصول معرفت نبوت است زیرا که عقل بر نفوس ان نیست که همه چیز بدانند مثال
 اینست که روز آخرین ماه رمضان و روز نخستین شوال دوروز بود متصل
 بیکدیگر و حکم شرع ان است که آخرین رمضان روزه کشادن حرام است و روز
 شوال روزه داشتن حرام و معرفت احوال این مثال بعقل معلوم نشود و چون بنوع
 انبیا و مرسل ظاهر نگردد پس حکمت و رحمت افرید کار رقم چنان افضا کرد که پیغمبر
 صلوات الله علیهم اجمعین بعالمیان فرستاد تا ایشانرا کفایت عبادت و طاعات معلوم
 و تعلیم کنند چنانکه فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انزلنا من السماء
 حجة بعد الرسل بنست مراتب چهارگانه علم اصول اما علم فروع بنیا
 دانستن که علم فروع بود و قسم است یکی مقصود و دوم تبع اما علم فروع که
 مقصود است چهار نوع است علم قرآن و علم اخبار و علم اصول فقه و علم
 فقه و دلیل بر صحت حصر اینست که دلیل احکام شرعی با قرآن یا اخبار و بیان
 شرایط این دلائل علم اصول الفقه باشد و مدلول علم فقه باشد پس معلوم شد
 که علم فروع که مطلوب لذاته باشد جز این چهار علم نیست اما علم فروع که تبع

اما قاعده
 چهارم
 در علم

اما علم فروع

علم

علم عربیت است زیرا که شریف ما بلغت عربیت پس هر چند معرفت عربیت
لازم باشد و بدانکه علم عربیت دو نوعست با معرفت مفردات با معرفت مرکبات
اما معرفت مفردات چهار علم است اول علم بمفردات لغت عرب دوم علم
اشتقاق و بدانکه علم اشتقاق دو نوعست یکی اشتقاق اصغر دوم اشتقاق
اکبر اما اشتقاق اصغر آن باشد که یک لفظ را معانی بسیار باشد ادب محقق
یکی معنی سننیاط کند و جمله معانی را بدان یک اصل تخریج کند و اما اشتقاق اکبر
آن باشد که لفظ ثلاثی را شش نوع تقلیب و ترکیب کند ادب کامل یک معنی
استنباط کند و جمله معانی آن شش ترکیب را بر وی تخریج کند و علم سیوم علم
نصرف است و آن آنست که لفظ ماضی و مستقبل و امر و نفی از لفظ مصدر
چگونه اشتقاق باید کرد و علم چهارم علم نحو است و آن آنست که چون لفظی را
نام چیزی کنند هر چند آن مستی بر آن احوال مخصوص باشد چون فاعلیت و
مفعولیت و اضافت و آن لفظ را هم احوال مخصوص باشد چون نصب و رفع
و خفض پس همچنانکه جوهر لفظ را در مقابل جوهر معنی نهادند احوال لفظ
معرف احوال این معنی کردند تا آن لفظ در برابر آن اصل معنی بود و احوال لفظ
در برابر احوال معنی بود اما قسم دوم از علوم عربیت آنست که تعلق بر مرکبات دارد
ان هم چهار نوعست و هر یک از این چهارم در قسم شود زیرا که علم عربیت که تعلق
بر مرکبات دارد با بحث باشد از منظوم با امانال با بیان ضبط قواعد کیفیت
ترکیبات باشد اما نوع اول و آن بحث است از منظوم و آن برد و قسم است یکی
معرفت دو اوین شعرا و دوم معرفت علم عروض اما نوع دوم و آن بحث است از
امثال و اما نوع چهارم و آن بحث است از اصول و خوانین کیفیت ترکیبات و آن را
علم بیان گویند و آن هم برد و قسم است یکی آنست که کلی عام باشد در کل لغات

و آنچه بود و قسم است یکی آنست که معانی امانال دوم معرفت سبب نزول آن امانال

۲۶ تا آن بخش است از مشهور و افکار برد و قسم است یکی در مسائل و در خطب و اما نوع سیوم هم

دوم آنکه مخصوص باشد بلغت عربیت است شرح جمله علمهای دینی فصل
هشتم شرح فضیلت علم اصول و اما از برین مطلوب در هر
بزهها العقل بدانکه شرف علم اندازه شرف معلوم است و معلوم علم اصول ذات
وصفات حق جل جلاله است و هیچ شک نیست ذات و صفات حق تعالی شرف
موجود است بل که منزله است از آنکه شرف او را نسبتی باشد با شرف او پس لازم
آید که علم کلام از همه علمها شریفتر باشد بر همانست و هر آنست که شبهت
بنیست که علمهای دینی که غیر اصولند محتاج علم اصولند زیرا که هستی افریننده
جل جلاله و کمال علم و قدرت او مبرهن نشود مفسر تفسیر قرآن ننواند کرد پس همه
علمهای دینی که غیر علم اصولند محتاج علم اصولند و علم اصول محتاج هیچ علم نیست
پس لازم آید که علم کلام از همه علمها شریفتر باشد بر همانست زیرا که هر چیزی که صدق
او خپس تراست آنچه شریفتر باشد و ضد علم اصول کفر است و بدعت پس ضد
این هر دو از همه چیزها شریفتر و کاملتر باشد بر همانست چهارم شرف علم
از شرف موضوع او که برند با از شدت حاجت بوی با از قوت دلایل وی و قوت
علم اصول ذات و صفات حق تعالی است و حاجت بدین علم مردم در دنیا و آخرت
علی بلغ الوجوه است و دلایل وی از دلایل همه علمها کاملتر است پس لازم آید که
این علم اشرف العلوم باشد بر همانست پنجم علم فروع قابل تنخ و وضع است پس باید
که علم اصول از علم فروع شریفتر باشد بر همانست ششم هیچ عاقلی علم اصول
نیجات نیابد زیرا که ناخدا پنحالی شناس نباشد ناجی نباشد اما بی علم فروع نجای
پافتن روا بود زیرا که در علم عقل ممکنست که تا آن ساعت که شخصی بجد باووع برسد
خدا پنحالی را بروی تکلیف نماز نباشد زیرا که باووع او در وقت چاشنگاه باشد
و او با مداد بپردازد و از اهل نیجات باشد و همچنین زکوة و روزه و حج واجب نیاید

کلی که در هر یک از اینها است و در هر یک از اینها است و در هر یک از اینها است

و بعد از اینها اخبار اصولی است که در این فصل
شرح احکام خدا تعالی بنما کند و در هر

۲۷ علم اصول تا اتمام شرح و فضیلت است و در هر
معتبر است و در هر

مقاله اول در

واگر زنی باشد و مرا عذر زمان مرسد بود تا پانزده روز نکند خدا
 بروی هیچ عبادت نباشد پس اگر این شخص بمرد و هیچ عبادت نکرده باشد
 اتفاق است که از اهل نجات باشد پس در هفت شد که نجات موفوفست و علم
 اصول و موفوف نیست بر علم فروع پس باید که علم اصول شریفتر باشد بر علم
 هفت است که این که در احکام شریفتر آمده است کمتر از ششصد است
 بقیت فران هر دیر دلاهل توحید و عدل و تزیه و تقدیس و نبوت و حشر
 و نشر است و مقصود از فضیلتی فران تقریر بقدرت و عزت و حکمت
 است چنانکه فرمود لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ پس معلوم
 شد که علم اصول شریفتر است از علم فروع **برهان هشتم** است که هر
 آیت که تعلق بعلم اصول دارد شریفتر است از آن آیت که تعلق بعلم فروع دارد دلیل
 برین است که جمله افلاک در وقت دعوات و نضرات و حضور ملک ابا است
 خوانند چون ایة الکبری و شهید الله و از انواع القرآن خوانند و هیچکس در امر
 این اوقات آیت حض و هبت و مبرث نخواند پس معلوم شد که علم اصول
 شریفتر است **برهان نهم** علم اصول رساننده عقل است بنور جلال و
 حمدت خو جل جلاله و علم فروع رساننده عقلست با حکام افعال خلاق و استغناء
 در معرفت حق تعالی شریفتر است از مشغول شدن با حوال خلاق پس باید که علم اصول
 شریفتر باشد **برهان دهم** مناظره کردن در فروع اصول توحید و نبوت
 کار جمله پیغامبر است صلوات الله علیهم اجمعین و ما بعضی از آن یاد کنیم
 اول نوح علیه السلام چنانکه الله تع در قرآن از وی حکایت میکند که او دلیل
 گفت بر هستی افرید کار تم و بر کال قدرت و حکمت و اینجاکه فرمود اول و اول
 كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَمَوَاتٍ طِبَاقًا وَجَعَلَ الْقُرْآنَ فِي سُوْرٍ وَجَعَلَ الشَّمْسُ سِرْجًا

هفت است
برهان

و بیانی
و آیه الرسول
و وصیت
و طلاق
و نکاح

یعنی

شرح فضیلت

علاصول

یعنی چرا اندیشه نمی کنید ای قوم برادران که افرید کار تم این هفت اسم از ادب
 معانی بد است بقدرت و ماه مراسب نور شب کردانید و افنا بر اسبب
 روز کرد انکار فرمود والله اَبَدْنَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا یعنی همچنانکه دلیلهای قدرت
 در طباق افلاک ظاهر کرد در احوال زمین ظاهر کردانید تا آنکه تا شهر کوکب افلاک
 و انجم و طبایع با هم برابر بود پس دلیل ظاهر باشد بر کال قدرت افرید کار تم
 تقدس اما **برهان نهم** علی التمام مناظره بسپا اتفاق افتاد
 مناظره اول است که فروع احوال سنانه و ماه و اوقات را دلیل ساخت
 بر آنکه ایشان محدث و مخاوند و ایشان را خالق و مدبر است تا اینجاکه گفت
 الْأَفَلَاكُ بَعْدِي وَ سَتَ تَدْرَأْنِي بِرَأْسِي فِي الْأَرْضِ بِحَالِي بِكَرْدَانِ كَاهِ بَهْسْتِي مَدْرَأْتِي
 افرید کرد و گفت وَ جِئْتُمْ بِالَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَقِيقًا بِرَأْسِي
 عز وجل در حق وی شافرمود وَ نَلَيْكَ مَجْنُنًا أَنِنَا هَا اِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ فَرَفَعَهُ دَرَجَاتٍ
 مَنْ نَشَاءُ یعنی آن جهت که ابراهیم علیه السلام بگفت بهدایت ما بود و با مرشاد و تقدیر
 ما مناظره در وقت است که میان او و میان پدر او بود و او انست که گفت
 يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَبْصُرُ وَلَا يَسْمَعُ وَلَا يَحْصُرُ لَئِنِّي عَلِمْتُ أَنِّي شَيْءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ
 بت که اگر دعا کوئی نشود و اگر سجود کنی بنهند و اگر محتاج باشی ندانند مناظره
 سیم است که با پادشاه وقت خود گفت رَبِّي الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ خَدَائِقِي
 موجودی مسلم باشد که زنده کردن و مرده کردن تواند بی واسطه خصم گفت
 زنده کردن و مرده کردن بسبب تاثیر ~~تأثیر~~ حرکات افلاک و سپر نجوم و ما نیز بواسطه
 حرکات افلاک زنده کردن و مرده کردن توانیم ابراهیم علیه السلام جواب داد و گفت
 اکر مسلم دارم بگو که تا شهر قدرت حق تعالی درین عالم بواسطه حرکات افلاک و کوکب
 لیکن حرکات افلاک و کوکب حرکات چیزی دیگر نیست و الا تسلسل لازم آید پس هر

و ان انست که این
چندین هزار نوع
از نباتات و حیوانات
در این عالم ظاهر
کرد انست که

تقریر بود

هر چند بواسطه
ان بتند

ان بنقله حق تعالی باشد و چون حوادث ارضی بواسطه حوادث فلکی باشد
 و در سست شد که حوادث فلکی بقدرت و مشیت و رحمت حق جل جلاله است
 مگر اینه حوادث عالم علوی سفل هم بند بود و تقدیر خدا بنوعالی باشد و این است
 که ابراهیم علیه السلام گفت فَإِنَّ اللَّهَ بِأَقْبَابِ السَّمَوَاتِ مِنَ الشَّرْقِ يَأْتِي بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ
 یعنی گرفتیم که حوادث ارضی از برای حوادث فلکی است لیکن حوادث فلکی بقدرت
 حق تعالی است پس حوادث ارضی هم از وی باشد اما ترا قدرت نیست بر تصرف
 کردن اجرام افلاک پس فرق پیدا می کند میان آنکه تومرده زنده کنی بواسطه حرکات
 افلاک و میان آنکه خدا بنوعالی مرده زنده کند بواسطه حرکات افلاک و چون
 این برهان روشن شد خصم منقطع گشت فَبَيَّنْتُ الَّذِي كَفَرُوا بِهِ مِنْ مَسْئَلِهِ
 فرمود چه از اسرار قرآنست **أَمَّا مُوسَىٰ عَلَيْهِ السَّلَامُ** باری ما ناظره افتاد با
فِرْعَوْنَ در اثبات صنایع تعالی و تقدس بکار آنکه
 آفرید کار تعالی در سوره طه حکایت فرمود قَالَ مِنْ رَبِّكَ بِأَمْرِ مُوسَىٰ وَآلِهِ
 در سوره الشعرا آنجا که فرمود قَالَ فِرْعَوْنُ وَمَا رَبُّ الْعَالَمِينَ و بدانکه لفظ
 من و ما معنی آن باشد که کیست و ما را از معنی آن باشد که چیست و جواب چیست
 بد که صفات مسؤل عنه باشد چون فرعون گفت خدای تو کیست موسی گفت
 رَبَّنَا الَّذِي أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ یعنی خداوند منان موجود است که آفریننده
 همه چیزها از ویست و هدایت همه چیزها در هر بابها از ویست فرعون این جواب را
 سخت ظاهر دید و رسید که فوت محبت موسی علیه السلام مردمان را معلوم شود سخن
 بیگانه در انداخت و گفت ای موسی حال گذشتگان مردگان چیست قَالَ فَمَا بَالُ
 الْقُرُونِ الْأُولَىٰ موسی علیه السلام دانست که غرض آن مبطلانست که محبت او
 حاضر را ظاهر نشود لاجرم گفت عَلَيْهِمْ عَذَابٌ رِجِي فِي كِتَابِي الَّذِي جَعَلْتُ رِجِي وَلَا يَنْسِي عَيْبِي

بجای آنکه آفرید
 فرمود
 آنجا که
 گفت
 لفظ

عالم باحوال آن گذشتگان خداست جل جلاله مرا با آن هیچ کار نیست و بعد
 از آن در حال نشرد لایل توحید باز آمد گفت الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ مَهْدًا وَ
 سَلَكَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلًا خدای من جل جلاله آن خدای است که زمین را یکسره کنید
 و در روی اصناف منافع برو بیاورد و راهها بدید آورد **أَمَّا مَنْ ظَهَرَ كُفْرًا**
 انست که گفت **وَمَا رَبُّ الْعَالَمِينَ** و بدانکه مقصود فرعون لعنه الله ان بود که کفر
 حقیقت حق تم معلوم خالق نیست و سؤال ما طلب کردن حقیقت است گفت
 چون حقیقت حق معلوم خالق نیست موسی علیه السلام از جواب این سؤال عاجز شو
 و حاضران چنان گمان بردند که آن عجز بسبب نادانی موسی است در جواب این
 سؤال گفت رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنَّ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ یعنی خدای من جل
 جلاله ان موجودیست که برورد کارها سمان و زمین است فرعون گفت حاضر
 نمیشنوید که چه میگوید قَالَ لَنْ حَوْلَهُ إِلَّا السَّمْعُونَ یعنی من از چیزی میپرسم
 و از جواب سؤال کبستی میدهد موسی علیه السلام گفت رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمْ
 الْأَوَّلِينَ یعنی آن خدای که شما را پدید آورد و پدران شما را پدید آورد فرعون گفت این
 مرد که دعوی پیغامبری میکند دیوانه است یعنی که میان سؤال من و سؤال ما فرق
 نمیکند و در غیبی بد موسی علیه السلام گفت رَبُّ الشَّرْقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَا بَيْنَهُمَا
 إِنَّ كُنْتُمْ نَاقِلُونَ یعنی که خدای من ان خدا نیست که آفریننده کار مشرق و مغرب است و
 این جواب سخن حق است اگر شما را عقل باشد و تحقیق این سخن انست که فرعون
 از موسی علیه السلام طلب حقیقت و ماهیت حق می کرد جل جلاله و تقریب حقیقت
 چیزی یا بنفس ان حقیقت باید که از اجزاء ان حقیقت بود یا به آثار و افعال
 ان حقیقت باشد اما تقریب چیزی به نفس ان چیز باشد زیرا که معرفت مستند
 باشد بر معرفت او و این محال است و اما تقریب حقیقت حق تعالی بدانکه اجزا

چون
 موسی
 نفس خویش لازم آید که معرفت مقدم بر معرفت
 این اگر چیزی معترف

مقاله اوله

ان حقیقت هم محال است زیرا که این نوع تعریف در حق چیزی محال نبود و معقول باشد که او مرکب باشد از اجزا و چون این معنی در حق حق تعالی محال است که این نوع تعریف در حق او محال باشد و چون این هر دو نوع تعریف در حق حق جل جلاله محال است معلوم شد تعریف حقیقت او جز بدکران آثار و افعال او نتوان کردن پس آنچه موسی علیه السلام گفت ان کنتم تقفلون یعنی اگر عاقلید هر آینه معلوم کرده باشید که موجود جمله ممکنات باید که فرد مطلق باشد و از ترکیب منزله بود و هر چه فرد مطلق باشد هر آینه تعریف او جز بدکران آثار و افعال او ممکن نباشد پس ای فرعون اگر نوع عقل داری بدان که این جوابها که من گفتم همه حق و صدق است و جز این جواب هیچ ممکن نیست این است شری این دو مناظره موسی علیه السلام با فرعون علیه اللعنه اما سألهم ان علیه السلام مراد مناظره بود یکی در تقریر توحید و دیگری در تقریر نبوت انست که آله سبحانه و تعالی الذی یخرج الخبز فی السموات و الارض بدانکه مناظره ابراهیم علیه السلام با فرعون بنا بر دو دلیل بود دلیل اول از حدوث نفوس بشری بود و انست که گفت سرتیبا الذی یحیی و میمیت و اما دلیل دوم از احوال فلکی بود چنانکه گفت فان الله بافی بالشمس من الشرف فای بها من المغرب و موسی علیه السلام عن این دو دلیل یاد کرد اما دلیل حدوث انست که گفت و تکلم و سرتیبا یا اولی و الا و لکن و اما دلیل احوال فلکی انست که گفت من الشرف و المغرب و ما بینهما سلیمان علیه السلام عن این دو دلیل یاد کرد اینجا که گفت آله سبحانه و تعالی الذی یخرج الخبز فی السموات و الارض فی السموات اشارت بود بدلیل فلکی و الارض اشارت بود بدلیل ارضی اگر فابلی کو بدیده حکمت است در

که در مناظره

فصلین شرح

علاص

و در هر دو مناظره سلیمان علیه السلام و موسی علیه السلام در بیان حقیقت حق تعالی

که در مناظره ابراهیم و موسی علیه السلام ذکر کرد که اولاً ارضی مقدم آمد و در دلائل فلکی مؤخر بود و آنکه تکلف بخرج الخبز فی السموات بل که گفت فی السموات و الارض جواب نمرود و فرعون دعوی خدائی زمین میگردند لاجرم ابراهیم و موسی علیه السلام هر دو دلائل ارضی مقدم داشتند و لشکر بلفیس چون گفتند که افتاب خداست لاجرم سلیمان علیه السلام ذکر کرد که بل فلک مقدم داشت اما مناظره دوم در تقریر نبوت انست که چون خواست که معجزه ظاهر کند گفت که بست که عرش بلفیس را از زمین بشام آورد و حضرت از جن گفت من بسیار پیش از آنکه تو سلیمانی از جای خود برخیزی خدا پنهالی میفرماید قال الذی عنده علم من الکتاب و ز بر سلیمان بود اصف بن برخیا و این سخن باطل است زیرا که اگر این حالت بود است اصف رضی الله عنه ظاهر شوی و سلیمان علیه السلام از آن عاجز بود پس اصف ان سلیمان بهتر بود و ایضا پنجاه بکتاب خدا پنهالی دانا تر بود از ولی پس عنده علم من الکتاب ان سلیمان کردن اولین باشد که صفت اصف کردن بل که علماء اصول گفته اند سلیمان علیه السلام از آنکه گفت که بست که عرش بلفیس را از زمین بشام آورد اطهار معجزه بود چون حضرت گفت من در یک ساعت بسیار سلیمان علیه السلام گفت من در یک چشم زود بسیار چون بیاورد معجزه سلیمان ظاهر شد و ازین بود که گفت هذا من فضل ربی لیبلونى و اشکر اثم الکفر لایق سلیمان علیه السلام نبود پس معلوم شد که مراد سلیمان علیه السلام درین مقام دلائل توحید و نبوت بوده است و تقریر اما محمد صلی الله علیه و سلم را مناظرات در توحید و نبوت و اثبات معاد بشر از انست که انرا بنقره حاجت افتد و ما از ان مقامات اندکی یاد کنیم مقصود اول انست که اول ایت از قرآن که بروی نازل شد ایتی بود که شفاق بدلیل توحید

که اگر شفاق با اثبات نبوت دارد انست که با بر عزم سلیمان گفت من را ضعیف است

از ان آیات به قول آن بر آله انما انزلنا هذا فی حق ابراهیم و سلیمان و انما انزلنا هذا فی حق ابراهیم و سلیمان

و اگر این معنی بود است اصف ان سلیمان را شرف بودی این سخن گفتن که هذا من فضل ربی

و ان

وان ایت است که اقرأ باسم ربك الذي خلق الانسان من علق
 بادکن نام ان خداوندی که بیا فریاد میرا از پاره خون بسته شده و بجهت
 افریش ادری از نطفه و علفه از مده لیلها ظاهر تراست انگاه فرمود اقرأ
 وربك الاكرم الذي علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم یعنی ان خداوندی که آدم را
 عالم کرد پدید بدن چیزها که نادان بود بدان مقام **مقام اول** مصطفی
 صلی الله علیه و آله را در تفرقه دلایل توحید و نبوت است که الله تعالی او را فرمود
 ادع الى سبيل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتي هي احسن یعنی
 دعوت کن بندگان مرا براه معرفت گاه بدلا بلفظی و گاه بدلا بلفظی و گاه برف
 مجادله و مناظره که بوجه احسن باشد **مقام سیوم** است که فرمود قل
 هذه سبيلي ادعوا الى الله على بصيرة انا ومن اتبعني بکوی ای محمد که راه
 من است که دعوت میکنم خالق را براه خدا بنوعی بر حجت و بینهت و هر کس
 که قدم بر قدم من در راه من بگذرد و بداند که جمله این کتاب در شرح ایت است
 که دلیل است بر توحید و نبوت و معاد پس معلوم شد که علم اصول حرفت
 انبیاء خداست و هر کس که از آن منکر شود دشمن خدای جل جلاله است و منکر
 جمله انبیاء علیهم السلام **فصل پنجم** در بیان آنکه ایمان مقلد درستی
 نبود بدانکه جماعتی حشوبان چنین گویند که تقلید در راه معرفت کفایت باشد
 و جماعتی میگویند که معرفت جز بواسطه دلیل و حجت حاصل نشود و ما را بر
 این مذهب بر این بسیار است **برهان اول** است که جمله فرق عالم دعوت
 میکنند که حق است که ما بر اینم پس اگر دلیل نباشد قبول قول بعضی و بپوشیدن
 از قبول قول باقی و مبطل از حق نمی شود و چون این باطل است هر آینه
 حجت و برهان باید تا بواسطه ان حق از باطل و صدق از کذب جدا شود

فصل پنجم

برهان اول

برهان دوم

برهان اول است که هر کجا در قرآن خدا بنوعی تقلید یاد کرد انرا صفت
 کافران کرد چنانکه فرمود انا وجدنا آباءنا على امية وانا على آثارهم مقتدون
 یعنی پدران خود را پیدین صفت یافتیم و ما را پیر روی ایشان خواهیم کرد
 و هر کس که چنین دعوی کرد او را پیر همان مطالبت کرد چنانکه فرمود قل ما اوتوا
 بزمانکم ان کنتم صادقين پس معلوم شد که دلیل صفت محقان است و تقلید
 صفت مبطلان است **برهان سیم** است که الله تعالی در سوره البقره بجهت
 مدح مؤمنان یاد فرمود انا انجا که اولئك هم المفلحون و در ایت در مذمت
 کافران یاد فرمود انا انجا که اولئك هم المفلحون و در ایت در مذمت
 در مذمت منافقان فرمود انا انجا که ومن الناس من يقول انا انجا که با انهم التاسع
 اغبطوا و معلوم است که فرق قبیان مکلفان پیش ازین نیست با مؤمن با کافر
 با منافق بعد ازین در دلایل اصول دین شروع فرمود و بدانکه مسئله اولی اصول
 چهار است اول اثبات افریدگار حق عالم قادر حکیم الله تعالی بجهت دلیل یاد
 فرمود اول حدود ذوات و صفات ما و ان است که گفت اغبطوا و از بگم
 الذي خلقکم زبرا که لفظ خلقکم دلیل است بر حدوث ماد و م دلیل است
 بر حدوث ماد مری و پدید آمدن ما و ان است که فرمود و الذي من قبلکم دلیل
 است که گفت احوال زمین و ان است که فرمود و السماء بناء دلیل است بر احوالی
 که از مجموع زمین و آسمان حادث شود از فرود آمدن باران و پدید آمدن
 نبات بواسطه ان و ان است که فرمود و اتزل من السماء ماء فاخرج به من الثمر
 و ز قالکم مسئله اولی و ثانی اثبات پیغمبر محمد صلی الله علیه و آله و سلم دلیل
 این مطلوب است که فرمود و ان کنتم فی ریب مما قلنا علی عبدنا فاقلوبنا
 من مثله مسئله سیم اثبات روز قیامت و دلیل این است که

در بیان آنکه ایمان مقلد درستی نبود
 در بیان آنکه ایمان مقلد درستی نبود
 در بیان آنکه ایمان مقلد درستی نبود

الذین

الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أَنْ لَمْ يُجَنَّبِ يَجْرَى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ...
چهارم مسئله قضا و قدر است و دلیل آن است که بخیل به کثیر و بقیل
بیک کثیر یعنی این قرآن دو کس میخوانند یکی را ایمان بر ایمان زیادت میشود و
کفر بر کفر زیادت میشود پس اگر کسی است که نفع بر یکی سعادت است و نفع بر
دوم شقاوت است چرا از یکی هم محبت و دوستی ظاهر شد و از دوم نفرت و عداوت
پس درست شد که الله تعالی در کتاب خود آغاز از ذکر دلائل بر این چهار مسئله نماید
و این دلیل قاطع است بر آنکه ایمان و معرفت جز بدلیل و برهان مقرر نشود شیعه
خصم است که صحابه رضی الله عنهم علم و حکمت اند پس بدعت باشد و بدعت
باطل جواب است که بعلم اصول دلائل توحید و تنزیه و عدل و نبوت و معاد
میخواهم و درست کردیم که جمله قرآن از این مملو است پس معلوم شد که از این
کفر عین بدعت کفر عین بدعت و ضلالت باشد **فصل** در فضیلت علم
قرآن و تفسیر قرآن و تفسیر باید دانست که الله تعالی جمله علوم اولین و آخرین را در قرآن
جمع فرموده است و معانی و معجزات این دعوی بر همین بسیار است **برهان اول**
خدا بقدر صفت قرآن فرمود که لا یریب قلبه یعنی قوت چنانچه در قرآن مذکور است
که هر کس چنانست که ان چنانها بداند او را شک نماند نگاه فرمود **هدی** **للمتقين** یعنی راه نماند
اگر قائل که متقین است **سؤال** اگر قرآن بیهدایت جمله خلقت است پس چرا در این آیه فرمود
هدی **للمتقين** جواب است که قرآن سبب هدایت جمله عالم است چنانکه
در آیه دیگر فرمود **شکر رمضان الذی انزل فیہ القرآن هدی للذین یریدون**
قرآن سبب هدایت جمله خلق است لکن چون این هدایت جز متقین را حاصل
نشود بدان ماند که قرآن را جز برای متقین نفرستادند **برهان دوم**
است که فرمود **افلا یبند برون القرآن ام علی قلوب اقلها یعنی چرا در علم قرآن**

دلیل

فصل

برهان

برهان

ناقل نمیکند مگر بر دل ایشان نقلهاست **برهان سوم** **افلا یبند برون القرآن**
فان لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیہ اختلافا کثیرا یعنی در قرآن چرا ناقل و تفکر
نکند و اگر قرآن سخن کسی بود بگر بودی در وی منافضات حاصل بودی و چون
نبود دلیل است بر آنکه قرآن کلام خدا بعالی است **برهان چهارم** **فرمود**
لعلی الذین یسئطونہ منہم یشافروا بیکسانی که استنباط حقایق کنند از آیات
قرآن در ردین **برهان پنجم** **الله تعالی** در صفت قرآن فرمود **حکمه بالقرآن و جا**
دیگر فرمود **و یشفاء** **لما فی الصدق و یروهدی و یرحمه** **للمؤمنین** و معلوم است
که هر کس که او عالم تر باشد معانی قرآن نصیب او از ان حکمت و از ان شفاء و از ان
هدایت و از ان رحمت بیشتر باشد **برهان ششم** است که در صفت قرآن **فرمود**
فرمود **فقد جاءکم فیہ نور و کتاب مبین** پس هر آنکه نا اذنا بطالع نکند چشم هیچ
نبیند **برهان هفتم** **مطالع** نکند **برهان هشتم** است که مفسر
و من اعرض عن ذکره یغیب **فان له مهیمة ضنکا** یعنی هر کس که پشت بر دلائل قرآن است
معیشت او در ردین و دنیا ناخوش بود و جای دیگر فرمود **من اتبع هدای فلا یضل**
ولا یشتی یعنی هر کس که متابعت قرآن کند هرگز گمراه نشود **برهان نهم** است
که فرمود **ولا یطیب** **ولا یابس الا فی کتاب مبین** و جای دیگر فرمود **ما قرطنا فی الکتاب**
من شیء یعنی هیچ علم و حقیقت نیست الا آنکه در قرآن مذکور است **برهان دهم**
است که فرمود **ان هذا القرآن یرشد للذین هی اقوم** یعنی این قرآن راه دهند است
بان طریقی و ان دین که از هر طرفها بهتر و از همه آنها کاملتر است **برهان یازدهم**
که فرمود **امن الرسول بما انزل الیه من ربه یعنی رسول ایمان آورد هر چه بر وی**
نازل شد یعنی قرآن و نگاه فرمود **و المؤمنون کل امن بالله و ملا یکترو و کتبه**
و رسوله یعنی مؤمنان ایمان آوردند بخدای عزوجل و فرستگان و کتابها و پیغمبران

برهان ششم که استنباط حقایق
قرآن کردن در صفت است

شد

در قرآن معانی عالم است

برهان اول در فضیلت علم قرآن

راه نماندند و

علم

عليهم السلام انكاه فرمود و قالوا سيعنا و اطعنا يعني مؤمنان گفتند كه كتابها خداييم
 شنيد بر وجهي كه فرمود بر دامن چو بس روشن شد كه جمله سعادت دینی و دنیا و
 ما بدان باز بسته است كه معانی قرآن بدانیم و بدان قرآن معلوم كنیم و بدان كتاب كنیم
 و معلوم است كه اسرار قرآن بدانستن جز بواسطه تفسیر قرآن مبسر نشود پس بدان
 شد كه علم تفسیر علم است در نهایت جلالت و غایت شرف و منقبت و بیاید دانستن
 كه علم قرآن يك نوع نیست بل كه نوعهای بسیار است **فروع اول** از علوم قرآن قراءت علم
 و قراءت برد و قسم است قسم اول قراءت قراءت سبعه است و آن هفت مرویست
 از رسول صلی الله علیه و سلم بروایتهای مشهور و قرائت گذاردن بقراءت قرائت شده
 درست نباشد **فروع دوم** و هر از علوم قرآن و تفسیر است یعنی آنكه بدانند كه هر يك از
 كجا نام میشود و آن علم البته فاسی نیست بل كه علم روایاتی است زیرا كه باشد كه حكیم
 يك آیت باشد و بحكم روایات آیات بود چنانكه **أَمْحَدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**
مَالِكِ يَوْمَ الدِّينِ زیرا كه این همه موصوف و صفینند و هم در حكم يك سخن باشد
 از راه فاسی لیکن از راه روایات سه آیت است و این مدینه كه در آخر
 سورة البقره است از راه فاسی آیات بسیار است و از راه روایات
 يك آیت است و بدانكه بسبب و قوف معانی بسیار مختلف شود چنانكه
 علماء را خلافت در آنكه و فضا اینجا باید كرد كه **وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ تَعَالَى**
وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ بسبب این خلاف علماء اختلاف کرده اند كه ناو بدل متشابهها
 روایات باشد بانی **فروع سوم** از علوم قرآن معرفت لغات قرآن است
 و بدانكه اكثر لغات لغات نیست كه معانی آن بتوان معلوم است و اكثر لغات غریب باشد
 چنانكه معانی آن روایات احاد معلوم شود پس معرفت آن لغت از باب احاد
 باشد پس مضمون باشد پس احكام كه از وی معلوم شود مضمون بود **فروع چهارم**

بدین ده آیه

و کلا بیل

و غا و کرم بدین قرآنها جایز باشد و قسم دوم قرآنهای شاد و آن نادر است

از علوم قرآن علم اعراب قرآنست و این علم شریفست نامرد در این علم ما هر نباشد
 او را سخن گفتن در قرآن حرام باشد و هر کس كه در علم تفسیر تأمل کرده باشد داند
 كه اگر علم اعراب در میان نباشد معانی قرآن بطرفی صواب معلوم نشود **فروع**
پنجم علم اسباب نزول قرآن است زیرا كه الله تعالی جمله قرآن در مدت بیست
 سه سال بمحمد صلی الله علیه و سلم فرستاد و هر آیت در واقعه و حادثه فرستاد و بدانكه
 علماء اصول فقه درست کرده اند كه **الْعِبْرَةُ بِيَوْمِ اللَّفْظِ لَا بِمَوْضِعِ الْكَلِمِ** پس علماء
 اصول گفتند در معرفت اسباب نزول هیچ فائده نیست الا بجز قرآن است كه آنچه
 سبب نزول باشد تخصیص كردن جایز نباشد و آنچه سبب نزول نباشد تخصیص
 كردن جایز باشد **فروع ششم** از علوم قرآن علم ناسخ و منسوخ است و بدان
 علماء امت رحمهم الله گفتند كه در قرآن هیچ منسوخ نیست و ما شرح این در
 زیر ك گفته ایم و اما پیشتر علماء رحمهم الله گفته اند كه قرآن بعضی ناسخ است و بعضی
 منسوخ و معرفت آن از واجبات باشد تا عمل مكلف بنا بر ناسخ باشد نه بر منسوخ
فروع هفتم از علوم قرآن علم ناو بلاغ است و آن بر اقسام است قسم اول آنست كه
 جان كه نفی باشد اثبات كبری چنانكه فرمود **لَا أُقِيمُ بِيَوْمِ الْفَيْهَةِ** و مراد آنست كه **أُقِيمُ**
بِيَوْمِ الْفَيْهَةِ چنانكه بكر فرمود **قُلْ تَعَالَوْا أَنزِلْ مَا حَرَّمَ رَبِّي عَلَيْكُمْ إِلَّا شُرُوكُ وَإِيَّاهُ وَسَبَّحُوا**
أَنسِتَ كَمَا أَن تَشْرِكُوا زیرا كه محرم فعل شركست و جایز بكر فرمود **مَا مَنَعَكَ إِلَّا تَسْبُّهُ**
 و مراد آنست كه **مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْبُدَ** اما آنچه مراد از اثبات نفی است آنچه **كَمَا تَقْرَأُ**
اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَقُولُوا و مراد آن بود كه **أَنْ تَقُولُوا** و امثال این باب در قرآن بسیار است
 و قسم دوم آنست كه عام كویید مراد خاص باشد و كاه خاص كویید مراد عام بود اما
 آنچه عام كویید مراد از وی خاص باشد **الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَد جَمَعُوا**
لَكُمْ و مراد از ناس اول مردی معین بود و اما آنچه خاص كویید مراد عام بود آنست كه

چون لفظ عام تخصیص کرده شود

بجای از

لا و جانی كه اثبات باشد نفی
 كری اما ان موضع كمراد
 از نفی اثبات باشد

لا و جانی كه اثبات باشد نفی

فرمود تا علم الله الا الله الا الله مراد از این جمله مکلفانند و قسم سبب است هر کجا در قرآن
 و لفظ اند بظاهر منافی مراد از آن در وقت باشد چنانکه اینجا فرمود **قَبُولُكُمْ**
لَا يَسْتَلْ مِنْ دُونِ الْإِنْسِ وَلَا جَانٍ و جاریه هر فرمود **تَوَدَّ بِكَ لَتَسْتَلْتَهُمْ** آنچه مراد از این
 در وقت باشد از اوقات فباعت نوع **لَسْتُمْ** از قرآن مخصوص و آثار بجهت است
 و بدانکه در شرح فضیلتها منقذ مان **بِحُكْمِ** است **حُكْمٌ** اول است که تا
 الله تم فضیلتی ایشان یاد کرد و بیان کرد که عاقبت مطیعان آن بود که در دنیا
 جیل یابند و در آخرت ثواب جزیل و عاقبت کافران و منکران آن بود که در دنیا
 برایشان لعنت بود و در آخرت عفو بیت و چون از قصه گذرندگان این معانی معلوم
 شود این معنی سبب آن باشد که دل مهمل کند به طاعت و از مخالفت بترسند
 و این مقصود شریف است و از اینست که **خُتِمَ** فرمود **لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِّأُولِي**
الْأَلْبَابِ حِكْمَةٌ لِّقَوْمٍ أُنسِتْ که محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم مردی
 اتقی بود هیچ کتاب نخوانده بود و هیچکس دانشا کردی نکرده بود چون قصتها منقذ
 حکایت کند چنانکه در قرآن هیچ غلط و خطا نینقذ معلوم شود که از آن قصتها از
 معلوم کرده باشد پس روایت آن قصهای هیچ خطا و غلط دلیل باشد بر صحت
 نبوت و از اینست که الله تم فرمود **وَإِنَّ لَتَلْتَمِسُنَّ نَبْرًا بَلَدًا بَلَدًا** **وَلَا يَسْتَلْ مِنْ دُونِ الْإِنْسِ وَلَا جَانٍ**
عَلَى قُلُوبِكُمْ حِكْمَةٌ سَيَمُرُّ بِكُمْ که رسول صلی الله علیه و سلم از کفار مرتج
 میدید و از آراء رسالت زحمتهای بسیار بوی مبرسید چون الله تم این قصتها
 گذرندگان بروی حکایت کرد او را معلوم شد که حال هر پیغمبر این چنانست
 بوده است که حال او لاجرم بر آن مصابرت کرد و از اینست که الله تم فرمود **وَإِنَّ**
كُلَّ صَبْرٍ أَوْ لَوْ أَنَّ الْفَرِيقَيْنِ لَمُتَّا **حِكْمَةٌ** چنانکه چنانکه مراد است که هر فضیلتی که است
 و آنچه را شرح دهد که خواهد که عین آن واقع باشد بجز عبارتی دیگر باز گوید

عبارت دوم او مرکبات باشد زیرا که غالب آن بود که لفظها فصیح در کتب
 خرج شده بود و خدا بنوعی قصه موسی علیه السلام و فرعون را بگمراشت در قرآن
 یاد فرمود و هیچ فصاحت تفاوت نکرده جرم معلوم شد که قرآن در فصاحت
 جدا جدا است و از اینست که فرمود **وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا**
كثيرًا چنانکه پنجم است آنست که قرآن مشتمل است بر علوم فوچید و دلایل دقیق
 و سخنها را بر یک خاطر در معرفت آن کوفته شود چون در اثنا ان دلایل دقیق
 بعضی از قصص گفته شود خاطر را با سماع او آسایشی بود و ز یادتی فوچی حاصل
 بر تفهیم دلایل دقیق و جملهای یاد یک **نوع** از علوم قرآن استنباط
 دلایل است و مسائلهای اصولی و مسائلهای فروعی و بدانکه جمله اصولیان علم
 اصول از قرآن استنباط کرده اند در جمله این کتاب ظاهر شود جمله اسرار علوی
 از قرآن بیرون آورده اند **نوع** از علوم قرآن اشارت و نصایح
 و مواظبت است و بدانکه قرآن بحر بی پایانست و علوم او بی نهایت نیست و ما
 بدین قدر اکتفا کنیم تا سخن دراز نشود **مقاله** در هر قدر دلایل
 برهمنی صانع تعالی و تقدس و این مفاالت مرتب است بر باریزه فصل فصل
اول در شرح دلایل کلی برهمنی صانع عالم تعالی و آن ده بر همانست **برهان**
اول آن است که ما را هیچ شک نیست که موجودی هست پس گوئیم آن موجود
 یا عدم بروی روا باشد یا روا نباشد اگر عدم روا باشد از امکان الوجود کوبند
 اگر عدم بروی روا نباشد از واجب الوجود کوبند پس معلوم شد که هر چه
 موجود باشد با ممکن الوجود باشد یا واجب الوجود پس گوئیم آنچه موجود است
 اگر واجب الوجود است پس وجود واجب الوجود درست شد و اگر ممکن الوجود
 هرگز وجود او را مرتجی باشد زیرا که هر چه حقیقت او قابل هست و نیست باشد هرگز

مقاله در
 تقریر کلی بر
 برهمنی صانع
 عالم

فصل اول از مقاله در شرح

با حفظ او مساوی باشد و هر چه چنین باشد رجحان هستی او بر نهی نباشد
 الا از برای مرتجی پس معلوم شد که هر چه ممکن الوجود بود او را مرتجی باید پس
 آن مرتجی با واجب الوجود بود یا ممکن الوجود اگر واجب الوجود باشد پس مطابق
 درست شد و اگر ممکن الوجود باشد پس در وی آن سخن باز آید که در ممکن الوجود
 پیشین وان از سه بیرون نبود یا تسلسل باشد یا در باشد یا بواجب الوجود
 برسد اما تسلسل محال است زیرا که مجموع آن اسباب و مسببات نامتناهی
 مقتدر باشد بزرگ از احاد آن مجموع آن مجموع ممکن الوجود است هم از آن
 جهت که بزرگ از اجزای آن مجموع اعتبار کرده شود و هر چه ممکن باشد
 او را مرتجی باید غیر او پس لازم آید که آن مجموع محتاج باشد به مؤثری مغایر
 و مغایر جمله اجزا و هر چه مغایر جمله اجزای ممکنات باشد من حیث المجموع
 و من حیث کل واحد و احدا بجز از ممکنات نبود و هر چه چنین بود واجب
 الوجود بود پس درست شد که جمله ممکنات مقتدر اند بواجب الوجود و هم
 بدین طریق دور باطل شد پس درست شد که موجودی هست هستی و
 الوجود درست شد **برهان دوم** بر هستی واجب الوجود نعم انست که
 جمله عالم جسمانی ممکن الوجود است و هر چه ممکن باشد او را مؤثری باید پس لازم
 آید که جمله عالم جسمانی را مؤثری باشد اما مقدمه نخستین آنست که جمله جسمانی
 ممکن الوجود است برهان این آنست که هر چه متعین بود او را داد و جانب باشد
 زیرا که هر چه متعین بود هر اینه میهن او غیر پیاپی او بود و فوق او غیر تحت او بود
 و هر چه او را داد و جانب بود او منقسم باشد او را جزء باشد و او محتاج جزء خود
 بود و غیر او بود پس هر چه بتقسیم باشد او محتاج غیر خود بود او ممکن لذاته
 بود پس درست شد که جمله عالم جسمانی ممکن الوجود لذاته اند و اما مقدمه

۳ و هر یک از احوال مجموع ممکن الوجود است و هر چه
 محتاج باشد ممکن الوجود یعنی با مکان وجود
 اولی تر باشد پس درست شد که هر

و هر چه متعین بود او را داد و جانب باشد
 زیرا که هر چه متعین بود هر اینه میهن او غیر پیاپی او بود و فوق او غیر تحت او بود
 و هر چه او را داد و جانب بود او منقسم باشد او را جزء باشد و او محتاج جزء خود بود
 بود و غیر او بود پس هر چه بتقسیم باشد او محتاج غیر خود بود او ممکن لذاته
 بود پس درست شد که جمله عالم جسمانی ممکن الوجود لذاته اند و اما مقدمه

دلایل کلی بر

هستی صنایع عالم

دوم آنست که هر چه ممکن الوجود لذاته باشد نسبت هستی و نهی او با ذات او
 برابر باشد پس اگر راجح شود بخود لازم آید که حقیقت مقتضی است و باشد و مقتضی
 رجحان و این محالست پس معلوم شد که هر چه ممکن الوجود بود او را مرتجی باشد
 و چون درست شد که عالم جسمانی ممکن الوجود است و درست شد که هر چه
 ممکن الوجود بود او را مؤثری باید هر اینه لازم آید که جمله عالم جسمانی را مؤثری
 و موجد باشد **برهان سیم** بر افتقار عالم به افریدگار و صنایع تعالی و
 تقدس آنست که عالم جسمانی مرکب است از کثرت و هر چه مرکب باشد از کثرت
 او ممکن الوجود بود او محدث بود او را افریدگار باید پس لازم آید که عالم را افریدگار
 بود و بدانکه این برهان بناست بر چهار مقدمه مقدمه اول آنست که این عالم
 مرکب است از کثرت و این مقدمه به بدیهه عقل معلوم است زیرا که هیچ شکی نیست
 که اقناب غیر ماهست و هر دو غیر آسمانند و آسمان غیر چهار ابر کانت و اما
 مقدمه دوم و آن آنست که هر چه مرکب باشد از کثرت واجب الوجود لذاته نبود
 و برهان این مقدمه آنست که اگر دو واجب الوجود فرض کرده شود آن دو یکی
 از راه وجوب وجود مساوی باشند و از راه تعین و تخصص مساوی نباشند
 پس لازم آید که هر یکی از آن دو جزء یا دیگر مرکب باشند از دو جزء دیگر پس لازم
 آید که ذات هر یک مرکب باشد از اجزاء نامتناهی و این محال است و اگر آن
 هر دو جزء واجب نباشد پس این مجموع اولیتر باشد با مکان وجود **لأن الصغیر
 الی الأكبر لذاته اولی بالامکان الذاتی** پس معلوم شد که هر چه مرکب باشد از
 کثرت او واجب الوجود نبود بلکه ممکن الوجود بود اما مقدمه سیم و آن آنست
 که هر چه ممکن لذاته بود او را مؤثر باشد **تیکیل** اقتیاج و احتیاج او مؤثر بود
 حال بقاء او نبود و الا لازم آید که تاثر آن مؤثر در تحصیل این حاصل و انجام

و هر چه ممکن الوجود بود محدث بود و برهان این مقدمه آنست

برهان سیم

و هر چه ممکن الوجود بود محدث بود

و هر چه ممکن الوجود بود محدث بود و برهان این مقدمه آنست

و هر چه ممکن الوجود بود محدث بود

فصل اول از مقاله در معرفت

ع ۱۳

باشد و این محال است پس باید که احتیاج ممکن بخورد در حال حدوث او باشد یا در حال عدم و بود و نقد لازم آید که محدث باشد پس معلوم شد که هر چه ممکن الوجود باشد محدث بود اما مقدمه چهارم آنست که هر چه محدث باشد او را فاعلی باید و این مقدمه بدیهی است زیرا که هر کس که مراد آمد که خواننده بخود هست شود و کما یجب بخود نوشته شود بی هیچ فاعلی و کاتب او کامل عقل نباشد پس درست شد که عالم مرکب است و هر چه مرکب باشد ممکن باشد و هر چه ممکن باشد محدث بود و هر چه محدث بود او را فاعلی باید بر همان چهارم در معرفت هستی آفرید کار فاعلی و نقد است آنست که جمله اجسام عالم از راه جمعیت برآیند و هر گاه که چیزها برآیند در تمام حقیقت و ما هر چه بر یکی مراد بود بر دو هم مراد بود و چون این درست شد معلوم شد که آسمان که بلند است روا باشد که در نشیب باشد و زمین که در نشیب است روا باشد که در بلندی باشد و اقیانوس که گرم و خشک است روا باشد که سرد و خشن شود و چون این مقدمه درست شد گوئیم که اختصاص هر یک از این اجسام بصفت معین و شکل معین و چیز معین از باب جائز است باشد و هر چه جائز باشد او را هر چه باید پس جمله اجسام عالم بخاند در حصول صفت معین و شکل معین بود و مدبر و مقدمه پس گوئیم آن مؤثر یا جسم باشد یا جسمانی و جسمانی را نبود که جسم باشد زیرا که اختصاص آن جسم بصفت مؤثر است پس هر چه از اجسام باشد و سخن در وی چون سخن باشد در دیگر اجسام و مراد نبود که جسم بود زیرا که چون جسمانی بود هر چه صفتی باشد حال در جسم معین و معین آن سخن نازاید پس باید که مدبر عالم نه جسم بود نه جسمانی و فرقی میان این برهان و برهان گذشته بر امکان ذوات برهان است در اثبات احتیاج عالم بصانع سبحانه و تعالی

چهارم آنست که هر چه ممکن الوجود باشد او را فاعلی باید بر همان چهارم در معرفت هستی آفرید کار فاعلی و نقد است آنست که جمله اجسام عالم از راه جمعیت برآیند و هر گاه که چیزها برآیند در تمام حقیقت و ما هر چه بر یکی مراد بود بر دو هم مراد بود و چون این درست شد معلوم شد که آسمان که بلند است روا باشد که در نشیب باشد و زمین که در نشیب است روا باشد که در بلندی باشد و اقیانوس که گرم و خشک است روا باشد که سرد و خشن شود و چون این مقدمه درست شد گوئیم که اختصاص هر یک از این اجسام بصفت معین و شکل معین و چیز معین از باب جائز است باشد و هر چه جائز باشد او را هر چه باید پس جمله اجسام عالم بخاند در حصول صفت معین و شکل معین بود و مدبر و مقدمه پس گوئیم آن مؤثر یا جسم باشد یا جسمانی و جسمانی را نبود که جسم باشد زیرا که اختصاص آن جسم بصفت مؤثر است پس هر چه از اجسام باشد و سخن در وی چون سخن باشد در دیگر اجسام و مراد نبود که جسم بود زیرا که چون جسمانی بود هر چه صفتی باشد حال در جسم معین و معین آن سخن نازاید پس باید که مدبر عالم نه جسم بود نه جسمانی و فرقی میان این برهان و برهان گذشته بر امکان ذوات برهان است در اثبات احتیاج عالم بصانع سبحانه و تعالی

و اینست

انست

دلایل کلی بر

۴۵

هستی صانع عالم

انست که اجسام عالم همه مشتاقند در حیرت و مفقود و هر چه چنین باشد بنا بر این باشد و هر چه چنین بود محتاج فاعل و موجد باشد و این برهان بنا است بر مقدمه مقدمه اول آنست که اجسام عالم مشتاقند و برهان آنست که هر مفقود که فرض کرده شود نیمه او کمتر باشد از همه او و هر چه از غیر کمتر باشد آن چیز مشتاقی باشد پس معلوم شد که اجسام عالم همه مشتاقند و مقدمه دوم آنست که هر چه مشتاقی باشد جائز الوجود لذاته باشد و برهان آنست که هر چه در مفقود مشتاقی باشد همیشه بدیهه عقل حکم کند که روا بودی که این مفقود را بطنی هست ندره بیشتر بودی بازند که بر بودی و صحت این جواز به بدیهه عقل معلوم است و چون بخواند وجود او بدین مقدمه معین هر این از جائز است باشد مقدمه سیم آنست که هر چه از جائز است بر او را مؤثری باید چنانکه در بر این گذشته تقریر افتاد و چون هر سه مقدمه درست شد معلوم شد که جمله اجسام عالم منفردند و هستی با ایجاد صانع و مخلوق خالق تعالی و تقدس برهان ششم بر اثبات صانع آفرید کار فاعلی و نقد است آنست که اجسام عالم همه محدث اند و هر چه محدث باشد او را فاعلی باید و این برهان بنا است بر مقدمه مقدمه اول آنست که اجسام عالم همه محدث اند و برهان آنست که اگر جسم ازلی بودی هر این در ازلی حاصل بودی و در هر چیز معین زیرا که جسم ناما که جسم باشد معقول نباشد که در هیچ شیئی حاصل نباشد و چون جسم در ازلی موجود باشد هر این در ازلی حاصل باشد در چیزی را آنچه هر این معین باشد زیرا که هر چه موجود باشد آن موجود فی نفس معین باشد زیرا که چیزی موجود فی نفس الامر و نامعین فی نفس الامر محال عقلی باشد پس معلوم شد که اگر جسم ازلی باشد حصول او در چیز معین هم ازلی باشد لکن این محال است زیرا که هر چه ازلی باشد آن ازلی روا نباشد که فعل فاعل مختار باشد زیرا که ازلی آن بود که مسبوقی نبود بغير و فعل فاعل

هر چه از مشتاقی باشد

پیش از این و در این و هر چه بدین همه و ما هست معلوم شد که وجود او

مختار

مخالفان باشد که مسبوق باشد بغير و جمع کردن میان این هر دو قضیه محال است
و چون این باطل شد هر چه ازلی باشد با واجب الوجود لذاته باشد با معلول چیزی
بود که آن غیر واجب الوجود لذاته باشد و هر دو نقد بر عدم بروی محال بود پس
درست شد که هر چه ازلی باشد زایل نشود پس اگر حصول او در چیزی معین ازلی بود
فایل زوال نبود و اگر چنین بودی باینکه کسب متحرک نشدی و چون این باطل شد
معلوم شد که حصول جسم در چیزی ازلی نباشد پس درست شد که اجسام عالم محدث
اند و این برهان سخت مختصر و روشن است و هیچ کس را از منفذ مان مپسندند
و این ضعیف را بفضل خدای تم روشن شده است اما مقدمه دوم آنست که چون
اجسام عالم محدث باشند هر یک جدا و ثانیان مقدم و متاخر جایز باشد پس
این حدود بدن وقت معین از برای فاعل و موجد باشد پس درست شد که جمله
اجسام عالم جسمانی محتاجند بفاعل مختار صانع افریدگار و تقدس بر صفاست
هفتم بر صفت افریدگار آنست که ذوات اجسام محتاجند بغير خود و هر
چنین باشد ممکن الوجود بود و محتاج فاعل باشد اما مقدمه اول آنست که اجسام
عالم محتاجند بغير خود بر همان آنست که حاصل شدن جسم در چیزی معین غیر ذات جسم
زیرا که ما ذات جسم توانیم دانستن نگاه که از حاصل شدن آن جسم در آن چیزی معین
بغير افریدگار فاعل باشیم و بیکچیز هم معلوم و هم نامعلوم نباشد پس حاصل
شد جسم در آن غیر معین غیر ذات جسم او بود و چون این درست شد گوئیم و آید
که ذات جسم علت او باشد در چیزی معین و اگر باینکه ما دام که ذات جسم موجود
بودی حصول او در آن چیزی معین باقی بودی و این باطل است و مراد آنست که حصول
او در آن چیزی معین علت ذات او باشد زیرا که حصول او در آن چیزی صفت ذات
اوست و صفت محتاج موصوف پس اگر صفت علت موصوف باشد و مراد آنست

درین حصول او در چیزی ازلی نباشد و چون نفس ازلی نباشد

و این محال است پس معلوم شد که ذات جنم و حصول او در چیزی دو چیزند متغایر
و خلق هیچ یک از دو م محال است و هیچ دو علت یکدیگر نیستند پس معلوم
شد که ذوات اجسام محتاجند در وجود بغيری و هر چه چنین باشد ممکن لذاته
بود و هر چه ممکن لذاته بود او را مؤثری باید پس لازم آید که جمله اجسام عالم
محتاج مؤثر و فاعل باشند بر همان **هشتم** بر اثبات افریدگار فضالی و
تقدس آنست که حرکات افلاک را اولی است و چون چنین باشد هر اینه عالم
و مدبری باید که محرک افلاک باشد اما مقدمه اول آنست که حرکات افلاک
را اولی است و مانع بر این مطلوب سه وجه است وجه اول که حرکت عباد
از انتقال حالتی بحالی دیگر پس هر اینه حقیقت و ماهیت حرکت جزء کل انقضاً
کند که او مسبوق باشد بحال دیگر و حقیقت ازلی آنست که او مسبوق نباشد
بحال دیگر و جمع میان این هر دو محال است پس معلوم شد که حرکت ازلی محال
پس هر اینه هر حرکت را اولی باشد و وجه دوم آنست که اگر جسم در مزل متحرک باشد
ان حرکت مسبوق باشد بغيری یا مسبوق نباشد بغيری اگر مسبوق باشد بغيری
پس ازلی مسبوق بود بغيری و این محال است و اگر مسبوق نباشد بغيری پس
از آن حرکت هیچ حرکت دیگر نبوده بود پس آن حرکت اول حرکات باشد پس حرکت
نباشد و وجه سیم آنست که چون هر یک از اجزای حرکت محدث و مسبوق بغير بود
هم ازلی باشد و چون عدماث هر جمع باشد در مزل اگر در مزل حرکتی موجود شود
لازم آید که سابق و مسبوق جمع باشد و این محال است پس بدین سه وجه فاطع معلو
شد که حرکات را اولی باشد اما مقدمه دوم آنست که حرکات افلاک را اولی است
هر اینه محرک و مدبری باید بر همان آنست که چون حرکت را اولی باشد از دو حال بیرون
نباشد یا گویند که جسم پیش از آن موجود بود لکن ساکن بود پس متحرک شد یا گویند

یک ازین

هشتم

آنست

ان

پس

ک

که ذات جسم خود پیش از آن موجود نبود و بر هر دو نقد بل غایز کردن حد و حاکم
 از آن وقت که درون مابعد و ماقبله از اجزای آن عقول باشد پس هر آینه مدبر و مختص
 و مرجعی باید و این بر همان بحث ظاهر است که عالم عیناً عالم عیناً عالم عیناً عالم عیناً
 که الله تعالی در قرآن یاد کرده است **بِقَوْلِ رَبِّنَا لَوْلَا اللَّيْلُ لَأَهْلَكْنَا وَالتَّوَّابُونَ عَلَيْهِمْ**
وَالنَّجْمُ سُجْرَاتٍ يَازَيْتُونَ بر اثبات افریدن کار تمام و نقد سوانست که
 هر کس که عاقل باشد از نصیحت عقل خود مبیاید که هر گاه در مرتبگی یاد مریخی یاد مریخی
 افلاکش او بنصرع در آید و بر کوی که قادر باشد بر پادشاهان او استغاثت میکند و
 مرا که عقل کامل باشد و احوال خود را نگاه دارد در حالت رنج و بیچارگی این معنی
 از درون خود بیدار بیدار عقل مبیاید پس معلوم شد که بدیهه عقل جمله عاقلان گوا
 دهند است بدانکه او را حافظی و ناصحی و مدبر هست و هیچ عاقل را در مرتب
 معنی شکی و شبهتی نیست و این نوع بر همان توحید در قرآن یاد کرده است در چند
 جا بگناه و به حقیقت این بر همان توحید و بیانی ظاهر است **بِرَهْمَانِ رَبِّنَا**
رَبِّهِنَّ افریدن کار تعالی و نقد سوانست که افلاک و کواکب و ترکیب نبات و حیوان
 بر وجهی می یابیم که آثار حکمت در روی ظاهر است و چند نامی پیش می بینیم آن آثار
 حکمت پیشتر می یابیم چنانکه در فصل هفتم آمده که گفته خواهد شد و بیدیه عقل
 میدانیم که ظهور آثار حکمت بر سبیل اتفاق محال است پس لابد باشد اعتراف کردن
 بوجود حکمی قادر بر کمالی که او بقدرت خود و حکمت خود این غریب و عجایب عالم
 علوی و سفلی ظاهر کرد پس هر آینه ظهور این احوال دلیل باشد بر ثبوت قدرت و حکمت
 و چون این صفات ثابت شد ذات لا محاله هم ثابت شود پس معلوم شد بدین ده
 بر همان قاطع که عالم را افریدن کار نیست مدبر و مقدر و حکیم تعالی و نقد سوانست
بِرَهْمَانِ رَبِّنَا در مرتبگی و در ظاهر جزوی بر اثبات صانع عالم تعالی و نقد سوانست

برهان
فصل

برهان
فصل

برهان
فصل

برهان
فصل
از مذهب

هر یک از علماء گذشته در مهم الله درین باب سخن گفته اند و ما بعضی از آن یاد کنیم و
اقول اینست که یکی از نادانان گفته اند از جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنه پرسید
 که دلیل چیست بر آنکه این عالم را صانعی است جعفر گفت هر گوی در کشتی نشسته گفت
 بلی گفت در بر بادیده پانی ز ندین گفت بلی بگم در دریا نشسته بودم موجی بر آمد
 و کشتی بشکست من بر تخته بماندم و باد های سخت می آمد و آن تخته بهر جانب از
 جوانب می افتاد ناگاه از آن تخته بیفتادم در همین دریا یک لحظه بگذشت و
 سخت برآمد و مرا بگاره در بر انداخت جعفر صادق گفت آن ساعت که در کشتی
 بودی امید تو بیکه بود بر کشتی بود و آن ساعت که بر تخته بماندی اعتماد تو بر
 بود و آن ساعت که هیچ نهاد اعتماد تو بیکه بود و امید تو بیکه بود ز ندین خواهی
 شد جعفر صادق گفت افریدن کار عالم را همان موجود است که توکل نمود در آن ساعت
 بروی بود و امید تو بفضل و رحمت او بود ز ندین در حال مسلمان شد و وجه
د و هر در کتاب دین العرب آمده است که عمران بن الحصین پیش از آنکه مسلمان
 شد رسول صلی الله علیه و سلم او را گفت ای عمران چند خدا پرستی بر من کن گفت
 ده رسول گفت اگر در بلاتی افتی امید دفع بلا از که داری گفت از خدا ای سمان رسول
 گفت صلی الله علیه و سلم چون چنین است معبود تو جز خدا ای سمان نتواند بود
وجه سیم مروزی امام ابوحنیفه رحمة الله علیه در مسجد نشسته بود
 جماعتی از نادانان مدند و فسادن کردند که تا او را هلاک کنند ابوحنیفه
 گفت یک مسئله از من بشنوی بدانگاه هر چه خواهید بکنید گفتند آن مسئله چیست
 ابوحنیفه رحمة الله گفت من سفینه دادم بر بار کران و آن سفینه پر بار در دریا
 دریا گذشتی راست بی آنکه سفینه را هیچ ملاهی نگاه می داشت بل که خود
 راست میگذشت این سخن در عقل مر و با باشد پانی ز نادانان گفتند این سخن محال

وجه
اول

وجه
دوم

وجه
سیم

دو

فصل در مرامه مقاله

در مرامه تقریر کلام

زیرا که اگر ملاح نباشد حرکت کشتی بر نسق صواب محال باشد ابو حنیفه گفت ای
سبحان الله سیر جمله افلاک و کواکب و نظام علوی و سفلی از سیر یک سفینه عجیب
تراست چون در عفل روان نیست که حرکت سفینه بی مدبر و حافظ باشد بقاء
نظام عالم افلاک و عالم خاک بی هیچ مدبری و حافظی در عفل ننگند ز نادقه گفتند
واست میبونی و همه در حال مسلمان شدند و چه چها هم شافی و حه
الله علیه و آله جماعتی گفتند دلیل چیست بر آنکه این عالم را صانعی است گفت ما برک
نوبت با فنیهم بطم و طبع و خاصیت برابری می بینیم انرا اگر که بر اینم خورد از وی
بر اینم آید و اگر زینور تکبیر خورد از وی آید و اگر هوای شامی خورد از وی
مشک آید و اگر کوسفند خورد از وی سرفین آید پس طبیعت و خاصیت ان برک
یکچیز از وی در هر موضع چیزی دیگر حاصل شود معلوم شد که ان بند بر حکم و
فادس هم است و چه پنجم جماعتی از ابو حنیفه سرجه الله علیه همین
پرسیدند گفت مادر و پدر خواهند که فرزندان ایشان پسر باشد دختر آید و خواهند
که دختر باشد پسر آید هر این مدبری باید که حوادث بر وفق مشیت او باشد بر
مشیت خلق و چه ششم جعفر صادق رضی الله عنه دلیل گفت بر
اثبات صانع نعم گفت قلعه با فنیهم حصین و استوار ظاهر و چون نقره کدآخه و با
او چون زر کدآخه ناکاه دیوارهای ان قلعه خراب شد و ازان نقره و ان زر کدآخه
ظاهر شد دلیل باشد که مدبر و مقدر ان صانع قدر و فاعل حکیم است و مراد
او از نقره کدآخه سپیدی بیضه است و از زر کدآخه زردی بیضه و هفتم
هر من الرشد و حه الله ان مالک دلیل خواست بر اثبات صانع مالک رحه الله گفت
دلیل بر اثبات صانع نعم صورهای مختلف و اختلاف اوزانهاست و تقریر این سخن
انست که سفد امر قعه مرو سخت کوچک است و در ان رقععه کوچک چا چشم

و چه

و چه

و چه

و چه

ظاهر جزوی بر

اثبات صانع عالم

موضع معین است و جای بینی موضع معین و جای دهن موضع معین پس با آنکه
رقعه روئین کوچک است و جای نگاه هر عضوی از اعضا که بر روی باشد موضع معین
در شرفی و مغرب روی هیچ کس بر روی دیگر کس نمائند پس درین رقععه بدن کوچک
چندین هزار هزار اختلاف ظاهر کردن دلیل باشد بر کمال علم و قدرت و حکمت و تدبیر
همچنانکه رو هیچ دو کس بد دیگری نمائند پس معلوم شد که مدبر است بر حکم و فادس
که هر کس را بر صفت دیگر و بر صورت دیگر بیافرید و چه هشتم یکی از ابو نواس
شاعر سید که دلیل چیست بر هستی آفریدگار گفت شعر ناقصی است که در کتب
و انظر الی آثاره ما صنع الیک علی قضیب انزلت بر محمد شاهدات بان الله لیس له شریک
یعنی در نگر و اندیشه کن درین نیافها که بر زمین رسنه شده است ناشاخها او از زمین
بینی و بر سر هر یک از همار و انوار و شمار مختلف ظاهر شد تا عفل گواهی دهد بر
صانع حکم و مدبر بر چه جل جلاله و چه نهم زنده بقی عربی گفت دلیل
بر هستی آفریدگار بقالی عربی گفت البقره نذل علی البعیر یعنی شیک دلیل است بر
اشتر و انار الاقدام نذل علی المسیر و اثرند مه اذ دلیل است بر مرفین و روند ضما
ذات ابراج این اسما فضا با این برجهها عجیب و ارض ذات فجاج و زمین با این راهها
غریب و عجایب ذات امواج و دریاها با موجهای هایل قائم نذل علی العالم القدر
و جزیر کس طبعی را گفتند دلیل چیست بر هستی صانع عالم گفت زینو
انکبین دیدم در جانبی ازین او نفش و در دیگر جانب او نفش دانستم که صا
که این عالم در نند بهر و قصر است و طبیب دیگر گفت هلیله سرد و خشک
است و اسهال اود و کثیر گرم تر است امساک اود دانستم که احوال این عالم باز
بسته نقد بر فاعل مختار است و چه یازدهم هم از جعفر صادق رضی الله
عنه پرسیدند که دلیل چیست بر هستی صانع نعم گفت بزرگترین دلیل بر هستی

و چه

و چه

و چه

صانع

صانع تعالی هستی من است زیرا که هستی من اگر از من است از دو حال بیرون
نیاشد یا من خود را نگاه هست کردم که هست بودم یا آنگاه که نیست بودم
اگر خود را نگاه هست کردم که هست بودم این محال باشد زیرا که هست را
هست کردن محال عقل باشد و اگر آنگاه خود را نگاه هست کردم که نیست بود
اینهم محال باشد زیرا که از نیست هست کردن محال باشد و چون هر دو باطل باشد
معلوم شد که من هست کرده هستی ام که نیستی بروی محال است و چه در
رسول گفت صلی الله علیه و آله وسلم من عرف نفسه فقد عرف ربه هر کس نفس
خود را بشناسد هستی او را بشناسد و هر کس که معرفت
نفس دلیل است بر معرفت خدای تعالی آنرا مخالفست نه از راه موافقت آنرا
بیان طریق مخالفست آنست که هر کس که ذات خود را بشناسد بدان که محدث است
خدای خود را بشناسد بدان که قدیم است و هر کس خود را بشناسد بر آنکه جا اولی
است خدای خود را بشناسد بر آنکه واجب الوجود است و هر کس که نفس خود را
باختلال بشناسد خدای خود را یکال و جلال بشناسد و هر کس نفس خود را
بتقصیر بشناسد خدای خود را همیشه و تقدیر بشناسد و هر کس نفس خود را
بشناسد خدای خود را بفضل بشناسد و هر کس نفس خود را بتعجز و فنا بشناسد
خدای خود را بدوام و بقا بشناسد پس معلوم شد که معرفت نفس دلیل است
بر معرفت خالق لکن از راه مخالفست نه از راه موافقت آنرا آنست که گوید معرفت نفس
دلیل است بر معرفت رب از راه موافقت آن سبب شبهت و بدعت شوز و
که گوید مر اعضا و ابعاض است باید که او همچنین باشد و معلوم است که این سخن
عین بدعت و ضلالست و چه سپری هم از امیر المؤمنین علی بن
ابیطالب رضی الله عنه پرسیدند که چه دلیل است بر آنکه این عالم را صانع
نموده نفس خود را بشناسد خداوند خود را

و چه در

و هر کس که نفس خود را بشناسد خداوند خود را

گفت

گفت نقض الغزایم و فسخ الهمم یعنی هر چه عزم کردم بر خلاف آمد و هر چه خوا
ضدان در وجود آمد پس معلوم شد که احوال عالم باز نیست نقد بر عقده
و فاعلی که قدرت او از قدرت ما کاملتر است و چه چهارم هم قیل العین
ایطالب رضی الله عنه هل رأیت ربک حتی عرفته یعنی خدای خود را دیدی یا بشناختی
گفت لا أعبد رباً الا ربه یعنی پرستم آن خدای را که ندیده باشم کیف دایته گفت
ما رأته العیون بمشاهدة العیان و لکن رأته القلوب بحقائق الغیب یعنی او را هر
بچشم سر ندیدم و لکن بچشم دل از راه حجت و برهان دیدم گفتند یا امیر المؤمنین
صفت ربک صفت معبود خود بگوی گفت ان ربی لطیف الخیر یعنی رحمت
او با لطف است که هر کس را بزرگواری او بچشد و غایب است جلیل الجلال
او بی بدایت و غایب است قبل کل شیء و لیس قبله شیء هستی او پیش از همه هستیا
و هیچ هست را هستی پیش از هستی او نه و بعد کل شیء و لا یفعل شیء بعده و بعد
از همه چیزها باقی ماند و هیچ چیز بعد از هستی او باقی نماند ظاهر که اینها و بیل المباشرة
ظاهر است نه از راه حس و وهم و خیال باطن عن الاضال و الجاوزه باطنست نه
از راه مساعدت و مجاورت سمیع بلا الهه شنواست نه بکوش بصیر بلا احد
نه دیده لا یحده الصفات صفات او از تحدید متره است و لا تأخذ الینات
علم او از خواب مفد سل است القدم وجوده فد به ازلی نه با استمرار زمان و الابد
ازلیته و همیشه او عین ازلت او الذی ابن الابن لا یقال له ابن ان که افرید کار با یکا
بود و او از جا بجا بی نیاز و الهی کیف الکیف و لا یقال له کیف انکه افرید کار کمیت
و کیفیت بود و او از کمیت و کیفیت بی نیاز بود و چه پانزدهم هم آورده اند
الموفق بالله که پدر معتمد خلیفه بود بچ رفت بزرگان منجان در خدمت او
بودند چون از حج فارغ شد منجان را گفت شما دعوی می کنید که اندیشه مردم

و چه در

و چه در

بیرون

فصل سیوم از مقاله ۵۰۴ در شرح دلالت

بیرون آریدن بحکم نجوم اکنون من اندیشه کرده ام بگویند تا آن چه چیز است
 هر کسی سخنی گفتند و آن همه خطا آمد بومعشر یعنی گفت نواز ذات پاک خدا بندگان
 اندیشه کرده موفق گفت و است گفتی لکن مرا بگوی که بچه دلیل معلوم کرده ابو معشر
 گفت این ساعت که نوزم هر کردی من با صراط لب او نفع گرفتم نقطه واس در وسط
 السماء با فم و نقطه واس چیز است که او را نمی بینم لکن آثار سعادت او می بینم و وسط
 السماء بلند ترین مواضع است پس دانستم که تواند ایشان از چیزی کرده که او اعلی الوجود است
 فیض و آثار رحمت او می بینم و ذات او نمی بینم و آن نیست مگر خدای عالم و نقد بر
 موفق را نیک خوش آمد و او را برین سخن شانه بسیار گفت و جسد شانزد هم
 ذوالنون مصر برار حمد الله گفتند خدا بر آنچه دانستی گفت خدای بخدای دانستم
 و اگر نه خدای بودی و لا اله الا الله بر آن دانستی و بدانکه اینکه گفت خدا بر آن خدای
 دانستم مراد او آنست که خدا بر آن جل بنوفیو خدا شناختم و بعد است و عصمت
 و رحمت او و این سخن حقیقت و ارا نیست که مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت
 لولا الله ما اهدت بنا ولا نصدقنا ولا حلینا یعنی اگر نه رحمت خدا بندگان بودی هرگز
 دل ما برینم معرفت اراست نشدی و جوارح و اعضاء ما بجلیت عبودیت پرانیه
 نکشتی و جسد همد هم و قوی مردی در هر درختی خفته بود در درخت
 می نگریدت یک برك از درخت بپشتاد بر روی وی آمد آن شخصان برك بر گرفت و در
 وی می نگریدت و بر زبان او میگذشت من الذی انبت الورد علی الشجر یعنی کس
 ان کسی که برك بر درخت بر و یاند تا گاه برك دیگر از درخت بپشتاد بر و نوشته که
 الذی انبت الورد علی الشجر هو الذی شق علی وجهک البصر یعنی برك بر درخت
 انکس بد مانید که پاره پیه و بر روی تو بینا گردانید و ارا نیست که در سینه تو
 این دعا خوانند که سجد و جوی للذی خلقه و شق سمعه و بصره و جسد هم

ذات

شاید
و جسد

هم
و جسد

هم
و جسد

وضوه

الاست

ذوات و صفات افلاک ۵۰۵ و عناصر هر چه از آنها

آنست که وقتی پادشاهی بود او را میلی برند قزو زبری عاقل داشت آن و تا
 میخواست که او را از آن اعتقاد شباه باز کردند و بدین حق در امر و عادت چنان
 بود که هر سال یکبار پادشاه به همسانی آن و زبری فنی آنوقت چون در آمد و زبر کشت
 می باید که پادشاه به همسانی من آید بفلان صحرا و آن موضع صحرائی بود که در آن
 هیچ نوع عمارت و باغ و آب روان نبود پادشاه گفت ای سبحان الله آن موضع
 چه موضع است که کسی را اینجا میمان دارند و زبر گفت ای پادشاه آن موضع چنان
 بود که بلفظ مبارک میبرد لکن خود بخود در آن موضع بناها رفیع و عمارتها
 خوب و ابهائی روان و بسناها خوش پدید آمد بی آنکه هیچکس عمارت کرد پادشاه
 خندید و گفت ای وزیر مگرد بواژه شده در معقل کنجد که بنایی بانی پدید آمد
 گفت چون حاصل شدن بنایی بدین مختصری بی بانی معقول نباشد حاصل شد
 عالم علوی و سفلی با چند بن غراب و عجایب بی بانی کی معقول باشد پادشاه
 آگاه شد و مسلمان شد فصل سیوم در شرح دلالت ذوات و صفات
 افلاک برهستی افرید کار حکیم نعم و نقد س بدانکه وجوه دلالت ذوات و صفات
 افلاک و عناصر برهستی افرید کارهاست ندارد و لکن ما بعضی از آن یاد کنیم بنوفیو
 خدا بندگان نوع اول از دلالت ذوات افلاک برهستی صانع مختار تم آنست
 که هر یک از اسم آنها سطره بمقدار معین است مثلاً فلک ماه و اسطره بمقدار
 معین و فلک عطارد که بر بالای اوست سطره او هم بمقدار معین و اصحاب علم میشد
 و محطی بر او معین تعیین و در سرست کرده اند سطره فلک مرغ بزرگتر است از
 سطره فلک آفتاب بچنانکه پس حد این سطره در فم و وهم هیچکس نکند و ارا نیست
 که بعد میان آفتاب در وقت مفارقت پیش از آن باشد که در وقت مقابله و چون
 این مقدار معلوم شد گوئیم که اختصاص هر یک از این افلاک بمقدار معین

ذات

فصل سیوم

نوع اول

و مرغ

بالک

فصل بیوم از مقاله ۶ در بیان کمال ذرات

با آنکه ذرات است که زاید بودی با ناقص بودی هر اینها از برای تخصیص مختص
 ندید و مفید حکیم باشد نقد است سماوات و غالت کبریا و این ان برمانند که الله
 تعالی در سوره النحل فرمود خلق السموات والارض بالحق تعالی غائب کون ذرات که
 خلق در لغت عبادت باشد از نقد بر و معنی است انست که هر یک از اسماء مفید
 معین است با آنکه زاید و ناقص و است پس ترجیح آن مفید معین بود بکرمقا
 هر اینها با ایجاد و ابداع خالق عالم باشد **نوع دوم** از ذرات افلاک
 بر وجود صانع قدیم تعالی است که هر فلکی که فرض کنیم هر اینها براد و سطح باشد یکی
 سطح بالاین دوم سطح زبرین و هر اینها بعضی اجزا که نزدیک سطح بالاین باشد و
 بودی که نزدیک سطح زبرین بودی و آنچه در سطح زبرین است و او بودی که نزدیک
 سطح بالاین بودی زیرا که اجزاء فلک در ماهیت و طبیعت متساوینند و هر چه بر
 جزوی جایز باشد بر امثال او هم جایز باشد و چون این معنی در مرتب شد گوئیم که مختصا
 هر جزء از اجزاء فلک بدان موضع معین که هست از اجزای آن و ممکنات باشد و هر اینها
 از برای تخصیص مختصی و ترجیح مرتبی باشد پس هر جزء از اجزای فلک و کواکب و
 عناصر کواکب مختص است بر آنکه هر محتاج نقد بر و ندید بهر خالق مفید و صانع مختار ندانند
 و نقد است نوع سیم از ذرات ذوات افلاک بر وجود صانع قدیم بهر جهت جلاله آن
 که فلک ماه را در وسط است یکی مقصد و محذب و طبیعت آن هر دو منساوی است
 و الا نوع ترکیب در جرم فلک لازم آید و این باطل است پس همچنانکه جایز است که
 فلک ماه محذب خود ملاقی مقصد فلک عطاورد باشد همچنان در او باشد که مقصد فلک
 ماه ملاقی محذب فلک عطاورد باشد زیرا که حکم الشی حکم میله پس لازم آید که در او
 باشد که فلک ماه محذب باشد و فلک عطاورد محاط بر و چون این مفید در مرتب شد
 این فلک که فوق است و او باشد که تحت شود و آنچه تحت بود و او باشد که فوق شود

در غایت

نوع

نزدیکی

که جمله

نوع سیم

ذرات صفا افلاک ۵۷ و عناصر صفا افلاک حکیم

پس اختصاص هر یک بموضع خود از برای فاعل مختار و صانع حکیم باشد تم و نقد
 نوع چهارم هر از ذرات انست که هر یک از کواکب مخصوص است بموضع
 معین از فلک همچنانکه نکین در اکثرین غایب باشد مصمت نباشد بل که
 مجوف باشد و دیگر مواضع فلک هم مصمت باشد و معلوم است که فلک جسمی
 متناهی الاجزا است پس مجوف بودن آن موضع از فلک و مصمت بودن دیگر اجزا
 او از اجزای آن باشد و هر چه جایز باشد او را مختصی و قادر مختار باید پس معلوم
 شد که اجزای فلک همه تحت تصرف فاعل مختار و صانع حکیم اند تم و نقد است نوع
 پنجم از ذرات حوال افلاک بر هستی صانع مختار تم انست که جنبش هر یک
 از اسماء هر اینها بود و قطب باشد و آن دو نقطه معین باشد و چون
 فلک جسم متناهی الاجزا است هر اینها جمله نقطهها که بر سطح وی فرض کرده شود
 هم منساوی باشند پس همچنانکه آن دو نقطه معین قطب اند در هر نقطهها هم
 بود که قطب باشند پس تعیین آن دو نقطه بدین صفت از اجزای آن باشد و هر اینها
 بفاعل مختار باشد تم و نقد است نوع ششم از ذرات حوال افلاک بر هستی
 صانع حکیم تم انست که در علم هیات در مرتب شده است که چون از فلک مثل
 هر کوی که از فلک خارج مرکز منفصل شود و متمم بماند یکی داخل دوم خارج و این
 جسم که او را متمم میگویند و منساوی الشی نیست بل که یکجانب او در مقابلت
 باشد و دیگر جانب او در مقابلت ثخن باشد و چون او جسم بیسط است هر اینها
 ثخن رو باشد که فوق باشد و جانب و قیو رو باشد که ثخن باشد و چون چنین
 باشد این معنی از اجزای آن باشد و هر اینها از برای تخصیص فاعل مختار و فاعل
 باشد تم و نقد است نوع هفتم از ذرات حوال افلاک بر هستی صانع تم
 انست که هر یک از افلاک و کواکب متحرکند بمقدار معین از سرعت و از بطو

نوع چهارم

حوال افلاک بر هستی

صانع مختار

نوع پنجم

نوع ششم

نوع هفتم

نوع هشتم

نوع نهم

نوع دهم

نوع یازدهم

نوع بیستم

نوع سی و یکم

نوع سی و دوم

نوع سی و سوم

نوع سی و چهارم

نوع سی و پنجم

فصل سیم در مفاصل ۵۱ و در شرح لایک

زیرا که فلک قدر در یکماه یکبار و در تمام کند و فلک اقیانوس در یکسال و فلک مشرقی در دو و زده سال و فلک زحل در سی سال و فلک دوسری و شش هزار سال یکبار و تمام کند پس چون هر یک از این فلکها در این معنی از برای فاعل مختار باشد اگر فاعلی که در فلک ماه از فلک عطارد کوچک تر است لاجرم سیر او سریع تر آمد و همچنین برین فہاس هر فلک که بالاتر است بزرگتر است لاجرم حرکت او بطی تر آمد جواب کوئیم برین فاعل اعظم افلاک فلک ہم است پس باید که حرکت او باطل شود باشد و بانفاق چنین است زیرا که در او با غایت عظمت در یک شبانه روز تمام شود پس معلوم شد که سبب بطو سرعت فلک است که ایشان گفتند بل که ندیدیم خالق قدر و تقدیر بر مدبر حکیم است نوع هشتم از دلالت احوال افلاک بر صفتی صانع تم است که تا یکبار زحل در تمام کند سی بار اقیانوس در تمام کند پس هر این عدد او را زحل کمتر باشد از عدد او را اقیانوس و هر چیزیکه از یکبار کمتر باشد و مناسبتی بود پس عدد او را زحل مناسبتی باشد و عدد او را اقیانوس مناسبتی زحل است بمثلت مناسبتی پس او را هر دو اکبر افلاک اولی باشد و چون چنین باشد جمله افلاک و کواکب متحرک شدند بعد از آنکه البته متحرک نبودند و چون چنین باشد ان حرکت بند بر صانع مختار و فاعل قادر باشد تعالی من له القدرة الکامله والاشیاء النافذة نوع نهم از دلالت احوال افلاک بر صفتی صانع آفریدگار تم است که حرکت افلاک در جهات مختلفند بعضی از مشرق بمغرب می آیند چون فلک اعظم و فلک حور و فلک ماہل او و فلک نند و بر او بعضی از مغرب بمشرق می آیند چون فلک الثوابت و مثلثات و حوامل اکثر سیارات و بعضی شمال بجنوب میل میکنند و بعضی از جنوب بشمال و او اینست که پیوسته عطارد از فلک الثوابت جنوبی باشد و زهره شمالی و اصحاب علم ہیبت انواع عرض الثوابت و النفاث خوانند و

هشتم

نوع هشتم

نوع نهم

بعضی

نوع نهم از دلالت صفا افلاک ۵۲ و عناصر بر آفریدگار حکم

بعضی از علماء علم ہیبت چون میل اعظم را در صد کردند چنان یافتند که پیوسته از مقدار آن میل چیزی کمتر میشود پس گفتند برین تقدیر باید که منطفه فلک البروج بر منطفه معدل النهار منطبق شود و در آن وقت جمله عالم خراب گردد و بعد از آن وقت میل منطفه البروج از معدل النهار در جانب جنوب ظاهر شود و در باها شمالی شود و بعضی گفته اند آنچه الله تم میفرماید اولم یواللین کفر و ان فی السموات والارض کائنا و نقا ففقتنا فما مراد از ترقی انطباق منطفه البروج است بر منطفه معدل النهار و مراد از ترقی جدا شدن این دو منطفه است از یکدیگر پس معلوم شد که حرکات افلاک بعضی شرق است و بعضی غربی و بعضی شمالی و بعضی جنوبی با آنکه اختلاف این احوال در عقل از جایزات است و هر چه از جایزات باشد هر این با ایجاد موجدی و ابداع خالق باشد تعالی کبریا و نوع نهم از دلالت احوال افلاک بر وجود صانع مختار چنانکه جلاله است که کوئیم هر جزو از اجزای حرکات افلاک محدث است و هر این او را مؤثری باید و در او نبود که مؤثر در وجود آن جزء ذات فلک باشد پس آن جزو از حرکت چیزی باقی باشد پس باید که آن جزو از اجزای حرکت باقی باشد و هر گاه که علت باقی بود معلول باقی باشد پس اگر جوهر فلک علت باشد لازم آید که فلک متحرک باشد و مادی شویته الی عدمه کان محال پس معلوم شد که هر جزو از اجزای حرکت فلک مؤثری می باید و در مرتب شد که در او نبود که مؤثر در آن حرکت جوهر فلک باشد یا صفتی فام بچوهر فلک و چون این مرد و باطل ظاهر گشت که مؤثر در حرکت فلک صانع قدریم و فاعل مختار باشد تم و تقدیر عن التشبیه والتشبیہ نوع دهم از دلالت احوال فلک بر قدرت حکمت صانع قدریم تم و تقدیر است که اجرام کواکب مختلف اند در ارضوا و الوان و مواضع اما اختلاف در ارضوا است که کواکب در عظم بخشین اند هر این

نوع نهم

نوع دهم

د

فصل سیم از صفات آنها

در بیان شرح دلالت

در غایت ضو و لمعان و نورند و همچنین هر چند که در عظم کفر میشوند در ضو و نور ضعیف تر میشوند تا آنجا که بعضی سابع رسند نور ایشان ضعیف و لمعانیست تا نفس مهکورد پس معاوم شده که اجرام کواکب در نور و لمعان مختلف اند و اما اختلاف کواکب در الوان هم ظاهرست زیرا که مادر روی ماه کلف می بینیم و عطارد بر روی میند رنگ زهره سپید و مشرق است و زینک مرغی سرخ و زینک مشرقی در می است و زینک زحل نارنگ و جمعی از علماء گفته اند که بر سر افق اقیانوس قطب سپاه همچون خالی موجود است و بعضی اوقات که غبار در هوا پدید آید چنانکه شعاع اقیانوس در او گرفته شود و فرض آفتاب چنان شود که از آسانی توان دیدن خال بر روی آفتاب در آن وقت محسوس شود و موضوع آن خال قوی مرکز است باندک و اما اختلاف کواکب در مواضع است که بعضی کواکب در منطفه البروج اند و بعضی نزدیک قطبین و بعضی بر وسط این دو موضع و چون چنین باشد هر چه چون فلك البروج بجنبند جمله کواکب ثوابت بر دوایر متوازی در حرکت آیند و آن کواکب بر این منطفه باشند در غایت سرعت باشند و آن سرعت کفر میشود تا بدان کواکب رسد که نزدیک قطب باشند لکن در غایت ضعف و بطو و نقص و چون این مقدار معلوم شد بر ظاهر حرکت که حال هیچ سنا بحال آن دیگر نماندند در مقدار و نه در ضو و نه در جنب و نه در سرعت و بطو و چون چنین باشد اخصاص هر یک بصفت و حلیت خود از برای تخصیص مختصر مذکور بود بر حکیم باشد تق و تقدس و ازین است که فرمود و بی فکر و ن فی خلیف السموات و الارض ربنا ما اخلقت هذا باطلا نوع کواکب هم دلالت از احوال عالم علوی و عالم سفلی بر کمال قدرت و حکمت خالق عالم سبحانه و تعالی است که اگر این کواکب را درین عالم نا شهری باشد از دو حال بیرون نباشد یا همه

در بیان تفاوت کواکب

نوعی و دیگری

کواکب

ذوات و صفات افلاک ۱ و عنابر صفت فرید کاتر حکم

کواکب در قوت بوا بر باشند یا بعضی از بعضی قوی تر باشد اگر همه در قوت متسا باشند پس همه با یکدیگر متعارض شوند پس لازم آید که هیچ اثر از هیچ کواکب صادر نشود پس حوادث عالم تا بر فردت صانع باشد تق و تقدس نه تا بر طبایع کواکب و اما اگر بعضی کواکب از بعضی قوی تر باشند آن قوت با ذاتی بود یا عرضی اگر ذاتی باشد باید که همیشه باقی ماند پس باید که حوادث عالم بر یک نسق و حالت باقی ماند و این باطل است و اگر آن قوت عرضی باشد او را موثری باید و آن موثر چیزی دیگر نباشد جز قدرت صانع عالم علوی و عالم سفلی سوال چنان و این است که طبایع بروج مختلف باشد لاجرم اثر کواکب در هر بروجی مخالف اثر او باشد و بروج دیگر جواب آن بروجی خواست لازم آید که فلك بیسبب نباشد بل که مرکب باشد و این سخن با اتفاق جمله حکما باطل است نوع سیم از دلالت احوال عالم علوی و بعضی قائل مختار است که سیر افلاک در غایت سرعت است در لیل برین است که هر سنا که در عظم نخستین است صد و پانزده بار چند جمله زمین است و مای بینیم که این چنین سنا که از آن رفت که ظاهر شود تا آن وقت که ظاهر شود تا آن وقت که بنامت طالع کند سخت اندک زمانی باشد پس در آن زمانی اندک جمعی صد و پانزده بار جمله زمین بنامت حرکت کرده است و ازین برهان غایت سرعت حرکت فلك معلوم شود و از اینست که در اخبار آمده است که رسول صلی الله علیه و سلم پرسید از جبریل صلوات الله و سلامه که آفتاب بزوال رسیده گفت فی اری رسول پرسید این چه سخن است که گفتی فی اری جبریل گفت از آن وقت که گفتی فی اری وقت که گفتی اری آفتاب پانصد ساله راه حرکت کرده است و چون مرد عاقل در بروج اجرام بی ثبات علوی نامت کند نگاه در هر سرعت حرکت ایشان فکر کند هر این عاقل سلیم او کواهی دهد که این ترتیب عجیب از نند بر حکمی است که در حرکت او عبث و با

نوعی

سیر کواکب

جسد

عالم

فصل سبوی از مقاله ۲
در بیان احوال عالم

فروع چهار

عال باشد نفالی و تقدس فروع چهار می هم از دلالت احوال اجرام عالم
علوی برهستی خالق عالم تقدس است که هیچ شک نیست که اسماءها بر بالایی هواست
و هیچ شک نیست که زمین بر بالای آب است زیرا که هر کجا از زمین برکتند آب پدید
آید پس معلوم شد که اسماءها بر بالایی هوا معلق است اینست که زمین بر بالای آب
معلق است و ما محسوس می بینیم که اگر مقدار ریشوسنگی از خاک در آب انداخته
هر چند که آب فرو شود و با آنکه حال خاک همچنان است جمله زمین که با چندین هزار
کوه سنگین و خاکین بر روی آب معلق بماند است و بدانکه در هست شدن است
که کوچک ترین سناره که او را سنها گویند و مردمان چشم و ابد بدن آن بیاز ما بیند
آن سناره هیچگاه با چند زمین است و معلوم شد که جمله زمین با کران سنگی و
جمله کواکب چون ذره باشند بنسبت بادری پای محیط نگاه می بینیم که این افلاک و
کواکب همه در هوا معلق است و چون این معلوم شد گوئیم صریح عقل کواکب
می دهد که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که
روی هوا ممکن نباشد الا بتدبیر صافی فادری بر کل مکان غنی از کل حاجات الا
له الخالق والامر تبارک الله رب العالمین و این ان برهانست که الله تعالی فرمود ان الله
یُنزِلُ السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَجَلَىٰ دُبُرِهِ فَرَمُودَ اللَّهِ الَّذِي رَفَعَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ
عَمَدٍ تَرَوْنَهَا بَعْدَ سَمَانِهَا وَسُوْفَا هَسْت لَكِنَ ان سُنُونُ وَا بَحْثُ سَرِنُ وَا ن د پ د ب ل ک
انرا بچشم عقل توان دید زیرا که سنون افلاک قدرتی بی شبهت خالق عالم است
تم و تقدس فروع پانزدهم از دلالت احوال افلاک بر وجود صانع قدرتی بیاید
داشتن که الله تعالی اجرام افلاک را بچشم آمده صفت پاد کرده است و هر یک از آن
در فقهها دلیل ظاهر است و برهان با هر بر کمال حکمت و رحمت و قدرتی خدای
تعالی صفت اول صفت شدت است چنانکه فرمود و بَيَّنَّا قُوْمَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا وَ جَآئِلًا
د ب ک

در بیان احوال عالم
فروع چهار
در بیان احوال عالم
فروع چهار

زوات و صفات افلاک
و عناصر هر چه آفرید

د ب ک فرمود انتم اشد خلقا ام السماء بناها صفت اول و من انست که از خلی
محفوظ است چنانکه فرمود و جَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا اَن تَكَا د م ر ف ت ظ م ا ب ن
فرمود و هم عن اياتنا غافلون و این اشارت است بر آنچه عقلا گویند که ممکن است لذت و ایضا
واجب است لغیرها صفت سبومر است که انرا می آید از تفاوت و تفاوت و تفاوت
فرمود ما نرى فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل ترى من فطور صفت
چهارم است که افلاک را سقف مرفوع گفت چنانکه فرمود نفالی و تقدس
و البیت المعمور و السقف المرفوع صفت پنجم است که افلاک را قبله
دعا گفت قد نرى قلب و جهات فی السماء فلنولينك قبلة ترضیها صفت
ششم است که افلاک را محل تفکر مقرران حضرت کرد ایند و بفقرون فی
خلق السموات و الارض ربنا ما خلف هذا باطلا صفت هفتم
است که در کمال قدرتی خود در برابر پیش افلاک و کواکب ثنا فرمود تبارک الله
جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَ جَعَلَ فِيهَا سِرَاجًا وَقُرْآنًا مُنِيرًا صفت هشتم
است که بر کمال الهیت و جلال و عظمت خود ثنا فرمود و الشمس و القمر و النجوم
مستخرات بامر و صفت نهم است که بر بزرگی آفرینش آسمان و زمین و
همایب این حال کواهی داد الخالق السموات و الارض اکثر من خلق التاریس و لکن
التاریس لا یعلمون صفت دهم روزی خلق از آسمان فرساده و فی السماء
رَدُّ قَوْلِهِمْ وَمَا نُوْعِدُونَ صفت یازدهم است که نزول اضواء و انوار از آسمان
بود هو الادی جعل الشمس خبیاء و القمر نور صفت دوازدهم
ملائکه از اسماءها نزول کنند تنزل الملائکه و الروح فیها باذن ربهم صفت
سیزدهم است احوال اسماءها استباحث عالم سفلی است مجری العاده فالقیما
امر فالقذرات امر صفت چهارم است که خلیل الله صلی الله علیه و سلم
در احوال

در بیان احوال عالم

چنانکه فرمود

و حوادث در احوال

فصل چهارم در مقام کمال
در مورد دلالت احوال

در اجرام فلکی نامتولد که در مقام فریب و جهت و جبهی للذی قطر السموات والا
حقیقاً رسید شریف یافت و نیک جنتنا انبناها ابراهیم علی قومه نرفع درجا
من نشاء و بدانکه اشارت قرآن در این باب سخت بسیار است و هر کس را که توفیق
باشد در این وجوه که گفته شد نامتولد میکند و میداند که اگر ارضاً اضعافاً
بنسبت با اسرار عالم علوی و سفلی فطره باشد در بحار اسرار افرید کار توفیق
چنانکه فرمود وما اوتینکم من العلم الا قليلاً اینست اشارت مختصره دلالت احوال
فلکات بر هستی صانع فدیه و خالق و جمیع تعالی و تقدس فصل چهارم
در دلالت احوال زمین بر هستی افرید کار عالم جل جلاله که نفع گفته اند نفع احوال
انست که زمین را ساکن کرد زیرا که اگر متحرک بودی با استقامت بودی با استقامت
و ثابتی باشد که با استقامت باشد زیرا که چون شخص پای از زمین برکند آنجا خواهد
که پای بر زمین نهد یا بد که هرگز زمین نرسد زیرا که زمین از پای او گران سنگ
نوست و هرگاه که در جسم گران سنگ فرو می آیند و یکی گران تر باشد آنکه گران تر
بود حرکت او سریع تر بود و چون چنین بود آن جسم که گران تر باشد هرگز در زمین
به آن جسم که گران تر او بیشتر بود پس اگر زمین متحرک بودی با استقامت از کس که پای
از زمین برکند فنی با پستی که هرگز پای او بر زمین نرسد و اگر چنین بودی منفعت زمین
و حرکت کردن بر جمله حیوانات باطل شد و اما اگر حرکت زمین بر استقامت بود
هرگاه که جسمی بر زمین بگردد آن هوا که متصل باشد بوی با خود بگردد
پس نکس که خواهد که حرکت چنان کند که مضا در حرکت زمین باشد آن حرکت بروی
منعده بود پس معلوم شد که اگر زمین متحرک بودی حرکت کردن بر جمله حیوانات
منعده بودی و این نفع منفعت باطل شد پس افرید کار توفیق و تقدس خود
زمین را ساکن کرد تا منفعت حرکت کردن بر حیوانات باطل نشود نفع احوال

فصل

نوع

فصل

فصل

فصل

فصل

فصل

فصل

از دلالت

ن زمین بر هستی ۵۶
افرید کار عالم جل جلاله

از دلالت زمین بر حکمت خالق تعالی انست که زمین را در صلابت چون سنگ
نیافرید و در نرمی چون آب بی اما حکمت آنکه در صلابت چون سنگ نیوانست
که اگر در صلابت چون سنگ بود رفتن بر وی دشوار بودی همچنانکه رفتن در
کوهها بر لجن باشد و اگر چون سنگ بودی در تابستان بجز نیک نفسید
شدی و در زمستان بیک سرد شدی و هر دو منافی صحت و اعتدال حال
باشند و ایضاً اگر زمین چون سنگ بودی در صلابت زراعت و حراست
وی ممکن نبودی و منفعت مطعوماً باطل شد که اگر چون سنگ بودی کسب
اینیه و بیوژد روی دشوار بودی پس معلوم شد که اگر جمله زمین چون سنگ
بودی در صلابت اکثر منافع خلق باطل شدی زیرا که اگر زمین سخت بودی
چون سنگ این جمله مصلحتها که بر شمرده آمد مختل بودی و از این جا هست که
علما گفته اند که اگر خالق را میل عظیم باشد بر او اگر نقد بر کشیم که جمله زمین زرد
بودی جمله منافع باطل شد زیرا که اگر زمین زرد بودی زراعت و حراست
مهرت شدی و مصالح همه معطل شدی پس معلوم شد که منفعت خاک
از منفعت زرد هزار بار بیشتر است اما حکمت آنکه چون آب نبود
که اگر چون آب بودی حیوانات را بر وی قرار گرفتن ممکن نبود پس انسان
که اشرف حیوانات است هلاک شد پس معلوم شد که نه غایت صلابت
مصلحت است و نه غایت رخاوت بل که مصلحت انست که در صلابت و رخاوت
اعتدال باشد چنانکه هست نفع سهوی مر از دلالت احوال زمین بر کمال
رحمت خالق عالم تعالی انست که زمین را کثیف و اغیر افرید زیرا که زمین در
غایت بعد است از حرکت فلک پس هر آنچه در غایت سردی باشد او را صلابت
ان نباشد که مسکن حیوان بود پس افرید کار توفیق چنان تقدیر کرد که او را کواکب

ایضاً

نوع

نوع

نوع

واخبار

فصل چهارم از مفالک ۶ و در بیان احوال

و انوار آفتاب بر روی وی ظاهر گردد و هرگاه که چنین باشد حرارت در روی
 از ناشر کواکب ظاهر شود اما اگر شفاف باشد انوار کواکب در وی ظاهر شود
 و از وی هیچ سخنی حاصل نشود پس فایده کثافت و غیرت زمین آنست که بواسطه
 آن در وی حرارت ظاهر شود و معتدل گردد و مصالح مسکن حیوانات باشد
 نوع چهارم از دلالت احوال زمین بر رحمت خالق عالم نعمت آنست که طبع
 خاک چنانست که بدرون آب فرو شود لکن چون بعلوم فدیو دانست که آن حیوان
 که اشرف حیواناتست و آن انسان است او را در اندرون آب معیشت ممکن
 نیست لاجرم بقدرت بی علت ربی از زمین از آب بیرون آورد بر مثال خرپه
 در میان دریا تا آن قدر بر اصلاح آن باشد که مسکن انسان باشد
 پنجم از دلالت احوال زمین بر کمال قدرت و حکمت آنست که اینها را بر
 روی زمین روان گرد چنانکه گفت *أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَرَارًا وَ جَعَلَ خِلالَهَا*
أَنْهَارًا زیرا که اگر زمین بی آب باشد فرارگاه حیوانات را صالح نباشد و اگر آب
 بر کل زمین روان باشد هم صالح نباشد اما اگر چشمه های آب بر روی زمین باشد
 آن زمین سخت موافق مصلحت آدمی باشد پس از برای رعایت مصلحت آدمی
 افرینش زمین بر این وجه آمد نوع ششم آنست که در زمین کوهها پدید
 آورد و بدانکه در وجود کوهها منافع بسیار است **منفعت اول**
 آنست که تکیه ایست بر کوهها و اجساد سببه اینست که بادکنده
 ز رو فتره و مس و سرب از زیر آن و سبب این اجساد سببه در
 عالم سخت ظاهر است و ما از این هفت نوع یکی را تعیین کنیم شک نیست که مطلق
 آدمی یا جلب منفعت است یا دفع مضرت اما جلب منفعت آدمی سه قسم است
 یکی طعام دوم جامه سیم خانه اما مصلحت طعام خوردن بی آهن ساخته

ششم
 نوع
 ششم
 نوع
 ششم
 نوع

نشود

زمین برهسته ۷ و افرینش احوال

نشود از دفع اول آنکه مطعوما یا نباتات با حیوانات اگر نباتات بر زمین
 حاصل شود و زراعت و حرثت جز با اینها را همین ساخته شود و اگر حیوانات
 جز بدین صحیح غذا نشود و ذبح جز با همین بهتر نشود و چه دوم آنست که جمله غذا
 انسان محتاج طبع است و طبع با تشو است و تشو در اکثر احوال جز از سنگ و آهن
 حاصل نشود پس پیدا شد که کار طعام جز با همین بهتر نشود و اما مصلحت جامه
 جز با همین ساخته نشود از دو وجه وجه اول آنست که جامه با نباتی باشد
 یا حیوانی اگر نباتی باشد زراعت نبات جز با اینها را همین بهتر نشود و چه دوم
 آنست که بعد از آنکه حاصل شود آنرا بر وفق مصلحت بیاید بر بدن آنکه آنرا بدین
 و البت جامه بر بدن و جامه در و خن جز با همین نیست پس معلوم شد که مصلحت جامه
 جز با همین ساخته نشود و اما مصلحت خانه نیز جز با همین ساخته نشود زیرا که خانه
 آنکه موافق مصلحت باشد که چوبها بر وفق مصلحت باشد و اصلاح آن چوبها
 جز با اینها را همین بهتر نشود پس معلوم شد که مصلحت طعام خوردن و جامه پوشیدن
 و خانه بنا نهادن جز با همین بهتر نشود اما دفع ضرر و خصم جز با اینها را همین
 سلطان سلاحهها را همین است پس معلوم شد که جلب منافع و دفع مضار در زمین
 جز با همین بهتر نشود و این جز در کوه منولد نشود پس منفعت کوهها بر این طریق
 نیک ظاهر بود **منفعت اول** و منافع کوهها آنست که اجسام نفیس
 چون لعل و زبرجد و یاقوت و امثال این جز در کوه منولد نشود و منافع این اجسام
 در جلب صحت و هم در تحصیل زینت است ظاهر است **منفعت سیم**
 از منافع کوهها آنست که هر زمین که بکوهها نزدیک باشد چشمه های آب در آن زمین
 بسیار باشد و سبب این آنست که در اندرون زمین اجزای آب سخت بسیار
 چون حرارت بر زمین مستولی شود آن اجزای مائیه چون بخار از دین متصاعد

است

فصل چهارم از عقاید در زمین و احوال اجزای

شود اگر بر آن زمین کوه نباشد آن اجزا پراکنده شود و اگر بر آن زمین کوه باشد
 آن قطره های آب در زمین جمع شود و پراکنده نکند و همچنانکه در بکر ایچوستانند
 و طبعی بر سر دین نهند هر چه قطره های آب در طبق جمع شود هم بر این فیهاس
 اجزای آب که از فطر زمین منصاعد میشود در زمین جمع میشود و روزگار
 در آن زمان زمین را بسیار جمع شود و از بسیار آن اجزا زمین شکافند
 شود و آب روان گردد پس بدین سبب هر کجا کوه باشد چشمها آب روان در
 زمین بسیار باشد و منفعت چشمهای آب روان صحت ظاهر است پس منفعت
 آفرینش کوهها ازین وجه ظاهر شود منفعت چهارم آنست که هر
 کوه باشد بازان و برف بسیار زیاده و کثرت بازان سبب مصالح عالم است
 اما بدان آنکه هر کجا کوه بسیار باشد بازان بسیار باشد آنست که ما یاد کردیم
 که هر کجا کوه باشد بازان و رطوبت بسیار باشد لا محرم ارتفاع بخارها بیشتر باشد
 و اینها کوهها بسبب بلندی تنگ سرد باشد پس اینها و برفها بسبب زیادتی
 سرما پابند تر بود و اینها چون بخار است از زمین منصاعد شود اگر صحرای باشد
 منصرف شود اما اگر کوه باشد منصرف نشود بلکه جمع شود و منکاتف کرد
 سبب باران شود پس در هست شد که وجود کوهها سبب باران بسیار باشد
 اما بدان آنکه بازان سبب مصالح عالم است آنست که بازان سبب کثرت نباتات
 و نبات سبب غذای انسان و دیگر حیوانات است و ازینست که فرموده است
 الْمَاءُ صَبَابٌ مِّنْ سَمَاءٍ سَفَاةٍ جَاءَ دِكْرًا فَرَمُودًا كَلُوا وَارْتَوَوْا انْقَامَكُمْ مِنْغَمِ
 پنجم در کوهها آنست که بسبب کوهها راهها معلوم شود و بعضی از حکما گفته
 اند معنی این است که وَالَّذِي فِي الْأَرْضِ ذَلِيلًا يَعْلَمُ أَنَّهَا كُنْتُمْ كَافِرِينَ
 نوع هفتم از دلالت احوال زمین بر حکمت صانع تعالی و تقدیر

زمین برهستی ۱۰۱ افریدگار عالم اجزای

آنست که زمین را سبب آن کرد که دریاها از هم جدا شدند چنانکه فرمود
 وَجَعَلْنَا بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَائِزًا لَّوَعِ هَشْتَمِ از منافع عالم خاک آنست
 که تقدیر افریدگار تعالی آن بود که ترکیب مزاج انسان از اجسام عالم سفلی با
 پس آب در غایت رطوبت و سیلان بود و خاک در غایت پیوست و نفوذ و
 حکمت آن نفاضا کرد که آب و خاک را با یکدیگر برگیرشند تا خشکی خاک بعضی از
 رطوبت آب که کند و رطوبت آب بعضی از پیوست خاک که کند و بواسطه آب خاک
 پراکنده اجزا جمع شود و بواسطه خاک آب سبب منقعد شود و در آن جسم بر
 اعتدالی بدن پیدا بد و بواسطه آن اعتدال قابل روح بشری و نفس لطفی گردد
 نوع هشتم از دلالت احوال زمین بر قدرت و حکمت خالق عالم تعالی آنست
 که اجزای زمین مختلفند در طبع و طعم و لون و دایره بعضی نرم و بعضی سخت
 و بعضی خوش و بعضی ناخوش و بعضی سیاه و بعضی سپید و بعضی سرخ چنانکه
 فرموده است فِي الْأَرْضِ قَطْعٌ مَّجْمُوعٌ وَجَارٌ مَّكْرُومٌ وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَرْجُو ثَوَابًا
 زَيْدًا وَالَّذِي خَبِثَ الْأَرْضُ وَجَارٌ مَّكْرُومٌ وَفِي الْأَرْضِ جُدَدٌ مُّخْتَلِفٌ
 أَلْوَانُهُمْ غَرَابِيبٌ سُودٌ وَفِي الْأَرْضِ جُدَدٌ مُّخْتَلِفٌ
 عالم تعالی آنست که افریدگار تم از آفرینش زمین در قرآن مجید صفات بسیار
 یاد کرده است صفت اول در سوره البقره فرموده الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ
 فِرَاشًا وَصَفَا لَكُمْ فِيهَا رِجَالًا لَّيْسَ لَكُمُ فِيهَا مَلِكٌ وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَادًا وَجَعَلْنَا
 صَفَا لَكُمْ فِيهَا رِجَالًا لَّيْسَ لَكُمُ فِيهَا مَلِكٌ وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَادًا وَجَعَلْنَا
 چهارم در سوره التمل گفت اَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَرَارًا وَجَعَلَ خِلَالَهَا أَنْهَارًا
 صفت پنجم در سوره نباوگ گفت الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا وَجَعَلَ
 ششم در سوره المرسلات گفت اَلَمْ يَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفَاتًا أَحْيَاءً وَأَمْوَاتًا

و بعضی غبار
 و بعضی سبز

فصل پنجم در مقاله **در شرح کلازل**

صفت هفتم در سوره نوح گفت **وَاللّٰهُ جَعَلَ لَكُمُ الْاَرْضَ مَسَاكِنًا**
وَمِنْهَا سُبُلًا فاجا صفت هشتم در سوره سم السجده گفت **وَجَعَلَهَا**
رَوَابِي مَن قَوِيهَا وَبَارَكَ فِيهَا وَقَدَّرَ فِيهَا اَنْوَابًا **صفت نهم** زمین
 را مبراث گفت **وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزُّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ اَنَّ الْاَرْضَ بِرِزْقِنا اَعْيَادِي**
الْصَّالِحِيْنَ و هشتم را هم مبراث گفت **اُولٰٓئِكَ هُمُ الْوَارِثُوْنَ الَّذِيْنَ يَرِثُوْنَ الْاَرْضَ**
صفت دهم زمین است که آغاز ما از او است و مرجع ما یاوست
 چنانکه فرمود **وَمِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ** و **فِيهَا نُخْرِجُكُمْ** ناره آخری و زمین را
 چون ماد و مهران مشفق کرد بر ما هم در حال حیوة و هم در حال ممات و بدانکه
 اکثر شرح هر یک از آنها مشغول شویم سخن دراز شود و اسرار حکمت را فایده نیست
 چون شمه در باقی اگر توفیق و رفیق شود در حکمت بر دل تو کشاده شود و نور
 کبریا بخدای در دل تو بجلی کند **فصل پنجم در شرح دلائل اقطاب بر**
هستی و قدرت خالق عالم و تقدیر نوع اول از این دلائل است که اکنون
 که اقطاب در فلک چهارم است ناظر او در این عالم بعد از اعدالست و موافق حیات
 و صحت است پس معلوم شود که اگر از زمین دور تر بودی هر اینه ناظر او در این عالم
 ضعیف تر بودی و بود وجود بر این عالم مستولی بودی و از غایت سرگد این عالم
 صالح آن نبودی که حیوان از ابروی فلک باشد و همچنین اگر نزدیکتر بودی چنانکه
 مثلا در فلک زهره بودی هر اینه ناظر حرارت او در این عالم سخت بقوت
 بودی و جمله این عالم بسوختی و هیچ حیوان از ابروی فلک گرفتن ممکن نبودی
 اما اکنون که در فلک چهارم است نه در غایت بعد است از این عالم و نه در
 غایت برودت بود و نه در غایت حرارت بل که معتدل بود لاجرم این عالم را
 صلاحیت آن بود که فلک را که حیوانات باشد و همچنین گوئیم که اگر اقطاب اکنون

در سوره الزمیر

فصل پنجم در شرح کلازل

در این عالم که در این عالم

که در فلک

اقتاب هفتم **و قدر خالق عالم**

که در فلک چهارم است از این که هست نزدیکتر بودی حرارت او قوی تر بود
 و اگر از این که هست کوچکتر بودی حرارت او ضعیف تر بودی پس معلوم شد
 که بودن اقطاب بدین مقدار معتدل و در این موضع معتدل سبب مصلحت
 عالم و عالمیان بود و هر اینه این دلیل باشد بر کمال قدرت او بر کمال کارش
نوع دوم از دلائل صفات اقطاب بر کمال حکمت و قدرت است که اگر
 این اقطاب در فلک چهارم بود حکمت الهیه اقتضا چنان کرد که اگر اوجی باشد و
 چون اوج باشد در غایت دوری باشد از زمین و چون در حضیض باشد
 غایت نزدیک بودی زمین و اوج او در جانب شمال است و حضیض او در جانب
 جنوب لاجرم جانب جنوب را حرارت بیشتر بود و جانب شمال را کمتر بود و قوت
 حرارت سبب جذب رطوبت است بسبب زیادتی حرارت در جنوب عالم در
 بیشتر افتاد و در جانب شمال رطوبت کمتر باشد لاجرم کره زمین در جانب
 شمال عالم بیرون آمد و سبب آن شد که فلک را که حیوانات در روی شد تقم من
النَّوْمُ اَح الْمَوْتِ و انگاه که نور صبح در مشرق ظاهر شود بر بدن
 مانند که اقطاب قوت حیات و حس و حرکت در آن جمله حیوانات دمید پس هر
 که ظهور نور اقطاب در مشرق ظاهر تر میشود قوت و حیات و حرکت اجسام حیوان
 کاملتر میشود و چون فصل اقطاب از مشرق طلوع کرد جمله حیوانات از خواب
 خویش برخیزند و چند آنکه ارتفاع در مشرق زیادت میشود قوت و حیات در
 ابدان حیوانات زیادتی پذیرد و هم بر این حالت باقی میماند تا وقت

نوع دوم

نوع سوم

صفت

فصل پنجم از مفاله ۲۲ در بیان شرح کلاب

نصف النهار و بعد از آن چون افق باقی بقیع و در باقی غریب ضد لحظه لحظه
 انحطاط او زیادت میشود و همچنان احوال حیوانات از قوت و شدت کثر
 میشود تا آنکه که افق باقی غریب نزدیک شود و اثر ظلمت در هوا پیدا
 شود جمله حیوانات مروری با شبانهای خویش دارند و چون افق غروب
 جمله حیوانات در خانههای خویش شوند و بعد از آن بیک دو ساعت اثر افق
 در باقی غریب باقی ماند لاجرم حیوانات در شبانهای خود در آن یک دو ساعت
 بیدار باشند و چون شفق غروب کند و اثر فوسر افق باقی هیچ باقی نماند
 جمله حیوانات بخسبند و قوت و حس و حرکت از هر باطل شود و بیدار نگردد که
 در این احوال و مراتب ناممل کند بداند که افرید کار تعالی و تقدس سببها
 سبب اختلاف عالم سفل کرده است و حوادث این عالم را بحکمت او باین
 شالی من له الخلق الامر و بداند که در فرمان سه با مرتفع صورت در وقت قیامت با
 کرده است اول نفع فرغ یعنی ترسیدن چنانکه فرمود *فَصَرَعَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ*
وَمَنْ فِي الْأَرْضِ دَوْمَ نَفْحٍ صَعِيقٍ یعنی افکار چنانکه فرمود *فَصَرَعَهُنَّ فِي السَّمَوَاتِ*
وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَسَبَّحُمُ نَفْحٌ قِيَامٍ یعنی بر خاستن چنانکه فرمود *نَفْحٌ قِيَامٍ* و نظایر این هر سه حالت در غروب و طلوع افق پیدا است زیرا
 که چون فوسر افق غروب کند نور در دل خالق مستولی شود و جمله حیوانات
 و وی با شبانه خود دارند پس اینحال بتفصیح صورهاست در وقت قیامت و بعد از آن
 چون شفق غروب کند خواب بر خالق مستولی شود و هر چون مرده شوند و
 اینحال بتفصیح صورهاست در وقت صبح و خواب در جمله شب بدان وقت ماند
 که بهین التفخیز باشد و بعد از آن چون صبح ظاهر شود و افق طلوع کند جمله
 خلق از خواب برخیزند اینحال بتفصیح صورهاست در وقت قیامت و هر کس که در این
 سه حالت

احوال
 در غیبه تصویر

افقاب هستی ۲۳ وقد خالق عالم

سه حالت احوال افقاب ناممل کند او را کمال قدرت و حکمت و رحمت
 افرید کار تم و تقدس معلوم شود کیفیت تصور احوال دنیا و احوال هر کس در
 نوع چهارم از منافع افقاب حرکت هر روزه اوست و آن چنان است که
 افقاب جسمی است نورانی و گرم کنند و اگر در مسامحه یک موضع در پیمانند
 آن موضع نیک گرم شود و بسوزد و از این است که در وقت زوال چو حرکت
 او در حس ضعیف نماید لاجرم شدت حرارت در آن وقت ظاهر شود و پیر
 اگر تقدیر کنیم که حرکت هر روزه افقاب از این است که هست بطی تر بودی افقاب در
 مسامحه هر موضعی بر زمانند و قوت حرارت سخت شدی و بعد از آن در رسید
 و دلیل بر این است که در وقت تابستان چون طلوع افقاب بیشتر است لاجرم
 سخت گرم شود و اگر حرکت هر روزه افقاب از این است که هست سریع تر بود تا پیر
 او هر این ضعیف تر بودی و بعد جمود رسید و دلیل بر این است که در وقت
 زمستان چون مدت طلوع افقاب کمتر است لاجرم هوا سخت سرد شود اما چون
 حرکت افقاب در سرعت و بطوایدین مقدار است لاجرم در سرعت چندان بود
 که اثر تسخیر او ضعیف باشد و در بطوایدین نبود که اثر تسخیر او قوی باشد بل
 که در حرارت و برودت بر حد اعتدال بود و بر وفق مصلحت عالم و عالیهان بود
مُبَادِرَةُ اللَّهِ أَحْسَنَ الْحَالِيقِينَ وَأَحْكَمَ الْحَاكِمِينَ نوع پنجم از عجايب حکمت خالق
 عالم تقدس در سبب افقاب است که کمال حکمت افرید کار تم چنان اقتضا کرد
 که مدار افقاب مایل باشد از آن فضا طع ایشان دو نقطه ظاهر شود یکی اول حمل
 دوم اول میزان و دو نقطه دیگر که غایت بعد باشد همان این دو دایره هم ظاهر شود
 و آن اول سرطان و اول جدی است و حکمت در این معنی است که اگر مدار افقاب
 مایل نبودی از مظهر معدل القهار تا پیر افقاب مختلف نبودی زیرا که آن موضع

نوع چهارم

نوع پنجم

در وقت پیر

در زمین که مسامت ملاحظه اقطاب بودی در غایت سوختگی بودی و آنکه اندازه اورد و بر بودی در غایت برودت و وجود بودی و آنچه میان این دو جایگاه بودی در غایت اعتدال بودی و این احوال هرگز متغیر نشدی پس در یک موضع از مواضع عالم احتراف دایم بودی و در موضع دیگر برودت دایم و در موضع دیگر اعتدال دایم و اگر چنین تفاوت فصول از بعد نباشد نشود و نما نباشد اما چون سیر اقطاب بر دایره باشد که مقاطع دایره معتدل النهار باشد لازم آید که اقطاب گاه جنوبی شود و گاه شمالی و بدان سبب فصول اربعه ظاهر شود و از این فصول اربعه نشود و نما مکان حیوانات بنماست ظاهر شود چنانکه تفصیل آن در کتابهای مطول گفته اند و چون این معانی معلوم شد ظاهر کردیم که سیر اقطاب از همه جهات بر وفق مصلحت عالم و عالمیان چنانکه فرمود **وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنَّجْمُ سُرَّاجَاتٌ بَأَمْرِهِ أَتَاهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ** نوع هشتم بحال اقطاب است که تمام مدت دو بیست سال تمام شود زیرا که اگر حرکت او از این مقدار بطبیعی بر بودی بسبب طول مسامت احتراف حاصل شدی در آن موضع وجود تخریج حاصل شدی و دیگر مواضع پس معلوم شد که مصلحت عالم آنکه حاصل شود که جایگاه اقطاب این مواضع باشد که هست و مقدار او این قدر باشد که هست و اوج و حضیض و مایل و مقدار مایل او این باشد که هست اگر کل عقلها پاک عقل شود و بدان عقل در مدت هزار سال اندیشه کرده شود هرگز وضع و تزیینی و ندبیری از این کاملتر که هست متصور نگردد **فَبِحَبَانِ مَنْ لَا يُعْرَبُ عَنْ عَلَيْهِ مِنْفَالِ ذَرَفِ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ** نوع نهم از عجایب اقطاب است که هر موضع در زمین اقطاب از سمت سرایشان نیک دور باشد در آن موضع سرما سخت باشد و برفها بسیار بود و نما حیوان میسر نشود چنانکه در آن مواضع

نوع

نوع هشتم

نوع نهم

که قطب

که قطب بر سمت سرایشان باشد انجامد و در فلک رحو بود و سالی یک شب و روز باشد چون اقطاب بجل رسد روز در اید مدت شش ماه اقطاب طالع باشد و چون اقطاب بمیزان آید شب در اید و همچنان شب باقی ماند مدت شش ماه دیگر و غایت او نفع اقطاب در آن موضع بیست و سه درجه و چند دقیقه پیش نبود لاجرم سخت نار یک باشد و قمر گاه حیوان نباشد و اما مواضعی که بر خط استواء باشد اقطاب هر سال دو بار بر سمت سرایشان رسد و ابوعلی سینا گفته است که آن موضع معتدل باشد و اخبار ما اینست که آن موضع نیک است باشد زیرا که دایما اقطاب کرد سرایشان میگردد و غایت بعد اقطاب از ایشان مقدار میل اعظم باشد و بدانکه سال در چنین موضع هشت فصل بود و در تابستان و زمستان بود پس معلوم شد که آن موضع که در سمت معتدل النهار است در غایت گرمی باشد و آنکه تحت القطب است در غایت سردی باشد و آن موضع که در میان این دو موضع باشد معتدل باشد لکن در جانب جنوب بر زمین نزدیکتر است لاجرم حرارت قوی بود و در برابرها در آن موضع شود و آنکه موضع از شمال دور تر بود لاجرم حرارت کمتر باشد و زمین از میان آب بیرون آید تا قوا گاه حیوانات بر آن باشد **فَقَدْ سَنَ حِكْمَةَ عَنِ الْعَبَثِ وَفِعْلَهُ عَنِ الْبَاطِلِ** نوع هشتم از عجایب حال سیر اقطاب است که معلوم شد که مکان عالم بر سه قسم است یکی آنست که در مرکز بر خط استواء باشد و آن در غایت حرارت است و آنکه تحت القطب بود و در غایت جود باشد سیوم آنکه میانه موضع باشد و آن مسکن حیوان و نبات است پس در میان این مقدار متوسط هم بر سه یکی آن جانب که نزدیک باشد بخط استواء و حرارت زیاد اقطاب انجامد و موی ایشان جعد بود و مشام ایشان کشاده و چو چیز لاجرم ساکنان آن موضع باشد حرارت غریزی ایشان ضعیف باشد لاجرم شجاعت ایشان اندک و هر کس سیاه باشد

و در بعضی مواضع در آن زمان که در آن موضع است و در آن زمان که در آن موضع است و در آن زمان که در آن موضع است

نوع هشتم

میان

که از این همه قسم که بخط استخوان نزد بکثر بود این احوال ایشان را بیشتر بود چنان
که مردمان زنجبار و هر کس که دورتر بود از این احوال ایشان کمتر بود چنانکه
اهل هند و چین و اهل جنوب مغرب و قوم انجامت که در میان باشند از
خط استخوان و تحت القطبین و احوال این موضع معتدل باشند هم در حرارت و هم
در سردی لاجرم ساکنان این مساکن معتدل باشند هم در اخلاق و هم در رفت
و قامت و هم در شجاعت و این اهل چین و خراسان و عراق و شام اند و بدانکه هر
طایفه از این قوم که بطرف جنوب مایل تر باشند در ذکا و عقل کاملتر باشند
بسیب غرب ایشان بمسائمه منطفة البروج و غرب بحر سیاه از سمت سر
ایشان و مردمان مشرقی کاملتر از مردمان مغربی هم در خلقت و هم در خلق و احوال
ضمیمه ان جماعتند که نزدیک باشند بجزایر طرف که تحت القطبین باشد و بنام
التعش نزدیک سر ایشان بود و این جماعت دور باشند از مغرب لاجرم برود
بجزایر هوا غالب باشد و بدان سبب رنگ ایشان سپید بود و اندام ایشان نرم و
بسیب سردی هوا مشام ایشان بسته شود و حرارت غریزی در باطن ایشان
مخفی و محسوس نشود لاجرم شجاعت ایشان قوی تر باشد چنانکه صفت مرکبانشانست
و بدانکه هر کس که این احوال که در بلاد میان شرح دادیم او را معلوم شود هم بر آن قیاس
حال جمله حیوانات و نبات و مجامع و معادن و جبال او را معلوم کرد و وظاهر شود
که خالق عالم جل جلاله سبب احوال چنان نقد بر کرده است که جمله مصالح عالم سیطره
بوی منظم شود قبحان من له الحکمة الباقية والقدره الظاهرة فوج قسم
از جمیع حکمت خالق از سبب احوال است که تابستان گرم و خشک است و
زمستان سرد و تر پس اگر نقد احوال چنان بودی که از تابستان انتقال افتادی
بر زمستان دفعه واحداً زم آمدی که طبایع حیوانات و نبات از ضد بصد انتقال

کردی

اخلاق و الوان و احوال
فوج

کردی دفعه واحداً و این حالت موجب آن شدی که طبیعت مفهوم شدی و
مزاج باطل گشتی پس حکمت افرید کار خالق چنان اقتضا کرد که میان تابستان و زمستان
دو متوسط باشد یکی چهارم و دوم خزان و آن چنانست که میان زمستان و بهار
متوسط است و بهار در هر طوبیث مشاغل زمستانست و در هر حرارت مناسب
تابستان پس چون حیوانات از زمستان برون آید و به بهار در ابتدا تر مخالفت چندان
قوی نشود و بعضاً میان تابستان و زمستان خریف متوسط است و خریف پیوسته
مشاغل تابستانست و برودت زمستان پس بدین طریق وضع عالم چنان شد
که بدان حیوانات از ضد بصد انتقال نکند و نامصالح اختلاف فصول حاصل
باشد و مضر فای انتقال از ضد بصد مندفع باشد فبارک الله احسن الخالقین
فوج دهم است که چون عالم کرده است هر ساعت که فرض کرده شود آن
در شهری بامداد باشد و در شهری چاشتگاه و در شهر سهوم نماز پیشین و در
شهر چهارم نماز دیگر و علی هذا القیاس بسبب آنکه زمین گره است و اقیاب گرد
او میگردد در کل جوانب عالم این جمله احوال موجود باشد بر نظم عجیب و ترتیب
غریب و چون چنین باشد هیچ لحظه فرض نتوان کرد الا که در آن لحظه جماعتی بآداب
فرض نماز بامداد مشغول نباشند و جماعتی دیگر بآداب فرض نماز پیشین و علی
هذا القیاس سایر الصلوات و چون این دقیقه معلوم شود معلوم کرد که الله تم
در صفت ملائکه فرمود یسبحون اللیل والنهار لا یفترون در حق ملائکه بخبر
است و در حق بشر بنوعی زیرا که هیچ لحظه نقد بر نتوان کرد الا که طایفه بشر در آن
لحظه بعبودیت مشغول باشند و چون نوع بشر فاضلتر آمد لاجرم آن فضیلت
که ملک و بشخص حاصل است بشر را بنوعی حاصل شد فصل ششم
در دلالت احوال ماه بر هستی افرید کار خالی و بر کمال الهیبت وی فوج اول

بلکه در این احوال
مشاغل باشد انتقال
فوج دهم

در صفت بشری نیز همین
حالت موجود است زیرا
فصل ششم
فوج اول

انست که زمان که پدید آمد بسبب جنبش فلك به پدید آمدن افریدگار
 تم زمانها چهار نوع قسمت کرد سال و ماه و روز و ساعت اما قسم اول که
 زمانها بسبب گردش خاصه اقطاب قسمت کرده هر بار که اقطاب یک دور تمام کند
 آن یکسال باشد اما قسم دوم ماهست هر بار که قرا اقطاب مفارقت کند تا آن
 بار که بار دیگر بوی باز رسد این یک ماه است و اما قسم سوم روز و شب
 وان انست که اقطاب بجز حرکت یومی یکدور تمام کند اما قسم چهارم ساعتست
 بدانکه ساعات دو قسم است یکی ساعات مستوی که گویند وان انست که روز
 بیست و چهار ساعت راست کنند و دوم ساعات معوجه گویند وان انست
 که روزها پیوسته بدوازده قسم کنند و شب را بدوازده و چون این مقدمه معلوم
 شد گوئیم بسبب دوری زمان منقسمی شود بمها و بسبب انقسام ماهها زمان
 اوقات روزه و اوقات حج پدید آید و اوقات معاملات و اجازات ظاهر شود
 اینست معنی این بیت که فرمود و تَشْتَأُونَكَ عَنِ الْهَلَاةِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ
 وَالْحَجِّ وَجَلِيءٌ بَكَرٍ فَرَمُودٍ وَالشَّمْسِ وَالْقَمَرِ حُسْبَانٍ فَوَجَّعَ لِقَاءَ رِجَالِ الْأَحْوَالِ مَا هِيَ إِلَّا
 که اصحاب تجارب چنان یافته اند که ازان وقت که هلال ظاهر شود تا آن وقت
 که بدر شود همچنانکه نور او روی به نقصان افتد آن وقت که محاق شود و طویان
 اجسام این عالم در نقصان باشد و این بحر به از چند دلیل یافته اند دلیل اول
 انست که اگر کسی در ماه تاب بخسبید کمزور شود و این زکام هر این بسبب زیاد
 رطوبات باشد دلیل دوم انست که در نیمه نخستین از ماه در باها در مد
 باشد و در نیمه دوم در جزو دلیل سیوم انست که طبیبان نوع بیماریات بهما را
 را مطابق زیادت و نقصان یافته اند و چون این مقدمه معلوم شد گوئیم چون
 زیادت شدن نور ماه سبب زیادت شدن رطوبات است هر این در اجسام

نوع
 وقت

زیادت باشد و از نورش کم
 زیادت باشد و از نورش کم
 زیادت باشد و از نورش کم

نامی چون نبات و حیوان رطوبات زیادت شود و هر گاه که رطوبات شود در
 او جسم تمددی پدید آید پس از اینجاست که نشوونما حیوانات منسوب است
 بنا بر قدر نوع سیتی هر دو در وجود ماه انست که در شب که اقطاب غروب
 کرده باشد ماه طالع شود تا همچنانکه اقطاب بتدریج از است ماه بتدریج باشد چنان
 و مرود هو الیه بی جعل الشمس ضیاء و القمر نورا نوع چهارم انست
 که نور ماه چون سبب زیادتی رطوبات آمد حکمت الهیه چنان اقتضا کرد که نور
 ماه بر یک نسق باقی نماند اگر نور او بر یک نسق باقی بودی رطوبات بر اجسام
 این عالم مستولی شدی و اسنپله رطوبات منافی حیات نشوونماست لاجرم
 فوار مختلف الاحوال آمد تا رطوبات که از وی منوله نشود جدا عندالرب نوع
 پنجم انست که فلاسفه گفتند اجرام فلکی قابل تغیر نیست الله نعم از برای بطلا
 قول ایشان سه صفت در ماه پدید آید اول صفت اول آنکه او را در نور
 مختلف الاحوال گردانند گاه هلال گاه بدر گاه در محاق نام معلوم شود که اجرام
 فلکی قابل تغیرند و چون این در سه صفت شد آنچه در قرآن آمده است که لَوِ اسْتَشْرَفْتُمْ
 كَوْنَهُمْ وَإِذَا النُّجُومُ انْكَرَتْ بَرِهَانٌ قَطِیٌّ مُحَقَّقٌ شُود صفت اول آنکه
 در روی ماه کلف پدید آید تا خاق و معلوم شود که جرم ماه قابل اعراض
 مختلفه است بعضی از اجزای او روشن تر و بعضی تاریکتر و معلوم است که
 آنچه روشن تر است رو بودی که تاریکتر بودی و آنچه تاریکتر است رو
 بودی که روشن تر بودی و چون این صفات از جایز انست معلوم کرد که او
 محتاجست بند پر مدبری و نقد بر مفدری قادر بر مختار صفت سیتی
 آنکه ماه را چنان افرید که خود بعضی اوقات مخفف شود و خوف هر این
 دلیل آن باشد که او در صفات قابل تغیر است نوع ششم

نوع سیم

نوع چهارم

نوع پنجم

صفت اول

صفت دوم

صفت سیم

نوع ششم

ز یاد نشد لیکن چنین نیست زیرا که بعد از ظهور صبح اول عالم نیک بر ناریک شود
 و بعد از آن صبح مستطیر طالع شود پس بدین برهان معلوم شد که طلوع صبح اول عالم
 افتاب است و حکمت در این باب آنست که قمر بود فالق الاضباح بدین برهان در سینه
 شد و بطالوع صبح اول معرفت فوجید میرهن شود و بطالوع صبح دوم عبودیت
 حضرت الهیت لازم آید **فَسَجَاءَ تَجَانُّهُ مَا أَكْظَمَ شَأْنَهُ** نوع چهارم آنست که
 حال کرب در طلوع و غروب بحال زادن و مردن مانند زبراکه طلوع کردن کوب
 مثل برون آمدن آدمی است از شکم مادر و ازین است که آن در سینه که طالع شود
 در وقت طلوع در وقت زادن آدمی از دلیل آنکه احوال آدمی کرده اند و نام صبح
 آن درجه طالع بر خاده اند و بدانکه سناره زادن در طلوع و غروب باحوال مختلف است
 بسبب آنست لیکن از جمله آن هر احوال پنج حالت مضبوط حاصل است **حالت اول**
 اول آنست که طلوع کند و ساعت ساعت از طلوع او در زپادت باشد و نور
 وضیا و اشراق او در کمال بود و هم برین صفت بماند تا آنکه که بغایت از طلوع رسد
 و نظیر این معنی در حال آدمی همچنان است که چون آدمی از ماد در جدا شود و روز
 بروز در نشو و نما باشد و همچنین برین حالت بماند تا آنکه که آخر مدت نشو و نما
 رسد **حالت دوم** آنست که کوب بترد یک وسط التما و رسد بدان مانند
 که کوبی بپوی و واقف شده است و حرکت نمیکند و این صفت حالت بدان مانند که
 حیوان در سن و قوف باشد که اثر اسن جوانی کویند نه در روی زپادت باشد و
 نقصان و بدانکه سناره افاعت که در میان آسمان چون واقفی نماید و اوقی نقش
 واقف نباشد بل که متحرک باشد لکن در حق ما واقف نماید همین سن و قوف
 در حیوانات نه آنست که طبیعت را و قوف باشد فی الحقیقه زیرا که حرارت غریزی در
 در تحقیق و طوبی غریزی عمل میکند پس مادام که و طوبی غریزی ناقص باشد

بهر بعضی قدر است

چون کوب

حالت دوم

در کرب و کرب

طبیعت در نقصان باشند مساوی آن لایتنم نیاشد پس معلوم شد که مدت
 و قوف کوب در وسط التما ثابته و قوف حیوان است در مدت شبان این
 مشابهت من کل الوجوه حاصل است **حالت سوم** آنست که کوب از
 وسط التما روی با قوف غریب فسد و هر آینه ان انحطاط نوع نقصان است لکن در
 اول حال ان نقصان اندک باشد و ازین است که از نماز پیشین تا نماز دیگر سایه
 هر چیز مثل او شود و این در کوب بحالت که کولت مانند در حیوان زبراکه مردم
 از آخر سن جوانی در وقت که کولت است نقصانها خفی باشد **حالت چهارم**
 آنست که سناره از نماز دیگر روی با قوف غریب فسد تا نماز شام و در این مدت
 نقصان سخت ظاهر باشد و ازین است که از نماز پیشین تا نماز دیگر سایه هر چیز
 مثل او شود **انگاه** از نماز دیگر تا اندک مدت سایه انچیزد و چندان شود و
 بلخطه ظلمت ان سایه در نژاید باشد و این حالت در کوب بحالت آدمی مانند
 در سن شیخوختت زیرا که آدمی در سن شیخوختت آثار ضعف و نقصان سخت
 ظاهر باشد و روز بروز شکستگی او در زپادت بود و چون کوب با قوف غریب
 رسد نورش ضعیف شود و غیرت در روی پدید آید و افتاب که بر اعظم است
 چون با قوف غریب رسد زرد شود و نورش نماند و در جس چنان نماید که کوفی
 لرزه بر روی و بر سطح افق افتاده است و این حالت کوب با قوف پیری مانند در وقت
 مرگ زیرا که ضعیف شود و بر بیشتر بهیند و لرزه و رعشه بر اعضا وی ظاهر
 شود و نور از روی او برود و همچنانکه چون سناره بدن حال برسد غروب
 کند چون بدن حال رسد بهر **حالت پنجم** آنست که چون سناره غروب
 کند اثر نور او مدت اندک در افق غریب بماند و بعد از انقضاء ان مدت ان اثر
 هم باطل شود و بدان مانند که در قباله اثر ان کوب نماند و ان وقت نماز خفتن

حالت اول

حالت دوم

حالت سوم

نیز در بیان ان انقسم
 نبود همچنانکه در کوب
 بوسط التما جز در س

حالت چهارم

در حیوان

حالت پنجم

باشد همچنان مردم چون بمهر سعدی اثار ایشان باقی ماند و چون مدتی بگذرد اوقات
 و حال نماید و در جهان از وی نه اثر ماند و نه خبر و بدانکه چون در طلوع و غروب کواکب
 این پنج حالت عجیب که مطابق است با این پنج احوال در حق ارضی حاصل بود لاجرم حتما
 شرع صلی الله علیه و سلم درین پنج وقت پنج نماز فرمان داد زیرا که چون در هر وقت
 از این پنج وقت حالت عجیب در عالم افلاک و عالم خاک ظاهر میشود لایق افتاد که بنده
 در هر یک وقت از این اوقات دل خود را بمعرفت خالق عالم جل جلاله و زبان خود را
 بل که جوارح و اعضاء خود را ببیند کی او عزیز کرد اند زیرا که چون از فقیر احوال عالم علو
 و سفلی کمال قدوت و حکمت خالق عالم معلوم میشود عبودیت با این معرفت مضاعف
 شود تا بنده مستغفر حضرت الصبیت باشد **فصل هشتم در کیفیت استیلا**
 بگردش شب و روز برهستی افرید کار نیالی و تقدس بدانکه افرید کار نیالی این
 دلیل در بیابانی انا باث قرآن یاد کرده است اول در سوره البقره فرمود **وَاللَّيْلُ**
اللَّهُ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ یعنی شما را افرید کار نیست و آن افرید کار یکپسند
 رحمن و وجه است نگاه بر درستی این سخن هشت دلیل عقلی فخر فرمود **لَيْلٌ**
أَوَّلُ آيَاتِهِ که این **فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ** یعنی صفات افلاک دلیل است بر وجود حق
 و بر وحدانیت رحمت او و ما وجود دلالت صفات افلاک در فصل گذشته شرح
 داده ایم **دلیل دوم** فرمود **وَالْأَرْضُ** یعنی **فِي خَلْقِ الْأَرْضِ** و ما وجود دلالت
 زمین بر حکمت و قدرت صانع حکیم جل جلاله شرح دادیم **وَجِبَدُ أَوَّلِ آيَاتِهِ** که
 شب و روز ضامنند منافقان چون شب دراز و روز را باطل کند و نیست کرد
 و بروی مسئولی شود و او را نیست کرد اند و بعد از آن روز نیست شده مقهور
 کشته پدید آید و بر شب مسئولی شود و او را نیست کرد اند پس روز و شب گاه
 نامهربان بود گاه مقهور و اگر آن فخر و استیلا بحکم طبع و خاصیت بودی آن حالت

فصل هشتم

دلیل اول

دلیل دوم وجه اول

همیشه

همیشه باقی بودی پس هرگز فایده و منفی و غالب مغلوب تکشف و چون
 که فایده و منفی و غالب مغلوب معلوم میشود که هر دو در تحت نظر فایده
 مختار حکیم اند تم و تقدس که هر دو را بقدرت و رحمت خود تصرف می کند پس
 معلوم شد که اختلاف لیل و نهار دلیل است بر وجود وحدانیت و حکمت و قدرت
 صانع عالم و تقدس و وجه اول در تقدس اختلاف لیل و نهار است که از
 اول زمستان تا اول تابستان روز دراز تر میشود و شب کوتاه تر و این حالت
 و این حالت بر این ترتیب باقی ماند تا اول تابستان بعد از آن از اول تابستان روز
 کوتاه تر می شود و شب دراز تر تا اول زمستان و بعد از آنکه از روز کم میشود
 در شب زیادتی می شود و همچنین بدین قرار هر چه از یکی کم میشود بدیگر افزاید
 بر ترتیب منظمی اختلاف و حکمت در این است که در تابستان اقیاب بر سمت
 داس است و سبب گرمی هواست پس اگر تابستان روز دراز باشد و پادشاه بودی گرمی
 سخت با فراط شدی و موجب احتراق آمدن و همچنین در زمستان اقیاب بر سمت
 سر نیک دور بود و این معنی سبب سردی هواست پس اگر در زمستان شب دراز
 تر بودی هوا سخت سرد شدی و سبب بطلان حیوة بودی پس حکمت افرید کار
 نیالی چنان نقاشی کرده که تابستان روزها در نقصان بود تا سبب نقصان شد
 و روز بعضی از گرمی که شود و بعد اعتدال باز آید و در زمستان روزها در زیادتی
 نقد تا سبب زیادتی سخن از سردی هوا که شود و بعد اعتدال باز آید قیامت الله
أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ و وجه سیم در سبب اختلاف لیل و نهار است که همچنانکه
 احوال شب و روز در فصول چهارگانه سال مختلف میشود تا اختلاف
 لیل و نهار هم دراز منته موجود باشد چنانکه در امکان و بیان این سخن آن است
 که زمین گره است پس این پاک لحظه که درین شهر معین با مداد است

وجه دوم

وجه سیم

و شش

فصل هشتم در مقام اول ۱۶

در شهر دیگر نماز پیشین در شهر سوم نماز دیگر در شهر چهارم نماز شام
 و در شهر پنجم نماز خفتن و در شهر ششم نیم شب و اگر خواهد که این معنی او را
 روشن شود نگاه دارد وقتی که ماه را خسوف افتد اگر از اهل چین پرسند که اول
 آن خسوف چه وقت بود گویند نماز خفتن مثلا اگر از اهل خراسان پرسند که
 نیم شب بود و اگر از اهل اسیس پرسند گویند یا ماد بود پس بدین طریق معلوم
 شد که آن ساعت که در اقصاء چین نماز خفتن باشد همین آن ساعت در خراسان
 نیم شب بود و در مغرب یا ماد بود پس اختلاف احوال شب و روز در بقیع عالم
 بدین تاویل ظاهر شود و این معنی دلیل ظاهر است بر قدرت کامل و رحمت مشا
 زیرا که مصلحت جمله عالم بحال قدرت و حکمت تعالی دارد چنان شب و حافی روز
 و چنان خواب و چنان بیداری چنانکه خلل هیچ موضع راه نمی باید لا یشغله شأن
 عن شأن له الخلق و امر بامر الله رب العالمین اینست شرح اختلاف لیل و
 نهار برهستی افرید کار عالم و بر قدرت و حکمت او جل جلاله دلیل چهارم
 که در این آیه است مندرک است آنست که فرمود و الفلک الی فی البحر بما یقع الناس یعنی
 اگر هر عالم خواهند که تسوسکی بر روی آب بدانند نتوانند و افرید کار عالم جل
 جلاله کشتن نامر که در روی هزار هزارمین با بر باشد بر روی آب دانسته است بقدر
 و حکمت و حکمت درین معنی است که جهات حاجات خلق بسیار است و از برای
 نفع هر نوع از انواع حاجات انواع مخلوقات افریده است و هر یک از آن انواع بطرف
 از اطراف عالم مخصوص کرده مشرق و بجزیهائی که در مغرب باشد محتاج کرد و مغرب را
 بجزیهائی که در مشرق باشد محتاج کرده پس از برای آنکه فضل آن چیزها از یک طرف از
 اطراف عالم بدو یک طرف مبدع کرد و کشتن با بر روی آب و آن کرده تا فضل آن چیزها
 از طرفی بدو یک طرف آسان شود و بسبب این معنی در روزی بر خلق کشاده شود

اینست شرح اختلاف لیل و نهار برهستی افرید کار عالم و بر قدرت و حکمت او جل جلاله دلیل چهارم که در این آیه است مندرک است آنست که فرمود و الفلک الی فی البحر بما یقع الناس یعنی اگر هر عالم خواهند که تسوسکی بر روی آب بدانند نتوانند و افرید کار عالم جل جلاله کشتن نامر که در روی هزار هزارمین با بر باشد بر روی آب دانسته است بقدر و حکمت و حکمت درین معنی است که جهات حاجات خلق بسیار است و از برای نفع هر نوع از انواع حاجات انواع مخلوقات افریده است و هر یک از آن انواع بطرف از اطراف عالم مخصوص کرده مشرق و بجزیهائی که در مغرب باشد محتاج کرد و مغرب را بجزیهائی که در مشرق باشد محتاج کرده پس از برای آنکه فضل آن چیزها از یک طرف از اطراف عالم بدو یک طرف مبدع کرد و کشتن با بر روی آب و آن کرده تا فضل آن چیزها از طرفی بدو یک طرف آسان شود و بسبب این معنی در روزی بر خلق کشاده شود

این است

شب و روز برهستی

کتاب التفسیر
 افرید کار عالم و برهستی

این است تفسیر آنکه فرمود و الفلک الی فی البحر بما یقع الناس دلیل پنجم
 که در این آیه است مندرک است آنست که فرمود و الفلک الی فی البحر بما یقع الناس
 الا ارض بقدر موقفا و بدانکه اگر جمله عقلاء عالم خواهند که فطرتا بر هوا معلوق دارند
 نتوانند و افرید کار عالم بر هوا معلوق بداشت تا آنکه در میان او آب بسیار و در بعضی بود و
 عالمها از آن عموما باشد و حکمت درین معنی آن بود که آب در شکم او رود و در بعضی فضا و او را
 در هوا معلوق داشت و باد را بر روی مسلط گردانید تا او را بر سر زمینها برود
 محتاج نگاه بشد بر این امر انجاسا کن گرداند و باورنده کند تا آن زمین سیراب شود و او را
 از هار و ثمار ظاهر شود تا منافع از میان خاکی و مصالح غنل نماید اینست معنی

دلیل ششم
 آنچه فرمود و ما انزل الله من السماء من ماء فاخبا به الارض بقدر موقفا دلیل
 ششم آنست که فرمود و بت فیها من کل دابة معنی این آنست که در زمین انواع
 حیوانات ظاهر شد بعضی برند و بعضی دوپنده و بعضی که بر روی زمین باشند
 و بعضی که در آندرون آب باشند و هر یک را صفت دیگر و خلقت دیگر تا آنکه
 بسبب طبایع و عناصر و افلاک انجم با هم بر آورند هر یک این معنی دلیل باشد بر آنکه
 آن خلقتها مختلف و صفتها متفاوت بنقد بر افرید کار حکیم و قدریم است جل جلاله

دلیل هفتم آنست که فرمود و مقتر یف الزجاج بدانکه احوال بادها سخت دلیل
 باهر و بر همان ظاهر است برهستی افرید کار از وجوه و جدا اول آنست که اگر طبع
 هوا اقتضا حرکت میکند باید که هرگز ساکن نشود و مای پدیدم که گاهی متحرک است و

گاهی ساکن هر یک بر حرکت او بطبع او نباشد بل که بند پیر و تقدیر صانع محتاج حکیم
 بود جل جلاله و جدا دوم آنست که هوا جمعی است سخت لطیف و در لطافت و جدا سوم
 بعدیست که او را هیچ حس ادراک نتوان کرد و در وقتی که بجنبش در آید چنانکه
 شود که گویا از آب کشند پس چنین قوت و شدت در چنان جسم لطیف بدید

فصل فہم از مفالہ کتب
در اسناد باحوال کتب

وجہ

آمدن نباشد الا بايجاد فاعل مختار حکیم و جمہ سیومر انست کہ با دها
بر اقسام است بعضی سبب منفعت چنانکہ باد بهاری کہ فرمود وَاَرْسَلْنَا
الرِّيحَ لَوَاقِحٍ وَبَعْضُ سَبَبٍ مُضَرِّئٍ چنانکہ فرمود وَاَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ
الرِّيحَ الْعَقِيمَ و معلوم است کہ طبعی است هوا پکسان باشد بعضی را سبب منفعت
کردن و بعضی را سبب مضرت کردن نباشد الا با ادا ت فاعل مختار حکیم جل جلالہ
دلیل هشتم از دلایل کہ افرید کار عالم درین آیت شرح داده است انست
کہ فرمود وَالسَّحَابُ الْمُبَشِّرُ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ وَمَا شَاءَ مِنْ مَنَافِعِ اِبْرَادِ کَرِيمٍ وَچون
هست دلیل قاطع درین است بیان فرمود ختم ان برین فرمود لَا يَأْتِي لِقَوْمٍ يَعْمَلُونَ
یعنی این هشت دلیل بر ماضی قاطع است و بیاضی ظاهر بر هستی وحدانیت و قدرت
وحکمت و رحمت افرید کار رقم مرگانی را کہ ایشانرا عقل کامل باشد و بدانکہ افرید کار
تقریباً دہایت دیگر منفعت شب و روز یاد کرده است قُلْ اَرَايْتُمْ اِنْ جَعَلْنَا لَكُمْ
اللَّيْلَ سَرْمَدًا لَیْسَ لَكُمْ مِنْ اِلٰهِ غَيْرُ اللّٰهِ يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ كَفَرُوْا اَفَلَا تَتَّقُوْنَ
یعنی بگوی ای محمد اگر خدای عزوجل شب را بر شما پائیدہ کند کہست جز خدا بتم کہ شب بود و روز
ببارد قُلْ اَرَايْتُمْ اِنْ جَعَلْنَا لَكُمْ النَّهَارَ سَرْمَدًا لَیْسَ لَكُمْ مِنْ اِلٰهِ غَيْرُ اللّٰهِ يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ كَفَرُوْا
بَلْ لَیْسَ لَكُمْ مِنْ اِلٰهِ غَيْرُ اللّٰهِ يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ كَفَرُوْا اَفَلَا تَتَّقُوْنَ
پائیدہ کند کہست جز خدا بتم کہ شب و با بار دنا شما در وی اسایش یابید و بیاید
دانست کہ در نقاب شب و روز حکمتها بسیار است حکمت اول آنست کہ
چون روز در آید و روشنائی ظاهر شود و مردم ان بکسب کردن مشغول شوند و چون
شب در آید با اسایش مشغول شوند اگر همیشه در حرکت باشند ضعیف شوند و
ببطاقت گردند و اگر همیشه ساکن باشند برودت و رطوبت غالب شود و سبب
هلاکت گردد اما چون بروز و حرکت باشند و شب در سکون اعتدال مراجع حاصل
شود

دلیل

حکایت

فصل فہم از مفالہ کتب
در اسناد باحوال کتب

حکایت

شود و مصلحت حیات منظم شود حکمت دوم آنست کہ روزانہ نگاه دایم باشد
کہ افتاب برفلک وافق باشد و حرکت نکند و اگر چنین باشد ان موضع کہ افتاب دایما
بر وی طالع بود سوخته شود و ان جانب دیگر کہ افتاب بر وی طلوع نباشد بفسدین
ہیچ موضع از جوانب زمین صالح ان نباشد کہ مقرر جوانان باشد حکمت سیم
انست کہ خواب بر مثال مرکب و بیداری زوی بر مثال زند کافی چون می بینیم
کہ شب می خسیم و با مداد بیدار میشویم چه عجب کہ اگر ہمہ بیدار بود پکری نداشت
پس تعاقب لیل و نهار دلیل است بر صحت حشر و نثر حکمت چهارم آنست
کہ هر گاہ دو چیز ضد ان باشند هر یک از ایشان سبب بطلان و فساد و م باشند و
و روز با آنکہ مرد و متضاد ان اند افرید کار رقم چنانند بپر کرده است کہ هر یک ازین
دو ضد سبب کمال حال ان دو م باشد زیرا کہ ماد رسن کردیم کہ اگر ہمہ شب باشد
وظلمت دایم باشد حیات باطل شود و قوت حس و حرکت باقی نماند و اگر ہمہ روز
باشد و نور دایم بود خواب نماند قوتها ضعیف شوند نہ بینی کہ چون مردم بر بی خوابی
مبتلا شوند اگر همچنان بمانند هلاک شوند پس معلوم شد کہ منفعت روزانہ نگاه
است کہ شب باشد و منفعت شب انکاه حاصل شود کہ روز باشد پال و منزه افرید
کہ بکمال حکمت و قدرت شب و روز را با آنکہ ضد انند چنان تقدیر کرد کہ هر یک ازین
سبب کمال حال ان دیگر باشد فصل فہم در اسناد لال باحوال کتب
بر هستی و کمال قدرت و ادا ت خالق عالم تعالی و شدتس چون حق تعالی این دلیل در
قران مجید یاد فرموده است کہ تَبَارَكَ الَّذِيْ جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَجَعَلَ فِيهَا سِرَاجًا
وَقَرًا مِّنْ نَّوَارٍ وَهِيَ مِثْرًا وَهِيَ مِثْرًا وَهِيَ مِثْرًا وَهِيَ مِثْرًا وَهِيَ مِثْرًا
مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْوَةِ الْوُجُوْدِ وَهِيَ مِثْرًا وَهِيَ مِثْرًا وَهِيَ مِثْرًا
لِيَعْلَمُوْا عَدَدَ السَّعِيْرِيْنَ وَالحِسَابِ پس بدین ابان معلوم شد کہ بروج بغلق بافتاب دارد

حکایت

حکایت

فصل فہم

فصل هفتم از مقادیر ۱ در رسیدن اجزای کیهان

و منازل غلق بهاء دار در هر قران باد فرموده است و این دلیل وحدانیت
و کمال قدرت و حکمت خود کرده است و بداند که حکمت افرید کار هم در نظر
بروج بی نهایت است و ما از آن شسته باد کنیم نوع اول از جوهر حکمت افرین
دوازده بروج است که ما بهمان گوئیم که مصلحت عالم سفلی منظم نشود الا آنکه
که سال منقسم باشد بر چهار فصل لاجرم حق تعالی و افاضل او مایل کرد از منطقت
فلک اعظم لاجرم این دوازده منقطع شدند و در نقطه یکی اول حمل و دوم اول میزان
و در نقطه دیگری اول جدی و در یکی اول سرطان دوم اول جدی و در یکی اول میزان
قسم است منقسم شد بر دو نوع اول از حمل تا اول سرطان و چون اثناب در این دو
روز که فصل بهار باشد و در دو روز اول سرطان تا اول میزان و چون اثناب در
و به باشد زمان فصل تابستان باشد و در دو روز اول میزان تا اول جدی و چون
اثناب در این باشد زمان فصل خریف باشد و در دو روز اول جدی تا اول حمل
و چون اثناب در این دو روز باشد زمان فصل زمستان باشد پس فلک بدین طریق
منقسم شد و بداند که هر فصل و ایسه قسم تقسیم کردند زیرا که هر حادثی را ابتدائی باشد
و وسطی و قیاسی پس بدین طریق حکمت الهیه انقضی کرد که فلک بچهار ربع منقسم
شود و هر ربع ایسه قسم منقسم شود لاجرم فلک بدوازده قسم منقسم شد و هر قسم
از وی بروج است اینست *نفسه ان ایت مبارک الذی جعل فی السماء بروجاً و جعل
فیها ایراً جاً* نوع اول و مراد عجایب حکمت خالق عالم بقدر ترتیب بروج است
که طبایع بروج در حرارت و برودت چنان افرید که یکی گرم باشد و دوم سرد هم
بر این ترتیب تا آخر بروجها زیرا که حمل گرم است و ثور سرد و جوزا گرم است سرطان
سرد و اسد گرم است سنبله سرد و میزان گرم است و عقرب سرد و قوس گرم است
و جدی سرد و دلو گرم است و حوت سرد و اما طبایع بروج در پیوست و رطوبت

نوع اول

دوازده بروج

سابع

نوع دوم

بروج برهسته و کمال ۱۱ فدرش و افریدت خالق

چنان افرید که دو خشک باشد و نور هم بر این ترتیب تا آخر بروج زیرا که حمل
و ثور سرد و خشک اند و جوزا و سرطان سرد و تر و اسد و سنبله سرد و خشک اند
و میزان و عقرب سرد و تر و قوس و جدی سرد و خشک اند و دلو و حوت سرد و تر
و چون نامدل کرده شود مصلحت عالم بجز این ترتیب حاصل نشود و بیان این سخن
است که حرارت و برودت دو کیفیت اند در اثر کردن بقوت و در اثر پذیرفتن
ضعیف پیوست و رطوبت دو کیفیت اند در اثر پذیرفتن بقیوت و در اثر
کردن نیک و ضعیف و افاضت است که حکما گویند حرارت و برودت از کیفیات فاعله اند
پیوست و رطوبت از کیفیات منفعله اند و چون این دو استند گوئیم اگر دو بروج
بیکدیگر متصل باشند و هر دو گرم باشند یا سرد باشند چون اثناب متصل در آن
دو بروج ایدان تا اثر بقایت بقوت شود و از حد اعتدال بگذرد و ضد جبهه شود
اتفاقاً چون یک بروج گرم باشد اعتدال حاصل شود و افراط حاصل نشود اما رطوبت و در بکر سرد
و پیوست ایشان دو کیفیت منفعله اند و ایشان را در اثر کردن زیادت قوتی نیست
پس اگر یکی خشک باشد و دوم تر باشد بسبب مجاورت خشک هیچ در او اثر ننماید
پس حکمت الهیه چنان تقاضا کرد که دو بروج متصل خشک باشد و دو بروج متصل
تر باشد تا بسبب آنکه آن دو بروج متصل خشک باشد اثری از خشکی او یا اثری او
در عالم ظاهر شود پس معلوم شد که افرید کار عالم تقم ترکیب افلاک بروج کرده است
که موافق مصلحت این عالم باشد نوع سیم از عجایب حکمت صانع عالم بقدر
ترتیب بروج است که عالم سه نوع است یکی عالم اصغر و آن انسان است دوم
عالم عناصر و آن عالم سفلی گویند سپوم عالم افلاک و آنرا عالم علوی گویند و بداند که
چون افرید کار عالم افلاک را بیافزید و بجنبش در آورد جنبش سبب حرارت
آمد لازم آمد که هر جسم که بفلك در غایت نزدیکی بود گرم بود و لطیف شود

رقت

نوع سیم

وان آتش است و هر جسم که دور تر بود گرمی و لطافت در وی کمتر بود و ان
هو است و آنچه از هواد دور تر بود لطافت او کمتر از لطافت هو بود و ان ابر است
و آنچه غایت دوری بود از افلاک لاجرم در غایت سردی و کثافت بود و ان کثافت
پس عناصر عالم سفلی بر این ترتیب مرتب شد بالاین همه آتش و زبر هو و زبر هوا
اب و زبر اب خاک و بد آنکه در این ترتیب سه نوع از حکمت حاصل شد حکمت
اول ان بود که هر یک از این چهار عنصر محم و مقدار و قوت مساوی بکند بکرامتند
زیرا که اگر یکی زاید بودی بدن دیگر با مقدار او یا بقوت ان زاید بر ان نافع مستوی
شدی و طبیعت عنصر ناقص بکلی باطل شدی و اگر طبیعت یکی از این عناصر
اربعه بکلی باطل شود ترکیب نبات و حیوان ممکن نیامد لاجرم حکمت الهیت چنان
افضا که در که هر یک از این چهار عنصر معادل ان دیگر باشد هم در مقدار و هم در
قوت و انان است که گفته اند *و بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُونَ* یعنی اگر عدالت
در قوای این عناصر اربعه نباشد زاید بر ناقص مستوی شود و طبیعت ناقص بکلی
باطل شود اما چون اعتدال حاصل باشد هیچ یک از این چهار عنصر بر دیگر غالب نشود
پس طبایع عناصر اربعه باقی ماند حکمت دوم در ترتیب عناصر است که اگر
مانند بر کنیم که در زبر سطح فلک جسم دیگر بودی جز آتش و آتش واد و موضع دیگر
ساکن کرد ایندی ان جسم که در جو و فلک بودی بسبب سرعت فلک آتش شدی
پس طبیعت آتش بر حد اعتدال زاید شدی و همچنین اگر بر مرکز عالم جسم دیگر ساکن
شدی جز فلک ان جسم بسبب غایت بعد او از حرکت فلک سرد و کثیف شدی
و هر آینه خاک شدی پس طبیعت خاک بر حد اعتدال زاید شدی و این همه مناسبت
نظام عالم سفلی است اما آتش در جو و سطح فلک باشد و خاک در غایت بعد از
فلک بود و هو با آتش متصل بود و اب بخاک متصل باشد ترتیب محکم و مستقر

حاصل

حکایت اول
در ترتیب عناصر اربعه
در سیدال باحوال دیگر
فصل از مهاله حقا
در سیدال باحوال دیگر
فصل از مهاله حقا
در سیدال باحوال دیگر

حاصل آید مترقا خدا پاکه در مخلوق هر چیزی او را حکمتها بی نهایت است و لطیفها
بی غایت حکمت سپو مریدانکه چون ترتیب عناصر در عالم سفلی برین وجه که
گفته آمد معلوم شد کوشیم طبیعی گفت که این ترتیب از برای ان است که آتش بطبع
صاعد است و خاک بطبع هابط لاجرم آتش بطبع بالا بر آمد و خاک در نشیب بماند پس
افزید کار فدییم حکیم حلیم جل جلاله از برای ازاله این شبهت ترتیب عالم اصغر که ان
بدن انسانست و ترتیب عالم علوی برخلاف این کرد و بیان این است که اعصاب اربعه
هر یک را بطبعی افزید دل بجای آتش است و رطوبت دهان بجای اب و نفس بجای هو و
استخوان بجای خاک پس افزید کار ثقلی در تن آدمی در لاکه طبع آتش دارد در زبر
افزید و بر بالای او رطوبت دهان که بجای است بیافزید و بر بالای او نفس که بجای
هو است بیافزید و بر بالای همه استخوان که بجای خاک است بیافزید تا عالمیان بدانند که
اگر بلندی آتش بطبع بودی با پستی که دل بالاتر همه اعصاب بودی و چون استخوان
که طبع خاک دارد بالاتر همه است و دل که طبع آتش دارد زبر همه است معلوم شد
که بلندی آتش و پستی خاک بشقدها خالق عالم است جل جلاله نه بموجب طبع و
خاصیت و اما در عالم علوی ترتیب طبایع بروج برخلاف ترتیب عناصر کرد و
برخلاف ترتیب اعضا بدن انسان کرد زیرا که اول بروج آتشی افزید و ان حمل است
و بعد از ان بروج حاکی و ان نود است و بعد از ان بروج هوایی و ان جوز است و بعد از ان
برج آبی و ان سرطانست پس معلوم شد که ترتیب این عناصر در بدن انسان بنوع
معین است و در عالم سفلی بروج دیگر است و در عالم علوی بخلاف هر دو است
و این بر همان قاطع است بر آنکه این ترتیبها نتیجه قدرت و ارادت حضرت الهیت است
نه نتیجه طبیعت و علت قنیارک الله احسن الخالقین فصل دهم در سیدال باحوال دیگر
باحوال دیگر سنا در کان بر الهیت خالق عالم ثعالی و نقد سنا بدانکه در سیدال باحوال دیگر

حکایت سیم

فصل دهم

چند نوع حکمت بیان کرده است در این بخش سنارکان حکمت اول آنست که سنارکان سبب زینت اسماء اند چنانکه گفت انا زینت السماء الذی بنا بزینت الکواکب و هیچ شک نیست که روی اسمان بدین سنارکان سخن آواسته است و نظر کردن در روی بنیان خوش اینده است و تأمل کردن در عجایب احوال این کواکب موجب برهان باهراست بر کمال قدرت و حکمت چنانکه فرمود اولم یبظروا فی ملکوت السماء و الارض و دیگر فرمود اولم یبظروا الی السماء فوهم کبف ببنائنا ما و زینت انا و ما الهاتین فرود حکمت دوم در وجود این سنارکان آنست که افریدگار تمام این سنارکان را در شبها طین کرد چنانکه فرمود و حفظنا ما من کل شیطان رجیم حکمت سیوم آنست که مردم چون در دریاها بزرگ و بیابانها پهنان و راه که گشته بسبب وجود کواکب راه باز یابند چنانکه فرمود و علامت و بالجمیم هم یبشدون حکمت چهارم آنست که در روز بسبب حرکات اقناب قبله معلوم شود و در شب بسبب سکون قطب قبله معلوم شود حکمت پنجم آنست که کواکب اجسام نورانی اند در شب چون اقناب غایب شود و نور او از روی زمین منقطع گردد طلوع کواکب سبب حصول مقداری از روشنائی شود و در شب اگر نه چنین بودی ظلمت شب خالص بودی و هیچ حیوانی حرکت مینماید حکمت ششم آنست که سنارکان هر دو شنند و روشنائی سبب حرارت است لاجرم بسبب طلوع سنارکان و ظهور نور ایشان حرارت در عالم ظاهر شود و در وقت مغرب شکسته شود حکمت هفتم آنست که اگر کواکب نبودی ظهور حرارت در این عالم جز از نا بظرفاقناب نبودی پس باینست که احوال فصول اربعه در هر سال بر او بودی و این چنین نیست اما چون این اثرات موجود باشند که در بعضی فصلها سال اقناب مفارن یکی از این ستارگان شود بسبب ان مقدار نه احوال فصول

حکمت اول

حکمت دوم

حکمت سوم

حکمت چهارم

حکمت پنجم

حکمت ششم

حکمت هفتم

در هر از احوال

در کرمی و سردی مختلف شود و بیاید دانستن که عقول بشری را از احوال عالم علوی جز بر اندکی و قوف نیست چنانکه فرمود و ما اوتینکم من العلم الا قلیلاً فصل یازدهم در استلال باحوال ظلال بر کمال حکمت صانع تعالی و تقدس من الله تم در سوره الرعد میفرماید و لله یبجد من فی السموات و الارض طوعاً و کرهاً و ظلالم بالغدق و الاصل یعنی سجده کند خدای تم را هر چه در آسمان و زمین چیز نیست و سایه آن چیزها هم سجده کند خدای تعالی و اهم در اول روز هم در آخر روز و در سوره التعل میفرماید اولم یروا الی ما خلق الله من بین ینفوس و ظلالم عن الیمین و الشمال سجداً لله یعنی باینست که کافران آن چیزها را که خدا بنیابا فرمود است که سایه ای ایشان گناه از دست راست و گناه از دست چپ خدا بنیابا و سجده می کنند و بدانند که در نفس هر آنکه سایه خدا بر او سجده کند و سخن است یکی سخن آنست که بنا بر نوع ظاهر نیست و آن آنست که سجده کردن عبارتست از پیشانی بر زمین نضادن و سایه همچنان می نماید که کوفی روی بر زمین نهاده است پس سایه در سجده باشد نوع دوم سخنی است بنا بر حقایق عقلی دارد و آن آنست که واجب الوجود لذاته نور مطلق است و ممکن الوجود لذاته صفت فلك دارد ممتنع الوجود لذاته ظلمت مطلق است و بیان این آنست که واجب الوجود لذاته هستی است که نهیستی که نهیستی بروی محال بود و نور عبارتست از کمال حال هستی پس واجب الوجود نور مطلق باشد و اما ممکن الوجود هم پذیرنده هستی است و هم پذیرنده نهیستی لاجرم او صفت ظل دارد زیرا که ظل عبارتست از متوسط کمال ضو و کمال ظلمت و اما ممتنع الوجود ظلمت محض است زیرا که عدم محض است و در روی قبول وجود نیست و چون این مقدمه معلوم شد گوئیم پیدا شد که جمله ممکنات صفت سایه دارند و پیدا شد که همه ممکنات در تنخیر واجب الوجودند زیرا که با ایجاد او موجود شوند با عدم

فصل اول

نوع اول سخنی است بنا بر ظاهر

ظل

او معدوم شوند و سجده کردن عبادت از اظهار طاعت و خضوع پس مراد از وجود
ظلال است که جمله ممکنات مطیع و منقادند مراد بر ایجاد و اعدام واجب
الوجود را چنانکه فرموده است **كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا الرِّجْسَ الَّذِي مَقَّالَتْ**
بنا که دلالت احوال انسانی بر هستی افریدگار هم باز احوال جسد او باشد باز احوال
روح او اما احوال جسد بر سه قسم است یکی احوال تکون او در اصل خلقت دویم
احوال اعضاء بسبب احوال اعضاء مرکبه او و اما احوال روح او بر دو
قسم است یکی معرفت روح انسانی دویم معرفت قوه قلبی انسانی لاجرم این مفاصل
مرتبه است بر پنج باب **باب اول** در کیفیت استدلال بر احوال تکون انسان
بر هستی صانع حکیم قدیم تم و تقدس و این باب مرتبه است بر چهار فصل فصل
اول در بیان فواید حکمت افرینش انسان علماء در این باب چند نوع نظر بر کرده اند
نوع اول است که مخلوقات بر چهار قسم اند یکی آنکه همه حکمت باشد و هیچ شهوت
نی وان صفت ملائکه است دویم آنکه همه شهوت باشد و هیچ حکمت نی وان صفت
بها هم است سهوم آنکه نه حکمت بود نه شهوت وان صفت جهاد و بنیاست چهارم
آنکه هم حکمت باشد و هم شهوت وان صفت انسانست زیرا که در وی هم عقل و حکمت
حاصل و هم جهل و شهوت حاصل اگر متابعت عقل و حکمت کند از حساب ملائکه
باشد و اگر متابعت جهل و شهوت کند از حساب بها هم باشد و کمال فدرت و ارادت
و عنایت افریدگار عالم رقم چنان اقتضا کرد که هیچ قسم از اقسام ممکنات از وجود بی نهایت
و از فضل بی غایت او خالی نیباشد چون ان سه قسم نخستین بقدرت او در وجود آمد
ان قسم چهارم لازم آید که از راه کمال او در وجود آید تا هیچ قسم از اقسام ممکنات از وجود
او خالی نیباشد چنانکه فرموده است **وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ وَوَجْهِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ**

مقاله

باب اول
فصل اول

مخلوقات

مخلوقات سه قسم است باهر روحانی باشند یا همه جسمانی باشند یا مرکب باشند
هم از روحانی و هم از جسمانی اما قسم نخستین ان است که همه روح محض باشند و
ایشان ملائکه باشند و در قرآن این معنی مذکور است که **وَرُوحٌ مِّنْ مَّرْمُوقَاتِ رَبِّنَا**
الْبَهَائِرُ وَحَنَانٌ مَّرَادٌ جِبْرِئِيلُ بود و در حق محمد فرمود **صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَزَلُّ بِهِ الرُّوحُ**
الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ و مراد هم جبرئیل بود علیه السلام و چنانکه بگویم فرمود **تَزَلُّ الْمَلَائِكَةُ**
بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ وَجِبْرِئِيلُ بگویم فرمود **يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ** پس معلوم شد که ملائکه
روح محض اند و هم نورانی و علوی و قدسی و متبر از صفات شهوت و غضب و نفسانیت
اند اما قسم دوم است که همه جسمانی اند **جوان و معادن و بنیاست و بدانکه**
چون این هر دو قسم در وجود آمد قسم سیم باقی ماند و ان چیز است که مرکب باشد
هم از جسمانی و هم از روحانی جسد وی از عالم خلق روحی از عالم امر چنانکه فرمود
أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَلْمُ و فرمود **فَلَا تَسْؤَبْنَهُ وَتَفَحَّثْ فِيهِ مِنْ رُوحِي** اشارت بر روح و جسد
دیگر فرمود **وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سَلَالَةٍ مِّنْ طِينٍ** مرئیه با د فرمود **أَوَّلُ سَلَاةٍ**
دوم نطفه سهوم علفه چهارم مضغه پنجم عظام ششم تم و این هر شش مرتبه
تعلق بجسد دارد انگاه در هفتم مرتبه فرمود **أَفْتَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ** خود
تأفرمود زیرا که ترکیب کردن میان جان و ن کار عجیب است زیرا که روح نورانی
و جسد ظلمانی روح علوی و جسد سفلی روح لطیف و جسد کثیف روح
بصیحت بمعرفت حق باشد سر و را و بصیحت حق باشد انس او بدین گرجی باشد و در جو
او بصیحت حق باشد جسد و الذم بمحسوسات باشد انس او بمشبهات باشد پس معلوم
شد که جمله احوال روح خدا احوال جسد است پس ترکیب کردن میان جسد و روح بدان
مانند که محال است چون در وجود دلیل شد بر کمال فدرت و حکمت و جلال الهیت
صانع عالم تعالی و تقدس نوع سیوم است که مخلوقات سه قسم آمدند اول کاملاً

و در حق تعالی فرموده
و این نام او روح القدس
و هر که در جبرئیل بود

و در حق تعالی فرموده
و این نام او روح القدس
و هر که در جبرئیل بود

مخمس

محض بود ند که هیچ مفصلا بر بدن راه نباشد چنانکه معرفت ایشان امتیاز بود و عبودیت ایشان از معصیت مقرر خوف جلال لازم حال ایشان بود که یخافون ربکم من قوفهم ذکر کبر بالانوار ممال ایشان بود که یسبحون اللیل والنهار عصمت ایشان الوده معصیت نه بود لا یقتضون الله ما امرهم عبادت ایشان ایضا شهوت مخفی و غفلت فی لا یستکبرون عن عبادتیه اما قسم دوم ناقصان اند که کمال را بدیشان راه نباشد چنانکه بهایم و نبات و جادات و چون این هر دو قسم موجود شد در تقسیم عقل قسم سیوم میمانند و ان انست که گاه کامل باشد و گاه ناقص گاه در مقام و سخن شیخ یحیی که یقولون انک کابا ملاک لظلال هفتین شود و وجهت و حیثی للذی فی فطر السموات والارض کاه در مرتبه طبیعت از بهایم در گذرد اولک کالانعام بل هم اضل و این صفت انسان است و بدان که اگر چه احوال ملائکه بدن جمله است که گفته شد لیکن بر همان و فران معلوم شده است که هر یک از ملائکه مقام معین است هرگز از آن مقام در نگذرد چنانکه فرمود و ما مثالا الا که مقام معلوم و چون در درجات کمال ایشان متغیر نشود ایشان را صفت حاصل نباشد زیرا که حصول شوق مشروط است بد و چیزی یکی آنکه حاصل نباشد یکی آنکه ممکن الحصول باشد و این دو صفت در چیزی حاصل شود که محل شکر باشد و چون شکر در معرفت و محبت و عبودیت و طاعت ملائکه ممکن نیست لاجرم ایشان را صفت شوق نباشد اما آدمی چون فابل کمال و نقصان است لاجرم محل شکر باشد پس محل شوق باشد اگر در معصیت باشد و بناظر لئالی گوید و اگر در علم باشد و قل ربی و ذی علی امپگوید و اگر در طاعت باشد و ادخالی عبادت الضالین گوید پس حکمت در افرینش انسان بود تا صفت الشوق الی الله حاصل شود و بدانکه ان امانت که فرمود انا عرضنا الامانة علی السموات والارض فانجا که و حملها الانسان دو در نباشد که مراد از وی امانت الشوق الی الله باشد فصل در شرح

نظر در مقام شوق

در شرح

قول اول

قول دوم

قول سوم

قول چهارم

در شرح فضل انسان اینه تعالی فرمود و لقد کرمنا نبی آدم و علماد در نفس این کرامت احوال بسیار گفته اند قول اول انست که مراد از این کرامت صورت زیبا و سپهری همتا اوست و این معنی در مرد بکر اینها فرمود و صورته فا حسن صورته و جا دیگر فرمود و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و جای دیگر فرمود صیفة الله و من احسن من الله صیفة قول دوم این کرامت انست که فد و قامت او راست افرید و سرا و که محل عقل و فکر و منطق و صومعه حواس است بلندترین همه اعضا او افرید از اینجا معلوم میشود که بلندی درجه آدمی و مرتبه او جز علم نیست زیرا که چون محل علم سرمد لاجرم از همه اعضا بلند تر آمد قول سوم و هر این کرامت انست که اگر خواهد بایستد و اگر خواهد بنشیند و اگر خواهد بخسبد و بدانکه اجسام بر چهار قسم اند یکی آنکه بدان مانند که بر پا ایستاده است چون نبات و اشجار و دوم آنکه بدان مانند که در رکوع است چون بهایم و سیوم آنکه بدان مانند که در سجود است چون حشرات و چهارم آنکه بدان مانند که نشسته است چون کوهها آنکه حق تعالی از هر چیزی خیر داد که همه بنفد پس و نشیج مشنولند و ان من شیئی الا یسبح بحمدی و پس اد مبل چنان افرید که گاه بایستد و گاه رکوع کند گاه سجود کند و گاه بنشیند پس او مراد از این با این هر چهار حال بفرمود ناد مراد ای دو رکعت نماز با جمله مخلوقات برابر باشد و هر مرتبه که جمله را حاصل است او راجع باشد قول چهارم هر از کرامت انست که آدمی را از اب و خاک افرید و لقد خلقنا الانسان من سلاله فین طین پس هم اب و هم خاک را پاک و پاک کنند افرید زیرا که در حق اب فرمود و انزلنا من السماء ماء طهورا و در حق خاک فرمود فتمموا صیفة طینا و چون اصل آدمی اب و خاک آمد و این هر دو پاک و پاک کنند اما لاجرم اگر چه یکجا گاه کند بیکبار بگوید ربنا ظلمنا انفسنا همه را پاک شود و بطهارت اصل پاک شود اما اصل ابلهس آتش بود و آتش پاک کنند نیست لاجرم چون پلید معصیت شد بر همان پلید

عند هب شافعی

بار

قول پنجم

باقی ماند و هرگز پاک نشود قول پنجم از کرامت انست که آدمی طعام بدست برآورد
 و در مردمان فضل اما در بکر جو و اناج طرف بد همان خوردند و در این معنی در نوع کرامت حاکم
 اول آنکه خوردن خدمت شهنوت است پس هر یک کسر خورد آورد برای خوردن سرا و خدمتکار
 شهوت او باشد و چون سر آدمی عمل عقل و فکر بود لاجرم سرا و مراخدمتکاری قرار کرد
 نابدست لقمه بر آرد و در مردمان نقد ناسر که عمل عقل است محذوم باشد و دیگر اعضا
 خدمتکار او باشند و سر غیر آدمی چون از عقل و فکر خالی بود لاجرم سرا و مراخدمتکار
 شهوت کردند زیرا که ناسر خورد علف نتواند خوردن پس پیدا شد که هر کس که علم او بیشتر
 و محذوم او بیشتر و در این باب در دقیقه دیگر هست و ان انست که کوفی الله تعالی میفرماید که
 من ترا چنان آفریدم که ترا سر فرود بنیاید آوردن از برای طعام خوردن و بیجهالت سر فرود
 میبار پیش مخلوقان از برای طلب طعام نوع دوم انست که چون همه علف بد همان برگیرد
 ان علف ملوث باشد بقاذورات و الوده بود به نجاسات اما آدمی طعام خود را بدست
 خود پاکیزه بخورد و بی پاکیزه کند و در این باب در دقیقه است و ان انست که رحمت الهیت را
 نداشت که طعام او با قاذورات آمیخته باشد لاجرم او را بدست میآفرید نابدست طعام
 خود را پاکیزه کند پس مرد عاقل باید که غذای روح خود را که معرفت و محبت است از قاذورات
 شهوت و شهوت پاکیزه دارد قول ششم از کرامت انست که آدمی سرا بعقل مشرف کرد و
 دلیل بر فضیلت عقل انست که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود اول ما خلق الله تعالی
 العقل پس گفت و عزیزی و جلالی ما خلقنا خلقا اگر علی منک قول هفتم از کرامت
 انست که هر چه جز آدم است مخلوق است از برای آدمی و آدمی مخلوق است از برای خاص
 بندگی و دلیل بر آنکه هر چه جز آدم است مخلوق است از برای آدمی انست که هر چه در زمین
 از برای آدم است هو الذی خلقکم ما فی الارض جمیعاً و هر چه در آسمان است هم
 از برای آدم است و سخرکم ما فی السموات والارض زمین را از برای فرارش آدمی آفرید

قول هشتم

قول نهم

جعل

جعلکم الارض فیما انما سماواتا برای سقف آدمی آفرید و جعلنا السماء سقفا
 محفوظا افنا بر آن برای مؤذنی اوقات آدمی آفرید اقم الصلوة لیل و نهار التمس الى
 عسوی اللیل و نهار النور ماه را از برای معرفی اوقات صوم و حج آدمی آفرید فلله و ان
 للنایس و الحج سنار کافر از برای دلالت آدمی آفرید و علامت و بالجمیع هم بهندون انعام
 از برای طعام و جامه آدمی آفرید و الا نعام خلقها لکم فیها رزق اسب و اسب را از برای
 نشستن آدمی آفرید و الخیل و البغال و الحمیر و البقر و الابق و الابق و الابق و الابق و الابق
 آفرید کما و از عوا انعامکم بعد از آن وعده فرمود که هر چه بخواید بد هم و انکم من کل
 ما سألتموه پس فرمود که هر دعا که بکنی اجابت کنم و قال ربکم ادعونی استجب لکم پس فرمود
 که بصفت عدن از برای ثواب فریدم و حنة عرضها السموات والارض اعدت للمتقین
 و چون هم از برای آدمی آفرید آدمی را از برای خدمت خاص خود آفرید و ما خلقت
 الارض و الجن و الا لیتبدون پس فرمود که اگر خدمت کنی بلکه بعصیت مشغول کردی
 همه کائنات بپارم از ان الله یغفر الذنوب جمیعاً و چون این معانی معلوم شود پیدا کرد
 که کرامتها خدا تعالی در حق آدمی بپیمایند چنانکه فرمود ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
 قول هشتم این کرامت انست که زبان او را بدست کبریا خود مشرف کرد و دل او
 بمعرفت و محبت صمد پست خود از آسنة گردانید و جوارح و اعضای او را با انواع طاعات
 و عبادات پیوسته کرد لاجرم زبان مشغول ذکر حق بود که از کرم او بدست غرقه
 محبت و معرفت حق بود که بجهنم و بجهنم اعضا و جوارحش غرقه عبودیت حق بود که
 الذین یدکرون لله ما وقعدوا و علی جنودهم قول نهم این کرامت انست که پدر ما
 آدم را فضل نهاد بر فرشتگان بواسطه علم چنانکه فرمود قال یا آدم انبئهم باسماءهم
 و مسجد فرشتگان گردانید که اسجدوا لادم و ابلیس را از برای اغراض او از هشتاد و
 کرد که اخرج منها فانک رجیم و بسنک لعنت سنک و کرد که و ان علیک لعنتی الی یوم الدین

قول هشتم

قول نهم

و چون ذلت از آدم صادر شد توبه کرد توبه وی بر حمت قبول کرد که فَاذْكُرْ مَا كُنْتُمْ عَلَيْهِ
 إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ نگاه تاج اجنبی واصطفا بر سرش نهاد که إِنَّ اللَّهَ اضْطَفَىٰ اٰدَمَ
 و معلوم است که هر کرامت که در حق پدر موجود باشد نصیب وافر تمام از آن پسر
 برسد قول در هر از کرامت است که هر پیغمبری که با او میان فرستاد هم از جنس ایشان
 فرستاد و مَا اَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ اِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِيهِ زَبْرًا که رسول فرستادن هم از جنس
 ایشان از قایت لطف و شفقت باشد قول یا زنی هم از کرامت است که آدمی را
 خطاب نشستن بیاموخت علم بالقلم و حکمت در این است که یک آدمی را قدرتی ان نباشد
 که بتنها علم استنباط کند پس هر یک از ادعیان مقداری از علم استنباط میکند و
 از ای فوید و آن قوم که بعد ازین باشند از آنها منزه میکنند و بدین طریق علیها کامل
 و بجای تمام میگردد قول در هر از کرامت است که آدمی را قادر کردانید
 بر سخن گفتن و او را قوت بهان و فصاحت داد چنانکه فرمود خَلَقَ الْاِنْسَانَ عَلِمَةَ الْبَيَانَ
 بلکه سخن را معجزه محمد رسول الله کرد چنانکه گفت فَاذْكُرْ اَبْوَابَ رَبِّكَ مِنْ قَبْلِكَ و رسول گفت
 که این من البیان لیسرا قول سبزی هم از کرامت است که آدمی از طعامها پاک لذت
 روزی کرد در شهر فرمود که بَيْنَ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبْنَا خَالِصًا سَائِغًا لِلسَّارِبِينَ و در آنکه بن
 فرمود بَرَّحٌ مِنْ بَطْنِهَا سَرَابٌ مُخْتَلِفٌ لَوَانُهُ فَيَسْتَشَاءُ الْاِنْسَانُ مِنْ جِلْدِ طَبِيبٍ قَرَأَ
 حلال کرد قُلْ مَنْ حَرَّمَ ذَنْبَ اللَّهِ الَّذِي اُخْرِجَ لِيَاوِدَ و جای دیگر فرمود اَجَلٌ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ
 و در این موضع دقیقه هست و آن دقیقه است که آدمی محتاج طعام لذت پذیرد پس در
 دل او داعی چیزها بیافزاید تا او باشد تا حاجت آن اطعمه لذت پذیر را از برای رضای
 افرید کار میبندد و يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مَشَكَّةً وَسَقِيمًا و آبها و جای دیگر
 فرمود دَهْرٌ ثَوْرٌ عَلَىٰ اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ مِنْ حَصَاةٍ نگاه بخشیدن را سبب ثواب
 ابدی و نعمت سرمدی کرد که مَا عِنْدَكَ يُنْفَقُ و مَا عِنْدَهُ ثَوَابٌ قَوْلٌ جَمَاعِي هُم

همه قول

همه قول

زده قول

همه قول

همه قول

از کرامت

از کرامت است که با هر تکلیف بر هیچ مخلوق چندان ننهاد که بر آدمی چنانکه فرمود اِنَّمَا
 عَرَضْنَا الْاِمَانَةَ عَلَى السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَيْنَ اَنْ يَّحْمِلْنَهَا و اَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا
 الْاِنْسَانُ و معلوم است که چون پادشاه را بندهکان بسیار باشد پس او بنده را فرمان
 رساند که باید که بخدمت خاص ما تو مشغول باشی هر اینها بنده را بر غیر او و فضیلتها
 نهاده باشد قول یا زنی هم از کرامت است که گفت ان کرامت است که همه را بر پیش
 دعوت کرد و اللَّهُ يَدْعُو اِلَى دَارِ السَّلَامِ و بعد از دعوت بدیدار خویش و عِدَّةٌ كَثِيْرَةٌ
 اَحْسَنُ الْاَحْسَنِ و بآیه فصل سیم در کیفیت افرینش آدم بدانکه حق تعالی در قرآن
 مجید افرینش آدم را از ده نوع یاد فرموده است نوع اول است که گفت آدم را از خاک
 اَفْرَدِمُ اِنَّ مَثَل عِبَسِي عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ اَدَمَ خَلَقْتُهُ مِنْ تُرَابٍ و ابلیس علیه اللعنه گفت من
 از آدم بهترم زیرا که اصل من از آتش است و اصل آدم از خاک و آتش از خاک بهتر است پس
 من از آدم بهتر باشم و بدانکه علماء دلیلهای بسیار گفته اند که خاک از آتش بهتر است
 حجت نخستین است که خاک مواضع است و آتش متکبر و فطام مواضع بقدر
 از متکبر و از اینست که چون آدم از خاک بود مواضع کرد و گفت ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا و ابلیس چون
 از آتش بود تکبر کرد و گفت اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ حجت دوم اینست که خاک اگر چه نادر یکست
 لکن عیب پوش است و آتش اگر چه روشنست لکن پرده در عیبهاست و پرده پوشش بهتر
 از پرده در حجت سیم است که خاک آتش را بکشد و آتش در خاک هیچ عمل نتواند کرد
 و از این بود که دولت آدم ابلیس را باطل کرد و سوسه ابلیس صفوت آدم را باطل نتوانست
 کرد حجت چهارم است که خالق عالم خواست تا با فرینش مخلوقات کمال قدرتی
 خود ظاهر کند آدم را از خاک ناریک افرید و نور معرفت در روی تعبیه کرد تا خالق را معلوم
 شود که هر چه هست عطیه قدرت و اوارت خواست نه طبیعت و خاصیت خلق حجت
 پنجم خاک سبب ز یاد نیست یکدانه بوی دهی هفتصد باز دهد چنانکه فرمود كَسَلِ

همه قول

فصل سیم نوع اول

حجت اول

حجت دوم

حجت سیم

حجت چهارم

حجت پنجم

و ابلیس را از آتش و در پیش او پدید و تا سر کبریا فرود می آید

حَبَّةً أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سَنَابِلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَأَتَشُّ سَبَبُ نَفْصَانِ زَبْرَاكِهِ هَرَجٍ
 در آتش اندازی بسوزد و باطل شود و زیادت بهتر از نقصان پس خاک بهتر از آتش است
 حجت ششم خاک صاحب امانت است که وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرِجُ نَبَاتَهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ
 و آتش صاحب خیانتست زیرا که هر چه بوی ه می افروزد و امانت از خیانت بهتر است
 خاک از آتش بهتر حجت هفتم آب پاکست و پاک کننده و آتشی که از آتش من الماء ماء طهورا
 و خاک نیز پاکست و پاک کننده قَاتِلُ لُحْمٍ ذَرَاءُ مَاءٍ نَكِيهُهُ وَأَصْبِيحًا طَيِّبًا و آتش چنین نیست
 و از اینست که جمی پلید که بوزد بقول شافعی ^{صفت} إِذَا لُحْمٌ دَسِيَ خَاكًا لَمْ يَكُنْ يَكْفِيهِ
 ۱ آتش است که نور ۱ و تحت بود و در او فوق و صفت خاک است که کفاف او تحت
 بود و لطافت او فوق نه بینی که پیچ و خب که با منفعت بود بالای زمین است پس باید
 که خاک بهتر از آتش بود حجت نهم خوب صورتت لکن زشت سیرتت نه بینی که
 اگر سیرتت بد و صورتت بد بقرای بد آید پس آتش بر مرد منافق ماند یا بزین فاحشه
 کار اما خاک زشت صورتت لکن خوب سیرتت زیرا که جمله مصالح مرده و زنده از خاک
 حاصل شود و معلوم است که خوبی در سیرتت بد که در صورتت پس باید که خاک از آتش
 فاضلتر بود حجت دهم آتش روشنست لکن فرزندان او نادانست زیرا که هر چه آتش
 در روی اثر کند سیاه و پیره شود و خاک ناریک صورتت لکن فرزندان او سخن زیباست
 زیرا که چندین هزار نوع از معادن و نبات و حیوانات که پدید آید همه در غایت خوبی اند
 و نولد همه از خاکست پس خاک از آتش به بود حجت یازدهم آتش هم نفاپت عالم سفل کرده
 خاکست و نفاپت عالم علو فلک اقواست پس خاک یک و کثرت از ارکان کرده عالم جبهما
 اما آتش نه و غایت علو است نه در غایت سفل پس ان از ارکان عالم نیست و خاک از ارکان
 پس خاک به از آتش بود حجت دوازدهم آتش بسیار خورد و زود ببرد و زمین
 غذا بخورد بلکه هر خوردن کاغذ او غذا دهد و نمرد پس آتش چون مرد بسیار خوار بپایند

حجت ششم
حجت هفتم
حجت هشتم

حجت نهم

حجت دهم

حجت یازدهم

حجت دوازدهم

وزمین چون مرد بسیار منفعت بپسندد پس زمین بهتر باشد از آتش حجت
 سیزدهم هر رسولی که گفت ^{صفت} مَنْ مَوَّاعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ وَمَنْ تَكَبَّرَ فَوَضَعَهُ اللَّهُ آتَشًا
 تکبر کرد و لاجرم مفعول و مرشد که ^{صفت} وَإِنْ عَلِمْتَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ وَخَاكٌ تَوَاضَعُ كَرِهَ رَبِّي
 خاکی که از آتش است لاجرم درشت یافت ^{صفت} ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبِّي فَنَابَ عَلَيْهِ حِجَّتَ جَهَنَّمَ
 خاک بارگشته است لاجرم پائند است و آتش رنجاننده است لاجرم زود بپزند است
 تا معلوم شود که راحت رساننی سبب بقا است و رنج رساننی سبب فناست
 در کیفیت افریش آدم است که فرمود ^{صفت} وَهُوَ الْوَجْرِيُّ خَالِقٌ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا جَمَلَةً كَسْبًا وَجَهْلًا
 بدانکه در آب صفات حمیده بسیار است نخستین است که آب جوهر صافی نورانی است
 لاجرم پذیرنده نور معرفت باشد صفت دهم و مر آنست که بر سر رود و آب صفت
 مقربان حضرت باشد که ایشان از سر قدم سازند در راه عبودیت حق صفت
 سیم آنست که آب پاک و پاک کننده است و از اینست که بقول شافعی جز باب طهارت
 حاصل نشود نوع سیم در بیان افریش آدم است که او از کل افریده شده است
 قال الله تعالی خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ وَبَدَانَهُ دَمٌ اَفْرِيحٌ اَدَمُ اَزْ كُلِّ حَكِيمَةٍ اَسْتَحْكَمَتْ
 نخستین آنست که خاک کثیف است و آب لطیف خاک ساکن و آب متحرک خاک
 خشک و آب نرا این هر دو ضد را بقدرت بی علت خود با یکدیگر آمیخته کرد و آدم را
 از آن ترکیب بپا فرید تا ترکیب ذات آدم و عالم چنانکه فرمود ^{صفت} وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا رُوحًا
 حکمت دهم آنست که هم خاک آتش را بکشد و هم آب پس آدم را از خاک و آب افرید
 تا هم آب و هم خاک آتش حرص و شهوت و غضب را بکشد حکمت سیم اگر کسی بر کل
 برود و پایش بلغزد و بپغند باشد که جامه اش لوده شود اما اعضا اش نشکند روح
 آدم بکم لطمه خالق الانسان من تجل بد و بد پایش بلغزد جامه عظمت وی لوده
 شد و عصی آدم لکن اعضای وی نشکست که قناب علیه و مدنی نوع چهارم

حجت چهارم

نوع سیم

نوع سیم

حجت چهارم

نوع سیم و در صورتت و در صورتت

از این است بیان افرینش فرزند ادم بود ثم جعلناه نطفة فی قراره کبیر تا اخر این است
بود لکن اول این است که ولقد خلقنا الانسان من سلاله من طین و شوا بر بود زیرا که فرزند
ادم از گل افریده نشد و جواب این است که مراد از این است شرح افرینش فرزند ادم است
و ایشان هم از گل افریده شد زیرا که ایشان از نطفه و خون منولد شده اند و این هر دو از
غذا منولد شده است و غذا یا حیوانی باشد یا نباتی اگر حیوانی باشد آن نیز از غذای
دیگر منولد شده باشد و بعاقبت بنبات برسد و نبات از آب و خاک افریده شده است
پس معلوم شد که جمله فرزندان ادم از سلاله طین منولد شده اند و از اینست که خدا
تم فرمود منها خلقناکم و منها نفیتم و منها اخرجکم تا آخری اما مرتبه اول و مرتبه
ثانی است که ثم جعلناه نطفة فی قراره مکین و بدانکه ما مراد در تفسیر این است
بدیه مسئله حاجت است مسئله اول اینست که مراتب هضم بیان کنیم بیاید دانستن که
نوع آدمی جسمی است گرم و نوره و هر گاه که گرمی در وی اثر کند بخامری از وی منصاعه شود
و متخلل گردد و اگر متخلل در او موجود باشد و افزایش حاصل نشود در آن جسم باطل شود
پس افریده کار تمام نقد بر چنان کرد که چون مردم غذا بخورند خوردن غذا بدل آن جسم متخلل
شود لکن از آن وقت که غذا خورده بود تا آن وقت که آن غذا چنان شود که بدل اجزاء متخلله
حاصل شود چهار مرتبه در هضم پروی بگذرد مرتبه اول اینست که چون غذا خورده
شود معده رسد و آب خورده شود و آب با غذا آمیخته شود و از وی جمعی منولد شود
چون کشتابی سطر و در معده نضج بیاید بجز کربن آنچه کثیف باشد با معارف و شود تا آن غایب
که نضج تمام شده باشد مرتبه دوم اینست که چون صافی آن غذا بجز کربن در سینه و در
جگر بچینه شود و بعد از بچینه شدن خون منولد شود و کفکی بر سر آید و آن صفر است و
انرا زهر بکشد و در وی پدید آید و آن سود است و انرا سپرز بکشد و زیادتی آن خود
باشد و با غذا آمیخته شود از وی جدا شود و کرده انرا بکشد و بقیت خون که در سینه باشد

جواب

اول مسئله

اول مرتبه

مرتبه اول

غذای

غذای کرده شود انگاه ما بقیت بچینه صرف بمشانه در آید و از مشانه برآه کدر ارجیل جدا شود
و تا این غایت هضم دوم شده باشد مرتبه سیم در هضم اینست که خون از جگر
برگهاده می آید و در هر کجا نضج تمام حاصل شود و آنچه فضله این نضج باشد برف و وسوسه
جدا شود و تا این غایت هضم سیوم تمام شده باشد مرتبه چهارم اینست که خون
از رگها باریک هر موی باعضاء برسد و همچو ششم بر روی اعضا نشیند و تا این
غایت هضم چهارم تمام شده باشد انگاه قوت جاذبه اعضا ان اجزا را باندرون خود
کشد و قایم مقام این جزوها گرداند که ازین جدا شده باشد و بدانکه چون غذا بضم چهارم
رسد و بر روی اعضا نشیند و خاصیت هر یک از اعضا در وی پدید آید طبیعت قوی
از آن ماده پستاند و باوعیه منی در آید و انرا اصل حیوان گرداند و آن ماده و امنی گویند
و از اینست که فرزندان مادر و پدر خود مانند زبیرا که فولد او از آن ماده است که بجواهر
اعضا رسیده است و خاصیت آن اعضا در وی پدید آمدن لاجرم اعضا فرزند هر اینه
باعضاء پدر و مادر مانند او مرده اند که جهودی بیامد و کشت ای عهد از نو مسئله پنجم
اگر جواب کوئی بدانیم که نوبیغامبری بحق پس کف چه سبب است که فرزند گاه بمادر مانند
گاه پیدر رسول صلی الله علیه و سلم کفست اگر منی پدر غالب شود فرزند پیدر مانند او
منی مادر غالب باشد فرزند بمادر مانند جهود مسلمان شد پس پیداشد که حقیقت منی
چیت مسئله اول مرتبه بدانکه فولد آدمی از نطفه است و از خون و این هر دو جسم در
رطوبت اند پس حکمت افرید کار تمام چنان اقتضا کرد که حرارت این جسمها غالب باشد
بر رطوبت این جسمها چنانکه بیوسنت ان حرارت ان رطوبت را کمتر بکشد و انرا چنان
شود که اعضا صلب از وی منولد شود و چون چنین باشد پیوسته ان حرارت
ان رطوبت را بتجفیف می کند و ان رطوبت غذای ان حرارت می گردد و نسبت ان
رطوبت با حرارت غریزی همچنانست که نسبت ووشن با اتش و قنبله همچنانکه اتش در

مرتبه اول

فصل پنجم

فنیله گرفتار است پیوسته از اجزای روغن چیزی تحلیل می کند همچون حرارت غریزی پیوسته از رطوبت غریزی چیزی تحلیل می کند لکن چندانکه رطوبت غریزی کمتر میشود حرارت غریزی ضعیف میشود پس هم بر این ترتیب بجای رسد که حرارت غریزی و رطوبت غریزی با یکدیگر فنا کنند و چون رطوبت غریزی فانی شود حرارت غریزی منطفی شود همچنانکه چون آتش فنیله جمله روغن تحلیل کند آتش منطفی شود پس بدین طریق مملو شود که خالق عالم جل جلاله تن آدم را چنان فریاد است که وجود او سبب عدم او باشد و هرگز پدید نمی آید و چون ابقاء شخص ممکن نبود طریق ساختن شد که ابقاء او بنوعی حاصل باشد و آن چنانست که در وقت انفصال نطفه لذتی حاصل شود لاجرم حیوان از برای طلب آن لذت بمباشرت مشغول باشد و زرع از صلب ^{ذکر} به رحم انش رسد و فرزند در وجود آید تا نفع حیوان باقی ماند پاکامتنها آن فرزند کما کما در هر چیز او را حکمتها کامل و دعیست باشد و آن نیست که نوطه در شرع حرام است زیرا که حکمت خالق عالم تدبیر است مباشرت وجود فرزند است و لواط سبب فرزند نیست پس آنچه مقصود اصلی بود در مباشرت ضایع شد در لواط لاجرم در همه شرعها حرام بود و بدانکه چون طبیعت بطلب لذت مباشرت مشغول شود حرارت بر جسم ذکر و انش مستولی شود و بواسطه آن حرارت بمضای آن ماده که بضم چهارم رسیده است جدا شود و باوعیه متی در آید و بر کذا تحلیل در آید و بر مانی و مد از وی فرزند متولد لاله الخلق والاکم ربنا و الله رب العالمین مسئله سهوم بدانکه چون نطفه مرد بر رحم زن در آید نطفه در رحم چون کرده شود و سبب آنکه نطفه چون کرده شود وجوه بسیار است وجه اول آنست که خاصیت دم آنست که نطفه را نگاه دارد و چون جرم نطفه اندک باشد و رحم نرمتر باشد هرگز پدید نمی آید و بر این سبب آن نطفه چون کرده شود وجه دوم آنست که منی در رطوبت نیست و هرگاه که رطوبت را هیچ مانع نباشد شکل او

سیوم مسئله اول وجه

شکل

شکل کرده باشد نه بینی که چون قطرها اب در هوا اندازی آن ساعت که آن قطرها در هوا باشند هم کرده شوند چون دافق می روید و وجه سیوم آنست که چون پیدا کردیم که نطفه از همه اعضا منفصل کرد در هر اینه اجزای روح طبیعی و حیوانی و نفسانی یا آن ماده میخند کرد و چون این ماده در هر مراحات اجزای روحانی بکم مشابعت جمع شوند و چون حکمت الهی در حفظ آن اجزای روحانی عنايت تمام دارد لاجرم آن اجزای روحانی را در میان آن جسم جمع کند و اجزای کثیف را گردان و برآورد لاجرم آن جسم بر شکل کرده شود و وجه چهارم آنست که ابعاد اشکال از قبول افاضت شکل کرده است پس افرید کار تمام نطفه را از برای مبالغت در حفظ شکل کرده کرد مسئله چهارم بدانکه چون منی بر دم رسد و ز برآید بر ظاهر آن که غشائی صلب پدید آید همچنانچه خمر نرم بر سنگ نسیبند فنند هر اینه غشاء صلب بر روی آن خمر ظاهر شود و در آن غشاء حکمتهاست حکمت اول آنست که مایه پدید آید که در بدن جرم نطفه از برای آنست که تا اجزای کثیفه کرد اجزای روحانی در آید تا آن اجزای روحانی متعلق نشود و معلومست که چون این غشاء صلب گردان کرده در آید حفظ اجزای روحانی کاملتر باشد حکمت دوم آنست که چون آن غشاء گردان جسم در آید حرارت غریزی در باطن او جمع شود و قوی گردد و چون غریزی قوی تر گردد عمل قوت مصومه بند بر خالق عالم است و نقدتس کاملتر باشد حکمت سیوم آنست که چون حرارت غریزی در باطن کرده جمع شود تاثیر او در تحلیل آن رطوبت که در ندر و ن باشد کاملتر باشد و هر اینه چون چنین باشد بخارات در اندرون جسم متولد شود و آن بخارات هر اینه منفذی جوید پس بدن سبب منافذ و مجاری در آن جسم پدید آید و بواسطه آن خلقت تمام شود حکمت چهارم آنست که چون آن غشاء و قوت بروی آید سختتر شود و اگر چنین در آید و آنرا مشیمه گویند و مصلحت مشیمه و منفعت او در حق چنین سخت ظاهر است

حرارت

مسئله

مبارک الله احسن الخالقين واكمل المنفدين... بکمال حکمت از فراچنان افرید که رطوبات او بیشتر باشد از رطوبات تن مرد و ذین معنی حکمت است بسیار است حکمت اول آنست که چون رطوبات تن زن بسیار باشد هرینه فضله از آن باقی ماند و فایده آن فضله آن باشد که در وقت تولد فرزندان رطوبت ماده تولد آن فرزند شود و اگر نه چنین بودی تولد فرزند از وی ممکن نبود حکمت دوم آنست که چون رطوبت در تن زن بسیار تر باشد اعضا او قابل تمدد باشد چون فرزند در رحم متولد شود اعضا اصلی او بواسطه بواسطه زیادتی رطوبت ممتد شود و جایگاه فرزند پیدا بداید حکمت سیم آنست که در وقت جدا شدن فرزندان اعضا بسبب کثرت رطوبات ممتد شود و گسسته نشود حکمت چهارم آنست که زیادتی آن رطوبات که در تن زن باشد سبب آن شود که اندام او نرم تر باشد از ذی حاصل شود مرد را از مماست او و کاملتر باشد تا بواسطه طلب آن لذت و غنبت مرد بجماعت بدستتر باشد تا سبب حدوث فرزند کاملتر بود تعالی من له الصنع المنقر والحکم البالفه مسئله ششم بدانکه ما پیدا کردیم که نطفه چون در رحم افتد همچون کوه شود و آنچه اجزای روحانی باشد در میان او جمع شود و آنچه اجزای جسمانی باشد که اجزای روحانی در این مقام مناسب است عجب ظاهر شود مناسب اول آنست که انسان عالم اصغر است و جمله جهان عالم اکبر پس همچنانکه کوه عالم اکبر در خلاء نامتناهی ایستاده است بحفظ و خواست خالق سبحانه و تتم چنانکه فرمود الله الاهی رفیع السموات بقرع عرشه و رفیعنا همچین کوه عالم اصغر در فضاء رحم معانی ایستاده است بحفظ و خواست خالق عالم تعالی زیرا که جرم نطفه رطوبت غلیظ است و هر چه چینی است بطبع ثقیل باشد و ثقیل بطبع هابط بود پس ایستادن او در فضاء رحم هر آینه بحفظ و تدبیر خالق عالم باشد تم و تقدس مناسب است و در صفت اسمائنا

ششم مسئله

اول سبب مناسب

درین سبب مناسب

فرمود و بیننا فوقکم سبطا شد او بنا ان باشد که از برقرار گاهی نهند اما آنچه در هوا معاق بود و از بنا گفت زیرا که در احکام خلقت چنان بود که از بنا حکم تر باشد همچین اگر چه نطفه در فضاء رحم معانی ایستاده است لکن چون حفظ حق بقربنایب کمال است لاجرم نطفه را فراموشی ممکن گفت تا مل کردن در اسرار قران در این ابواب سبب انفتاح مکاشفات عالم غیب بود همتا سبب سیوم آنست که در عالم اصغر اجزای روحانی اندرون و اجزای کثیف جسمانی کرد او در آمد و در عالم اکبر بخلاف این بود زیرا که در این ابواب اجزای کثیف است و در اندرون است و افلاک اجسام لطیف اند که در آن اجزای کثیف در آمد است مناسب چهارم آنست که الله تعالی در صفت عالم اکبر فرمود خلق السموات والارض فی ستة ايام تخلیق این عالم در شش شبانه روز بود و اهل تجربه میگویند آن نطفه بقدر آنکه شش شبانه روز بر حال خود بماند و هیچ تغییر در وی راه نیابد و این مناسب است عجب است مسئله هفتم او مرده اند که چون الله تعالی خواست که آدم را از خاک بیافریند فرشته را فرمود تا از هر جانب از جوانب زمین قبضه خاک بردارد بعضی سپاه و بعضی سپید بعضی خوش و بعضی ناخوش بعضی نرم و بعضی درشت و این همه را جمع کرد و از آن مجموع جدا آدم بیافرید لاجرم بعضی فرزندان آدم سپاه افرید و بعضی سپید و بعضی سرخ و بعضی دگر بگرد و بعضی سخت دل و بعضی بعضی مؤمن و بعضی کافر هم برین قیاس چون خالق عالم تم و تقدس خواست که فرزند آدم را بیافریند فرشته موکل است بر تن آدمی او را بفرمود تا از هر جانب از جوانب تن پدر و مادر قبضه بر گرفتند و زدند آن سپید و پوست سپید قبضه بر گرفتند از خون سرخ قبضه و از دماغ سرد قبضه و از دل گرم قبضه و از جگر و قبضه و از استخوان خشک قبضه فی الجمله از هر عضوی از اعضا پدر و مادر جز وی بر گرفتند مناسب آن عضوی در طبیعت و خاصیت پس همچنانکه در افرینش آدم علیه السلام خبر داد که ختمت

مناسب سبب چهارم مناسب هفتم مسئله

طهنة آدم بيدي او بعين صباحا اینجا نیز خبر داد که از پیش فرو نهادم هم در چهل روز تمام شود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که جمع خلق احدی که فی بطن امة النبوة بود و ما و بیاید دانستن که در این مناسبات اسرار است که علماء و دانشمندان نیست شرح
 او زبان گفتن و در فم آوردن و آن اسرار است که جز خالق عالم افرانند مسئله
 هشتم بدانکه از دید کار تمهید و جانی در قرآن مجید که گفت تولد آدمی از
 نطفه یاد کرده است و در هر موضعی بر لطیفه عجیب و سر دقیقه تعبیه کرده است
 ان هر در این کتاب مبستر نشود زیرا که سخن سخت دراز شود لکن از آن معانی نموداری
 بیاورد صفت نخستین از صفات انسانست که دافق است یعنی آب جهند اینجا
 که فرمود خلق من ماء دافق و بدانکه در جهندگی این آب حکمتها بسیار است حکمت
 اول انسانست که ناعالیا ترا معلوم شود که مقصود از مباحث طلب لذت نیست
 که اگر مقصود طلب لذت بودی هر چند گذر کردن آن آب امسنة فرودی لذت
 دایم فرودی پس چون جهند بود معلوم شد که مقصود اصلی تولد فرزند است
 حصول لذت حکمت دوم انسانست که ما پیدا کردیم که فرشته موکل است چو
 آدمی از هر عضوی از اعضا آدمی قبضه بر گرفته است و مجموع آن نطفه است پس باید
 که حاصل شدن آن مجموع در مفرج دفعه واحد باشد والا آنچه نخست در رحم
 در ابتدا بر طبیعت در وی مقدم باشد و آنچه بعد از آن در رحم آید تا بر طبیعت در
 وی مشاخر باشد پس تکون بعضی از اعضا بر بعضی مقدم باشد و این مانع است
 از حصول مصلحت جوهر و بدانکه چون منی سبب فاعل است لاجرم انفصال آن
 دافق نبود بلکه قلبلا بقیلا بود من له الحکمة البالغة حکمت سیم انسانست که
 که جوهر اصل آدمی متولد است از نطفه پدر چون جنین بود احتیاط کردن در حفظ
 او بنایب کمال بود لاجرم از نطفه صلب پدر منتقل شود بقدر رحم مادر در ابتدا آنچه

مسئله

و این در خصوص از مواد در دفعه واحد بود و چون منی را اینجا فرستادند

ممکن

ممکن باشد از احتیاط کردن حاصل باشد صفت اول و تر است که مخرج
 من بین الصلب والترائب و تراب استخوانهای سینه و بود و بدانکه صلب اشارت است
 به پس پشت آدمی و تراب اشارت است به پیش شکم زن پس این است اشارت باشد بدانکه
 منی که متولد میشود از جمله اعضای جن متولد میشود از پس و از پیش و از بالا و از زیر
 و از همین و سایر صفت سیم هر فرمود الله انك نطفة من منی یعنی لطیفه حاصل
 و آن نطفه است بر حقاقت حال آدمی زیرا که منی بر کذرگاه بول بگذرد پس مراد از این
 سخن انسانست که توان کسی که بکبار بر کذرگاه بول پدید بگذشتی و دوم با بر کذرگاه بول
 مادر بگذشتی چه لایق حال تو باشد کردن کشتی کردن و عجب آوردن صفت چهارم
 فرمود الله تخلقهکم من ماء مهین و بدانکه علماء شریفان در صفت طهارت و نجاست
 منی اختلاف است امام شافعی و حنبلی و کوفی پاکست هم انگاه که تر باشد و هم انگاه
 که خشک باشد زیرا که پیغامبران علیهم السلام از او فریده شده اند و اصل پیغامبران
 روا نبود که پلید بود و مالک و رحمة الله میگوید که پلید است هم نروم خشک و ابو
 حنیفه و رحمة الله میگوید پلید است چون تر باشد پاکست چون خشک باشد و بر
 مذاهبها اتفاق است که مستقذرات نفور است و طبع سالم را از وی نفرت تمام باشد
 پس معلوم شد که او ماء مهین است صفت پنجم او را نطفه گفت خلق الانسان
 من نطفة و نطفه آب اندک باشد و از آن قطره آب مختصر جمعی بدین بزرگی پدید آید
 دلیل باشد بدانکه این احرا که زبانه شد تخلق او فرید کار عالم و وجود آمد صفت
 ششم او را امساج خوانند اینجا که فرمود انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج یعنی
 یعنی آمیخته است از هر جنسی علماء و در نفس این آمیختگی وجوه است و چه اول انسانست
 که نطفه پدر با نطفه مادر آمیخته شد و چه دوم انسانست که نطفه با خون جنین آمیخته
 شد تبیینی که چون زن حامله شد جنین او منقطع شود و چه سیم انسانست که نطفه

کی و صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

که متولد

این شرح صفات خدا با درستی از طبیعت

فصل چهارم

۱۰۶

از مقاله سیم

که متولد است از اخلاط عناصر و بعد است مسئله نفس شرح صفاتی که خالق عالم رقم و تقدس با کرده است از نطفه بدانی که تولد آدمی از نطفه برهان با هر دلیل ظاهر است برهمنی افرید کار رقم و تقدس از دو نوع شایع اول آنست که گوئیم می بینیم که نطفه از حالی بحالی می گردد و بی بین است که در آن تغییرات که نیست و با آنکه این نیک ظاهر است سه جهت بگوئیم **جهت اول** آنست که در خود اثر کند یا آن وقت کند که نیست باشد یا آن وقت که هست شده باشد قسم اول محالست زیرا که از عدم افرید کار محال باشد و قسم دوم هم محال است زیرا که چون هست شده باشد بهست کننده حاجت نباشد پس معلوم شد که او هست کند خود نیست **جهت دوم** آنست که آدمی در وقت بزرگی در علم و قدرت کامل ترست که در آنوقت که نطفه بود و چون در غایت کمال سهوئی بر خود نتواند کرد انبند در وقت غایت عجز افرید کاری چون نتواند کرد **جهت سوم** هر آنست که ترکیب بدن انسان ترکیبی است که آثار حکمت بی نهایت در وی ظاهر است و مثل این فعل جز از کامل حاصل نشود و انسان در آن وقت که نطفه باشد هیچ نداند پس افرید کاری بدین نحو بر وی که درست آید پس معلوم شد که افرید کار او غیر او و مادر و پدر او است پس گوئیم ان افرید کار یا طبیعت است یا فاعل مختار و روان نبود که طبیعت باشد خواه ان طبیعت طبیعت کبر خواه طبیعت رحم مادر خواه طبیعت عناصر و اوگان خواه طبیعت افلاک و انجم زیرا که نطفه از دو حال بیرون نیست یا جسم متشابه بر اجزا فی نفس یا مختلف بر اجزا است فی نفس اگر متشابه بر اجزا است فی نفس هر گاه که فونت طبیعت در وی عمل کند ناثران فونت طبیعی در جسم متشابه بر اجزا بزرگ صفت بنا و هر گاه که چنین باشد شکل ان جسم که باشد و طبیعت او متشابه باشد و بدین دلیل حکما گفته اند که اشکال قاطب باید که کوه باشد پس باید که بدن آدمی کوه باشد متشابه

فروع اول

عجز اول

عجز دوم

الطبیعة

در بیان مراتب

۱۰۷

۲۰ مرتبش است

الطبیعة والاجزاء معلوم است که نه چنین است پس معلوم شد که مؤثر در تغییرات بدن انسان طبیعت نیست اما اگر نطفه جسمی مختلف بر اجزا است هر آینه ان جسم مرکب باشد از محال جسم که هر یک از اینان متشابه بر اجزا باشد و ازین دو محال لازم آید محال اول آنست که باید که هر یک از ان اجزا که باشد پس آدمی بر شکل باید که هر یک منصف شده و معلوم است که حال نه چنین است و محال دوم آنست که جسم منی جسم رطب است و هر چه چنین باشد ترتیب اجزای او بزرگ فنج باقی نباشد پس باید که ترتیب اعضا بزرگ فنج باقی نباشد و چنین است معلوم شد که خالق بدن جوان موجود نیست حکیم و عالم چنانکه ناشر او بقدرت و ارادت و حکمت باشد اگر سابی گوید چاره و اندازی که افلاک و کواکب حیا ناطفه باشند و افرید کار بدن حیوانات اجرام فلک باشند یا اگر نه افرید کار بدن حیوان عقل باشد یا نفس باشد جواب آنست که ماد مرست کردیم که مد بر ایدان حیوانات فاعل مختار است انگاه گوئیم ان فاعل مختار یا واجب است یا ممکن اگر واجب است باید که نه جسم باشد نه جوهر نه عرض و اگر ممکن باشد هر آینه بواجب الوجود رسد و وجه تقدیر مقصود حاصل است و این برهان سخت روشن است بر وحدانیت و قدرت و حکمت و رحمت افرید کار عالم تعالی و تقدس فروع دوم از دلایل تولد انسان از نطفه و ان آنست که نطفه جسم است متمزج از طبایع چهارگانه بطبع از یکدیگر برین باشند و ان قشرها فاشری باشد پس هر آینه فاعل مختار باید که سابی سؤال کند که چرا ان نیاست که ان فاشر نفس ان حیوان باشد جواب گوئیم حدوث نفس و اتصال او بدان بدن موقوف نیست بر حدوث ان مزاج و حدوث ان مزاج موقوف ان اجتماع پس اگر ان اجتماع از برای نفس باشد و در هر دو محال بود پس معلوم شد که اجتماع ان اجزا بر سبیل قهریه تقدیر و مشیت افرید کار تعالی و تقدس است فروع سیم از دلایل تولد آدمی از نطفه آنست که در نطفه دو صفت است یکی گرمی و دوم نرمی

گرمی باشد

فروع دوم

فروع سیم

فصل چهارم

۱۰۸

از مفال سبوی

پس حال این دو صفت از دو قسم بیرون نبود با چنان باشد که این مرد و صفت منفی
بود چنانکه هیچ بکرا از آن دو صفت در دو م هیچ از نباشد با چنان باشد که یکی بر دو
غالب بود اما قسم نخستین لازم آید که هیچ دو در یکدیگر اثر نکنند پس باید که جسم
نقطه از حال خود نکرود اما قسم دوم آنست که یکی از آن دو صفت بر آن دو م غالب
باشد که در آن غالب در آن مغلوب پاینده و بیج باشد یا دفعه واحد باشد
و این باشد که بند و بیج باشد زیرا که یک جسم در یک زمان از یک نوع جز یک عدد
حاصل نیاید زیرا که جمع مثلثی محال است پس دو در طوبی بین جسم فایم نبود پس
در سست شد بین جسم جز یک و طوبی فایم نباشد و بجز چون معدوم شود جز
دفعه واحد معدوم نشود زیرا که هر چه معدوم او بر سبیل ندو بیج باشد چنان بود که
بعضی از وی معدوم شود و بعضی باقی ماند و هر چه چنین بود او بجز نباشد بلکه
دو چیز بود پس هر چه بجز بود عدم او دفعه واحد باشد پس پیدا شد که تا اثر حرامت
نقطه در مرطوبت او اگر باشد باید که دفعه واحد باشد و معلوم است که چنین نیست
پس معلوم شد که اختلاف احوال که بر نقطه در می آید از برای تا اثر جلیع نیست بلکه
بند بر فاعل مختار و صانع حکیم است تعالی و تقدس نوع چهارم از دلایل حدیث
انسان بر کمال قدرت صانع حکیم تعالی و تقدس آنست که ترکیب ابدان حیوانات مشتمل
است بر وجود حکمت بسیار چنانکه در علم تشریح بیان آن گفته شود و در بدیهه
عقلی تعالی اندک کوراست که انفال مشتمل بر کمال حکمت از جاهل صادر نشود و چون
از جاهل صادر نشود او لیس باشد که از قوت مصوره که قوت طبیعی است بی ادوات
و بی شعور البته حاصل نشود بلکه خالق ابدان حیوانات آن باشد که در رعایت حکمت
و نهایت علم باشد و جمله افاضل فلاسفه و اطباء در علم تشریح بدین معنی اعتراف
کرده اند پس گفتن که بدید آمدن اعضا از قوت مصوره است جهل محض و ضلالت

فصل چهارم

باشد

در بیان مرتب

۱۰۹

۱۰۹ فیه نفس آدمی

باشد بل که هر کس که احاطت او بعلم پیش باشد اعتراف او مخالف حکم جلاله ظاهر باشد
مسئله اول اول عضو که درین آدمی فریب شود دست و برهان آنست که ما پیدا کردیم
که جمله اجزاء روحانی مجتمع شود و جمله اجزای کشف کرد آن در آمد و بر آن محیط شود پس
ان موضع در میان که مجموع الارواح است چون تمام شود آن دل باشد و ارواح از دل
بعضی بد مانع بر شود و بعضی مجسد در آمد و این معنی هم از عجایب افرینش است زیرا
که دل چون محل معرفت و محبت بود اول عضو که در وجود اید او بود تا معلوم شود که
مقصود از تخیلی انسان جز معرفت و محبت و طاعت نیست چنانکه فرموده ما تخلقت
والا ذوق الایهت ذوق ایست سخن در تفسیر این است که تم صلتنا ه نقطه فی قرایر مکین
اما مرتبه سیم از مرتب فرینش آدمی آنست که نقطه علفه شود چنانکه مرثو تخلقتنا
النقطه علفه و بدانکه اصحاب بحر گفته اند که چون نقطه در رحم زن فند کرد شود چون
که بر نک سپید شش شبانه روز بماند چنانکه شرح آن بکنیم آنگاه در اندون این که
در آن موضع که نزدیک باشد بر کز او یکی نقطه از خون پدید آید و آن موضع آنست که ما
از مجموع الارواح نام نهادیم و آن دست آنگاه بعد از آن دو نقطه دیگر پدید آید هم از خون
در اندرون او ظاهر شود یکی بر بالای آن نقطه و دیگری دست راست او آنگاه آن نقطه
بالا این دو ماضست و نقطه دست راست جگر است و اعضا مرتبه خود این سلسله
پس آنگاه این نقطه کشیده شود و بیکدیگر پیوسته و مجموع این احوال در مقدار سه
روز دیگر ظاهر شود و مجموع آن از وقت ایش تا این ساعت نه روز باشد و باشد
که بیست و روز یا منقذم شود یا مشاخر آنگاه بعد از شش شبانه روز دیگر و آن تمامد
پانزده شبانه روز باشد از وقت ایش و جمله رنگ خون که در علفه شود و باشد که بیک
روز یا دو روز یا مشاخر شود یا منقذم شود و اینست شرح حال علفه که گفتیم و بدانکه
برین مرتبه وجوه دلائل بر کمال قدرت و حکمت افرین کار تعالی بسیار است و اول

مسئله اول

مسئله

دلیل اول

اول آنست که هر نفسی که خواهد تا نفسی ظاهر کند او را سه چیز بیاید اول جسمی صلب بیاید تا آن نفس را نگاه داند دوم مکان واسع بیاید تا آن نفس را در آن جا بماند و بتواند کردن سیوم موضع روشن بیاید تا نفس را چنان در وجود امر که در وی خللی نباشد و فرید کار عالمه نقش زبیدی و صورت که فاحسن صورت که ظاهر کرد و این هر شرط فایده که در ذریه که اگر این نقش بر فطره ماء مهین ظاهر کرده موضع این نقش رحم بود با غایت تنگی او هو الالهی بصورت که فی الامراض و در غایت ظلمت بود که بخلق که فی بطون امهاتکم خلقا من بعد خلقی فی ظلمات ثلاث پس معلوم شد که اختلاف احوال نظفه و علفه برهان با هر است برهستی فرید کار عالمه و نقد مس دلیل دوم آنست که هر نفسی که خواهد که نقش کند از نخست آن نقش بر ظاهر آن جسم ظاهر کند نگاه آن نقش از ظاهر باطن رسد و اینجا حق تعالی نخست آن سه نقطه که جا پگاه دل و دماغ و جگر است در باطن ظاهر کند نگاه آن نقطه که رنگ خون دارد از باطن به ظاهر رسد و این دلیل است بر آنچه همچنانکه ذات او به هیچ ذات نماند صفات او به هیچ صفات نماند و همچنین افعال او به هیچ نماند دلیل سیم آنست که هر نفسی که نقش عجیب کند آن نفس خود را از چهار چیز نگاه دارد که چون خاک برو نشیند تا و یک شود و از آب نگاه دارد که چون آب بروی بگذرد باطل کرد و از هوا نگاه دارد که هر نفسی که بروی بادها بسیار بگذرد طراوت وی نماند و از آتش نگاه دارد که هر نفسی که آتش بروی بگذرد بسوزد باطل شود و افعال خالق عالمه جل جلاله بخلاف اینست زیرا که آدم و علیه السلام از خاک افریدند که آن مثل عینی عند الله که شالاد خلفه من تراب و دیگر حیوانات را از آب افرید و الله خلق کل ذی ایز من ماء و عیبی را از هوا ممتنا فیها من روحنا و جان را از آتش افرید که و ایمان خلقنا من قبل من نایم السموم این همه دلیل است بر آنچه افعال او با افعال هیچ مخلوق نماند دلیل چهارم آنست که

دلیل دوم

دلیل سیم

دلیل چهارم

افزوده شد دل بود زیرا که سلطان بن دل بود پس اندیشه باید کردن که چه سبب بود که دل سلطان بن شد و دیگر اعضا و عیبت او شدند از برای آن نیست که جسته او از جسته دیگر اعضا بزرگتر است زیرا که بساوا اعضا است در مرتب ادوی که از دل بزرگتر است و بسبب آن نیست که از دیگر اعضا صلب تر است والا استخوان او پیش بودی و صفت که از صفات دل اعتبار کرده شود معلوم کرد که سلطنت دل از برای او نیست مگر یک صفت و آن آنست که دل محل فکر و معدن معرفت محبت است پس چون دل که سلطان بن شد از برای آن بود که دل محل علم است معلوم شد که هیچ شریف است حضرت الصبب بر بندگان فرسید شرفش و عالی تر از معرفت و حکمت و دلیل پنجم آنست که روح سلطان بن است و سر و او دلست و چون این سلطان محتاج سر بر بود لاجرم سر بر او در وجود منقذم بود بر وجود دیگر اعضا پس اگر خالق عالمه جل جلاله بر عرش بودی با پستی که عرش در وجود منقذم بودی بر جمله اجسام و لکن این باطل است بنص قرآن و نص خبر ائمه انست که فرمود ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی سبعة ايام ثم استوی علی العرش و کلمه ثم اقتضای می کند که استوا بر عرش مناخر بوده است از مخلوق سموات و ارض و اما نص خبر آنست که اول ما خلق الله تعالی العقل و دلیل ششم مشبه گفتند هر چه اشرف باشد مکان او فوق باشد و چون الله تعالی اشرف موجود است باید که مکان او فوق مکان موجودات باشد حق تعالی بطلان این شبهت را جمله خلق را معلوم کرد اینند بدانکه سلطان جمله اعضا دلست و او فوق اعضا نیست پس معلوم شد که آنچه گفتند که هر چه اشرف باشد باید که مکان او فوق بود باطلست دلیل هفتم کوشش را پیش از آنکه بسپزند سرخ باشد چون او را بر تند سرخی او کم میشود و رنگ سپیدی غالب شود افرید کار عالمه تعالی نقطه سپید را در یک رحم ماد در نهاد و آنرا جگر است غریزی بیخست سپید

دلیل پنجم

دلیل ششم

دلیل هفتم

فصل چهارم

۱۰۴۲

از مقاله سبب

چهارم
قرینه

بود سرخ شد ناظا هر کرد که افعال خدا بنامی با افعال خلق نماید مرید چها
ان علفه مضغه شود و بد آنکه ما بیان کردیم که در پانزده روز علفه شود و نگاهداز
روز مضغه شود و دل و دماغ و جگر از یکدیگر بکریز کرد و صورت پشت مهر و بد
اید و باشد که این معانی بد و روز پاسه روز منقذم باشد با مناخر نگاه بعد از نه
روز دیگر سر از کف جدا شود و دستها از پهلو منفصل شود و باشد که حدوث
این احوال ناچهل روز هم نکشد اگر مابلی سوال کند که عبد الله بن مسعود رضی الله عنه
روایت کرد از مصطفی صلی الله علیه و سلم او فرمود این خالق احدی که یجمع فی بطن امیه
از بین بومام بگویند علفه مثل ذلک ثم بکون مضغه مثل ذلک ثم یوسل الله تعالی الله
ملکاً یسبح فی یوم مراراً باریع کلیات فی کتب و زقه واجله و عمله و سقی او سجد این دلیل
که چهل روز نطفه باشد و چهل روز علفه باشد و چهل روز مضغه باشد و این خلاف
ان سخن است که از اهل تجارب روایت کرده شد جواب آنست که اگر چه در مد چهل
روز از اعضا بدید آید و لکن کمال ان احوال نگاه ظاهر شود که این سه او بعین بگذرد
مرتبۀ پیچیم آنست که مضغه عظام شود چنانکه فرمود خلقنا المضعه عظاما و بد آنکه
افزاید کامر از جمله اعضا جوان استخوان فرمود زیرا که تولد استخوان از نطفه نیک
عجیب است زیرا که نطفه جسمی است در غایت رطوبت و استخوان جسمی است در غایت
صلابت و گوشت جسمیست متوسط میان نرمی و سختی پس معقول چنانست که از
نطفه اول گوشت بدید آید نگاه استخوان و نه چنین است زیرا که استخوان اصل
نست و گوشت تبع اوست و بعد از وی بدید چنانکه فرمود فکسونا العظام ثم
پس معلوم شد که حدوث اعضا جوان بر وفق طبیعت و خاصیت نیست بل که بر
وفق مصلحت است پس باید که حدوث ان قدرت و ارادت باشد نه بطبع و علت
و اما شرح اعداد استخوانها و کیفیت و شکل هر یک گفته شود انشا الله مر قبه

نجد
قرینه

تشمیم
قرینه

انست

در سبب

۱۰۴۳

افزایش ادمیا

اف
حکمت

انست که فکسونا العظام ثم ابد آنکه در افزایش گوشت حکمتها بسیار است حکمت
اول آنست که خالق عالم جل جلاله تقدیر چنان کرده است که منبع فوت جس فوت
حرکت دماغ باشد و دلیل برین آنست که هر گاه که میان دماغ و میان عضوی سده
افتد فوت حس و حرکت از ان عضو باطل شود و چون چنین باشد التی می باید که فوت
حس و حرکت در وی بگذرد و بجزله اعضا برسد و ان الت اعصاب است پس الله نعم
از دماغ اعصاب برو پانند و ان اعصاب بجزله استخوانها و نش وصول کرد تا فوت
حس و حرکت در ان اعصاب بگذرد تواند که استخوانها بجنبانند اگر عصب سخت
باریک برد و خوف ان بود که در میان بکسلد و ابضا عصب با استخوان منصل غنچه
انصال کاحل پس خالق حکیم جل جلاله گوشت بیافرید و ان اعصاب را سطا یا کرد
و ان سطا یا عصب را با گوشت پیامخت و ابر یا استخوان موصول کرد تا از خوف زود
کسش ایمن شود و با استخوانها نیکو منصل کرد و این منفعت عظیم است در او نیز
گوشت حکمت در و هر آنست که چون استخوانها این افزیده شد و فرجهها در میان
استخوان باقی ماند پس خالق حکیم تعالی گوشت بیافرید تا ان فرجهها بدان گوشها
بسنه شود همچنانکه چون چوبها در یکدیگر سازند و از ان چوبها چهارم بود و امر خانه بران
هر اینه در میان ان چوبها فرجهها باقی ماند هر اینه ان فرجهها بکل استوار کنند حکمت
سپهر آنست که گوشت از خون بدید آمد است و خون بطبع حار تر طبا است پس
فوت حرارت در گوشت باقی باشد پس گوشت که بدن آدمی باشد سبب فوت
حرارت تن او باشد و ان گوشت در تن او همچی ان باشد که مخلوج در جنبه او باشد
و از نیست که هر که فریه باشد فریبی نمی فریبی شخی او سه ما کثر از ان یا بد که لا غرت
بود حکمت چها مر آنست که اگر گوشت حایل نباشد میان استخوانها
ان استخوانها متناور باشند و بسبب صلابت هر یک از دیگر شکسته شوند چنان

حکمت

حکمت

حکمت

چون در سفال بر یکدیگر مالیده شود هر از بند هر دو شکسته شود از برای دفع این ضرر خالق عالم گوشت در میان استخوانها پدید حکمت انست که اگر برون اوی گوشت نبودی چون بوزمین پختنی جرم استخوان بوزمین متصل شدی وان سبب الم شدی اما چون برون اوی گوشت باشد چون بجنس بدن گوشت همچون بسر باشد نرم در زیر پهلویس او را در غی نرسد پاک منزهان خداوند حکیم تغذیه و تغذیه انست که در هر نوعی از مخلوقات حکمتها بی نهایت باشد و هو العالم مرتبه هفتم انست که نم آتشاناه خلقا آخر بدل نکه طبیبان گفته اند هرگاه که خلفت اعضا در مدت حاصل شود چون مثل ان مدت باوی مضاف شود چنین از رحم مادر منفصل شود مثلا اگر در بی روز اعضا او بدید بدید چون شصت روز شود اعضا کامل شود چون صد و بیست روز دیگر بگذرد چنین منفصل شود و مجموع ان صد و هشتاد روز باشد وان شش ماه باشد و اگر در بی و پنج روز اعضا او بدید بدید در هفتاد روز اعضا او تمام شود چون صد و چهل روز دیگر بگذرد چنین منفصل شود و مجموع ان دو بیست و دو روز باشد وان هفت ماه باشد و اگر در چهل روز اعضا او بدید بدید در هشتاد روز تمام شود چون صد و شصت روز دیگر بگذرد چنین منفصل شود و مجموع ان دو بیست و چهل روز بود وان هشت ماه باشد و اگر اعضا او در چهل و پنج روز متولد شود بود روز تمام شود و چون صد و هشتاد روز دیگر بگذرد چنین منفصل شود و مجموع ان دو بیست و هفتاد روز بود وان نه ماه باشد و بدانکه این تغذیه که کرده شد بنا بر تفریب است نه بنا بر تحقیق زیرا که سخن بسیار باشند که درین مفاد پرزادون و نقصان ظاهر شود و عقول خلق از معرفت علل ان مفاد پر فاصر باشد و کس را بر ان اطلاع ممکن نباشد زیرا که اسرار حکمت بی نهایت حق تعالی علم بی نهایت حق نتوان دانستن و مادر بیجان تکون انسان برون نند و فاعلت کهیم تا سخن دراز نشود یا اب

هفتاد مرتبه

و خلفت اعضا تمام شود و چون ان مجموع باوی مضاف شود

دوم در عجايب خلق الی در اعضا بسیطه بیاید دانستن که اعضا حیوان بود و قسم است بکبریا اعضا بسیطه گویند دوم اعضا مرکبه اما عضو بسیط ان عضوی باشد که هر جزو محسوس که از وی برکبری اسم ان جزو حد او همین اسم وحد کل او باشد چنانکه پاره استخوان هم استخوان باشد و پاره گوشت هم گوشت باشد هر چه نه چنین باشد انرا اعضا مرکبه گویند چون دست که پاره از دست دست نباشد و پاره از پای پای نباشد و بدانکه اعضا داده نوعست عظام و اعصاب و رباطات و آونامه و آورده و شرابانان و لغشیه و تم و جلد اهنست جمله اعضا بسیطه که درین حیوانات موجود است و مادر هر یک از این اعضا بعضی از منافع و صفا او باد کنیم بر سبب اختصار فصل در صفات استخوانها و درین فصل چهار مسئله است مسئله اول بدانکه استخوانها را در قسم کرده اند قسم اول انست که گویم منفصل استخوان درین حیوان سه نوعست نوع نخستین انست که قیاس او با جمله تن چو قیاس اصلی و اساسی باشد که دیگر اعضا برویست همچنانکه انکس که کشتی سازد اول چوب بزرگ بنهد انگاه چوبها دیگر بروی ترکیب کند تا جمله کشتی ساخته شود دوم از استخوان انست که قیاس کفله او با جمله تن همچو سپر باشد تا اگر بلائی از بیرون به تن رسد ان بلا بدان استخوان رسد و بدان عضو که در ان درون او باشد نرسد همچنانکه استخوان سپر که در اندرون او دماغ است و دماغ عضو شریف است پس افرید که تمام استخوان سر کرد او در او در نا اگر سنگی یا چوبی بد و درسدان سنگ و چوب بر استخوان آید بر جرم دماغ نیاید نوع سیم انست که از استخوانها که قیاس او با جمله تن چون قیاس اول است او را باشد که اعمال بواسطه ان میسر کردد همچنانکه استخوانها انکشان دستها و پاها را که حکمت در افرینش انکشان انست که تا اعمال بسیار کردن بواسطه این انکشان انسان باشد و بدانکه هر استخوان که او را از برای ان افریدند تا او سپر عضو دیگر باشد او را

باب پنجم

فصل اول مسئله

افزیده اند اما هر سخوان که از برای آن فریده اند تا اوانت حرکات اعمال باشد ان
سخوان را کوچک افریدند که اگر بزرگ باشد کرات باشد عمل کردن بوی استا باشد
انگاه از برای آن ثانیست سبک باشد ان سخوان را محوف افریدند و تجویف بر او مغز
کرد زیرا که چون اوانت حرکات و اعمال باشد هر بنه بسبب کثرت اعمال خشکی در
بدن اید پس از برای این معنی میان او را بر او مغز کرد تا جزئی ان مغز او را چوب میداند
و بسبب کثرت حرکات خشکی بر وی غالب شود با کافترها ان خدای که چندین هزار
حکمت در خلقت انسان رعایت کرد قسمی و هر انست که کوئم هر ان در و اسخوان
که بیکدیگر پیوسته بودند ان پیوستگی بر چهار نوع است یکی موصول دوم مرکب و سیم
مدر و چهارم مالمق اما نوع اول و ان موصول است بر چهار قسم اول انکه
مفصلی باشد اسان حرکت چنانکه مفصل بند دست و مفصل اسخوانها انکشان
قسم دوم انکه مفصلی باشد چنانکه مفصل نیمه بالا ترین از پشت مهره زیرا که هر
تواند راست یا بکند و تواند که پشت خم شد چنانکه در رکوع و انکس این حرکت چندان
نیست که حرکت بند دست و حرکت انکشان قسم سیم انست که مفصلی باشد که حرکت
او سخت اندک باشد همچنانکه حرکت اسخوانها سپهر زیرا که مفصل اسخوانها از حرکت
اندک در وقت دوم بدن خالی نباشد قسم چهارم انست که البته هیچ حرکت نکند
همچنانکه مفصل نیمه زیرین از اسخوانها پشت مهره زیرا که ان مفاصل سخت محکم است
و هیچ حرکت نکند نوع دوم از انواع مجزا و مرتب و اسخوان مرکز است و ان چنانکه
در انقاد و اسخوان زیرین سخت شده است اما نوع سیم و انرا مد و دو کوبند و ان
که اسخوانها ستر زیرا که او مرکب است از اسخوانها بسیار و هر یک از ان اسخوانها در
داود و چون دندان را و افرید کار تم از او مرکب دیگر ترکیب کرده است اما نوع چهارم
انست که مالمق است و ان چنان است که اسخوانهای ساعد دست زیرا که ان دو

و در
قسم

اسخوانست هر دو بیکدیگر پیوسته اند انست انواع پیوستگی اسخوانها مسئله دو
در شرح کیفیت اسخوانها افرید کار تم و نقد من جسد حیوان از ان یک سخوان نیا فرید
از اسخوانها بسیار افرید و درین معنی پنج منفعت است منفعت اول انست که سخوان
بسیار باشد که حیوان را باید که بعضی اعضا خود بچیناند و اگر جمله ان او یک اسخوان بود
این معنی میسر نبودی پس افرید کار تم او را مرکب کرد از اسخوانهای بسیار تا او را قدر
ان باشد که یک عضو بچیناند چنانکه در دیگر اعضا او ساکن باشد منفعت دوم
انست که جسد حیوان حار و رطیب است و پیوسته ان حرارت در ان رطوبت عمل
میکند و بخاری بر وی انکسند و اگر جمله اسخوانهای ان یکی بودی جدا شدن ان بخار
از ان درون ان منعذ بودی اما چون اسخوان بسیار باشد ان بخارها را غلیظ از
مفاصل اسخوانها منفصل شود و انی که از احتقان بخارها منولد شود زایل گردد
منفعت سیم و انست که اگر جمله اسخوانها ان یکی بودی که شکسته شدن ان
شکستگی بجز ان بر سیدی و هر ان از ان محبوب شدی اما چون مرکب باشد از اسخوان
بسیار و اگر یکی شکسته شود ان عیب بد دیگر نرسد و باقی ان سلامت بماند و ازینست
که چون دست و پای خدمت کنند جمله ان آمد و منافع ایشان سخت بسیار است لایبر
دست مرکب امدا از سه قسم باز و وساعد و کف و چون ان خدمتها از کف امدا لایبر کف
مرکب امدا از بیست و هفت اسخوان و اگر ضروی دو یک اسخوان بد بد اید ان دیگر
اسخوانها سلامت بماند تا منفعتهایی که از دست حاصل می اید باطل نگردد و با کا
مترها ان خدای که در افرینش آدمی این چندین انواع حکمت و مصلحت بفضل
رحمت رعایت کرد منفعت چهارم انست که بعضی اعضا بزرگ بول
اسخوان وی بزرگ باید چون اسخوان ران و اسخوان باز و بعضی عضوهای کوچک
بود لایبر اسخوان وی کوچک باید چون انکشان منفعت پنجم انست که حکمت چنان

مسئله

ان

افضا کرد که بعضی از استخوانها محوف باشد و بعضی مصمت زیرا که اشرف اعضاء من
 دلست و دماغ اما دل که سلطان نیست افرید کار غشائی کرد اود را و مرد ناان غشا
 دارند دل باشد نگاه شش را کرد ان غشاد را و در نگاه چهارده بود از استخوان سپهر
 و از پس او استخوان پشت نگاه این چهارم بود از استخوانین را بر کوشش کرد تا اگر چوبی یا
 سنگی بر وی اید اثران سنگ و چوب در استخوان کمر باشد زیرا که اگر استخوان نهی باشد
 چون سنگ بر وی اید شکسته شود اما چون بر استخوان کوشش باشد اثران سنگ کمر
 باشد نه یعنی که اگر سنگ بر سنگ زنی چیزی از وی بشکند اما اگر سنگ در پنبه باشد
 و سنگ دیگر بر وی اید از وی چیزی شکسته نشود و چون دل عضوی بود در غایت
 شرف لاجرم افرید کار عالم این همه اعضا از برای حفظ او سلامت او بیافرید و اما دماغ
 چون عضو شریف بود پوست نازک کرد اود را و در نگاه پوست دیگر سخت در زیر
 کاسه سر بیافرید و مقصود آن بود که آن دو پوست حایل باشد میان جرم دماغ و جرم
 استخوان سر زیرا که دماغ نیک لطیف است و استخوان سخت کثیف و هرگاه که لطیف
 مجاور کثیف باشد و هیچ حایل نباشد متضاد و هر پنبه لطیف را رنج باشد از برای
 دفع این رنج این دو غشا بیافرید نگاه استخوان سر را کرد دماغ در او در نا اگر بلائی
 رسد ان استخوان ان بلا را از خود دماغ دور دارد نگاه بران استخوان کوشش افرید
 از برای این معنی که در فصل گذشته گفته شد نگاه پوست کوشش در او در
 نا ان پوست ان کوشش را از عفونت نگاه دارد نگاه موی افرید بران
 پوست تا اگر سنگی اید یا چوبی اید بر سر محسنت بر مو اید و اثر او بر پوست
 و کوشش و استخوان کمر باشد و چون دل و دماغ اشرف اعضا من بودند
 افرید کارش در حفظ ایشان این همه احتیاطها بکرد و چون دیگر اعضا در شرف
 از ایشان کمر بودند لاجرم در حفظ دیگر اعضا این احتیاطها موجود نبود

فنازل الله

فنازل الله احسن الخالقین مسئله سیم در کیفیت استخوانها سردی
 در افرینش سر انواع حکمت و رحمت ظاهر کرده است نوع اول انست که
 سر را کرد افرید و در برین معنی سه حکمت است حکمت اول انست که شکل کمر
 از قبول افات دور تر باشد زیرا که هرگاه که کمره باشد چون سنگی یا چوبی بر او اید
 ان ملاقات ثمری اندک باشد و اگر مصلع باشد ثمری برین باشد حکمت دوم
 انست که هرگاه که کمره باشد چون سنگی یا چوبی بر او اید مصلعی باشد که مسا
 همد و متساوی ان کمره از ان مصلع فراخ تر باشد حکمت سوم انست که سردی
 بر مثال اسمان آمد و چشم بر او بر مثال افق و ماه و قوت حافظه بر مثال نور
 المحفوظ و قوت مفکره بر مثال قلم همچنانکه فلک کمره بود لاجرم سردی هم کرده نوع دوم
 در افرینش سر انست که کاسه سر یک استخوان نیست بل که استخوانها بسیار است
 با یکدیگر بکمر یکب کرده در برین معنی سه حکمت است حکمت اول انست که جمله نوزده
 کرم و نرست و چون کرمی در نری عمل کند هر پنبه بخارها را بکشد شود و بخار قصد
 بالا کند و سر بر بالا نرفتن است پس جمله بخارها که در نرفتن باشد بسر او اید لاجرم
 حکم جل جلاله استخوان سر بیک پارچه نیافرید بل که ان استخوان مرکب افرید از استخوان
 بسیار ناان بخار بیوسته بسر می اید از مفاصل ان استخوانها جدا میشوند وادی
 سلامت می ماند حکمت دوم انست که مائقد بر کرد به که افرید کار غشائی است
 شک کرد جرم دماغ در او در غشا در دیگر سخت در زیر استخوان سر بیافرید و حکمت
 ان بود که ان دو غشا حایل باشند میان جرم دماغ لطیف و میان جرم استخوان
 کثیف و حکمت چنان تفاضا کرد که میان این دو غشا فضا موجود باشد جرم دماغ
 ماصق شود بجرم استخوان و ان سبب رنج شود و چون بن و چون این معلوم
 شد گوئیم این حکمت نگاه حاصل شود که غشا و سخت بجرم استخوان ملصق باشد

مستعمله
نوع اول

نوع دوم

نوع اول انست که سر را کرد افرید و در برین معنی سه حکمت است حکمت اول انست که شکل کمر از قبول افات دور تر باشد زیرا که هرگاه که کمره باشد چون سنگی یا چوبی بر او اید ان ملاقات ثمری اندک باشد و اگر مصلع باشد ثمری برین باشد حکمت دوم انست که هرگاه که کمره باشد چون سنگی یا چوبی بر او اید مصلعی باشد که مسا همد و متساوی ان کمره از ان مصلع فراخ تر باشد حکمت سوم انست که سردی بر مثال اسمان آمد و چشم بر او بر مثال افق و ماه و قوت حافظه بر مثال نور المحفوظ و قوت مفکره بر مثال قلم همچنانکه فلک کمره بود لاجرم سردی هم کرده نوع دوم در افرینش سر انست که کاسه سر یک استخوان نیست بل که استخوانها بسیار است با یکدیگر بکمر یکب کرده در برین معنی سه حکمت است حکمت اول انست که جمله نوزده کرم و نرست و چون کرمی در نری عمل کند هر پنبه بخارها را بکشد شود و بخار قصد بالا کند و سر بر بالا نرفتن است پس جمله بخارها که در نرفتن باشد بسر او اید لاجرم حکم جل جلاله استخوان سر بیک پارچه نیافرید بل که ان استخوان مرکب افرید از استخوان بسیار ناان بخار بیوسته بسر می اید از مفاصل ان استخوانها جدا میشوند وادی سلامت می ماند حکمت دوم انست که مائقد بر کرد به که افرید کار غشائی است شک کرد جرم دماغ در او در غشا در دیگر سخت در زیر استخوان سر بیافرید و حکمت ان بود که ان دو غشا حایل باشند میان جرم دماغ لطیف و میان جرم استخوان کثیف و حکمت چنان تفاضا کرد که میان این دو غشا فضا موجود باشد جرم دماغ ماصق شود بجرم استخوان و ان سبب رنج شود و چون بن و چون این معلوم شد گوئیم این حکمت نگاه حاصل شود که غشا و سخت بجرم استخوان ملصق باشد

لا

لاجرم افرید کامر حکم تنها سخوان سر بر مرکب افرید از سخوان افوا و بسیار در کما
 بسیار سخن با مرکب از آن غشا صلب ظاهر کرد و آن دکهار در مفاصل سخوانها
 سر بکند و ایند و بیرون سر و درج و بنشای بیرونی سر موصول کرد تا از برای این معنی
 آن غشا که در اندرون سر است به سخوان ملئ صوفی شد تا آن فضا که گفته
 شد باقی ماند و آن مصلحت حاصل شود حکمت سیوم است که جرم دماغ
 در غایت شرفست و کما سر سرد فایده است پس احتیاط کردن در این سخوان واجب است
 و اگر سخوان یکی بودی اگر شکسته شدی بکلی باطل گشتی اما چون مرکب باشد
 از سخوانها بسیار اگر بکسر شکسته شود باقی سلامت بماند پس معلوم شد که افرید
 از سخوانها سر از سخوانها بسیار مصلحت نزد بکتر است و همچنین آن چهارم بر سر
 سخوانین که و فایده دلست مرکب از سخوانها و بسیار هم از برای مصلحتی که گفته شو
 نوع سیوم در افرینش سخوان سر است که کاسه سر مرکب است از شتر
 آن سخوان چهار سخوان بر شکل چهارم بر سر و دو پاره سخوان بر آن چهارم بر سر
 فاده بر مثال اسمانه خانه یکی از آن چهارم که آن سخوان پیشانیست دوم سخوان
 پس سر و دو سخوان دیگر از جانب سر و بد آنکه در برین شش پاره آن سخوان حکمتها
 خالو غا لوم سخن بسیار است و ما از آن حکمتها یکی نفر بر کیم و آن است که آن چهار
 سخوان که بر مثال چهارم بر سر است متشابه نیستند در طبع و خاصیت بل که آن
 سخوان که پیشانیست از آن چهارم لطیف تر و نازکتر است و آن دو سخوان که بر دو
 جانب سر است متوسط اند در لطافت و کثافت و حکمت در برین معنی از دو
 وجه است حکمت اول است که میان معده و میان مقدم دماغ مشارکت
 گوئی حاصل است و از نیست که اگر بویی ناخوش بمشام برسد بویی آید اگر
 آب سرد بخورد از آن سردی در مقدم دماغ مردم بد پدید آید پس معلوم

سیوم حکمت

سیوم نوع

سخوان آن که از پیش سر است از هر چهارم بر سر

شد

شد که میان معده و میان مقدم دماغ مشارکت فوی حاصل است و معده
 محل رطوبات بسیار است لاجرم پوسته بخار است بسیار از معده مقدم دماغ
 بر می آید پس از برای این معنی افرید کامر هم سخوان پیشانی نیک نرم و لطیف
 افرید تا آن بخار است در منافذ سخوان لطیف متخلل میشود و چون متراکم
 میان معده و میان مقدم دماغ حاصل بود و میان موخز دماغ حاصل شود
 لاجرم از برای این معنی آن سخوان که در مقدم سر است نیک لطیف
 آمد و آن سخوان که از پیش سر است سخن آمد حکمت دوم است که قوت
 بینائی نگاه دارنده است و چشم در پیش سر است و در پس سر نیست
 پس سخوان پیشین در حفظ چشم است و سخوان پسین از حفظ چشم
 محروم است پس احتیاط بصلابت قوت بیشتر بود و آن سخوان که بر دو جانب
 سر اند در منفعت حفظ چشم متوسط اند لاجرم در صلابت و رخاوت معتدل
 آمدند این چند بن منافع و مصالح بفضل بی نهایت و رحمت بی غایت
 رعایت کرد **مسئله چهارم** بدانکه سخن در منافع اعضا و اعضاء
 بیخوبی بسیار است اگر از با استقصا بسیار به مجلدات بسیار حاصل شود و ما
 یک مثال دیگر بسیار بود سخن بر آن ختم کنیم و آن است که هیچ اعضا در برین از
 آنکشان حقیقت نیست و ما اندکی از منافع آن بسیار به باقی بر آن قیاس کرد شود
 و معلوم کرد که حکمتها خدای تعالی در افرینش هر ذره از ذرات محذرات
 بی نفا نیست و عقل خلاق را جز با ندکی راه نیست **نوع اول** در کیفیت
 خلقت آنکشان بدانکه صانع حکیم رحیم تمام در افرینش هر ذره از آنکشان
 انواع حکمت رعایت فرمود حکمت اول است که مقصود از افرینش در است
 است که تا او خدمت من کند و آن خدمت آن که نگاه تمام شود که هر

محل چهارم

نوع اول

از انکشان مرکب باشد از سه استخوان نه که و نه بیش و برهان این است
 که گاه باشد که مردم را حاجت آید بدان که انکشان راست بدارد نگاه
 که خواهد که جمله کف دست بر جسمی مالد پس اگر انکشان او کرده افریده بودی
 این منفعت باطل شدی و گاه باشد که مردم را حاجت آید بدانکه انکشان
 کرد کند نگاه خواهد که مشت زند پس اگر انکشان از یک استخوان افریده
 بودی این منفعت باطل شدی و گاه باشد که مردم را حاجت آید بدانکه
 انکشان از یک انگشت نگاه خواهد که مشت زند پس اگر انکشان از یک انگشت
 استخوان افریده بودی این منفعت باطل شدی پس معلوم شد که مصلحت
 آدمی است که انکشت آدمی مرکب باشد از استخوانها و باضار و انباشد
 که هر یک از انکشان مرکب باشد از دو استخوان و پس زیرا که چون مردم
 خواهد که چیزی برگیرد انکشان از یک انگشت بر مثال دایره و اگر انکشت
 مرکب باشد از دو استخوان این معنی بهتر نشود و همچنین وقت باشد که مردم
 حاجت آید که کف را همچنان گردانند که فدی چنانکه در وقت آب خوردن و گاه
 باشد که همد و کف با یکدیگر ترکیب کند و هر دو بر مثال کاسه بزرگ شود چنانکه
 بران وقت که خواهد که وضو کند همد و کف بیکدیگر بازند و از وی چون کاسه
 بزرگ حاصل شود و اگر انکشان مرکب از دو استخوان بودی این معنی بهتر نشود
 و همچنین اگر استخوان انکشت دو بودی کرد کردن انکشان در وقت مشت زد
 بهتر شدی پس معلوم شد که در انکشت از یک استخوان باضار و
 بنسبت که پیش از سه استخوان باشد زیرا که هر چیزی که ترکیبات در و بسیار باشد
 ضعیف شود و مقصود از افرینش دست است که تا اعمال بسیار از وی میسر
 شود پس معلوم شد که مصلحت جز این نیست که هر یک از انکشان مرکب باشد

از سه استخوان

از سه استخوان نه کم و نه بیش چنانکه هر یک از انکشان مرکبست از سه
 پاره جمله دست هم مرکب است از سه پاره باز و مساعد کف هم من الصنع
 المثقن و الثالثه العجب نوع دوم در افرینش انکشان است که
 چهار انگشت بر یک صفت افریده شد و انکشت پنجم هم بران صفت
 نشد بل که چنان افریده شد که ان یک انگشت در میان چهار انگشت
 باشد و از بنسبت که اگر انکشت پنجم را افنی رسد اکثر اعمال دست فحش شود
 و از برای این حکمت است که فرجه میان این انکشت و میان آن چهار گانه
 دیگر پیش از انست که میان هر یک از چهار گانه و از ان بنسبت که چون آدمی
 خواهد که چیزی کرد برگیرد آن چهار انگشت از یکجا نبندند و انکشت پنجم از
 جانب دیگر و ان انکشت بر مثال دایره گردان چنانکه در ان بر او اثر پس
 اگر ان چیزی بزرگ باشد همد و دست کرد او در ان و او را برگیرد زیرا که هر یک
 از دستها مرکبست از سه استخوان پس اگر انچیز کوچک باشد و انکشت کرد او تا
 در ان بر مثال دایره و ان هم شش استخوان باشد و درین معنی دقیقه دیگر
 بنسبت عجیب تر و ان است که بدین طرفی که نظر بر کرده شد چون در انکشت
 کرد چیزی در ان همد می حاصل شود و میان همد من دایره مناسب
 عجیب است پس دایره همد من نزدیک است و دایره بر این شکل بعد من قبول
 الاقاف است لاجرم از برای این معانی ترکیب انکشت از سه استخوان آمد
 و ترکیب دست هم از سه استخوان آمد فشیارک الله احسن الخالقین نوع
 سیم در افرینش انکشان است که در درازای و در کوتاهی مختلف
 افرید و درین معنی دو حکمت است عجیب حکمت اول انست که وقت
 باشد که مردم را حاجت آید که از کف دست خود کاسه سازد چنانکه ان

نوع دوم

نوع سیم

وقت

وقت که بکف دست خود آب خورد و این ان وقت باشد که در میان کف
 او مغالکی پیدا بداید و ان مغالک بندد و بچ کمر می شود تا انگاه که بکار کف دست
 برسد چنانکه کاسه که در اندرون او مغالکی باشد انگاه ان مغالک بیالاف
 می آید تا انجا که کاسه باشد و این حالت انگاه باشد که انکشان در
 طول و قصر مختلف باشند و دلیل برین انست که چون کف دست بر
 مثال کاسه کنند و سر انکشان فراهم آرند سر چهار انکشان برابر شود و
 یکی را بر دیگری هیچ زیادتی نماند پس معلوم شد که از کف کاسه ساختن
 انگاه مبسر شود که انکشان در طول و قصر مختلف باشند حکمت دوم
 انست که در وقت انکه انکشان راست ایستاده باشند سر انکشان بر
 نصف دایره بود و ما پیدا کردیم که اشرف اشکال دایره است نوع چهارم
 در کیفیت خلقت استخوانها بدینکه صانع تم در افرینش استخوانها پنج نوع
 حکمت و عايت فرمود حکمت اول انست که ان استخوانها در عايت صلابت
 زیرا که در اکثر اعمال کارها سخت بدین انکشان کرده شود هرینه باید که این
 انکشان در عايت صلابت باشند حکمت دوم انست که استخوانها را کما
 زیرا که اشرف اشکال دایره است حکمت سیوم انست که ان مجوف باشد زیرا
 که چون اکثر اعمال بدین انکشان کرده شود باید که سبک باشند حکمت چهارم
 انست که چون اکثر اعمال بدین انکشان کرده می شود هرینه این انکشان در
 اکثر اوقات در حرکت باشند و حرکت سبب کرمی است و کرمی سبب خشکی
 پس افرید کار تم و تقدس در اینجا و پف این استخوانها مفر افرید تر د پاک بطبع
 و روغن ناچربی ان مغز هر خشکی حرکت باز دارد حکمت پنجم انست که چون هر یک
 انکشان در کما مری مرکب آمد از سه استخوان هرینه استخوان نخستین حامل

نوع چهارم

باشد

باشد دوم را و دوم حامل باشد سیوم را و حامل باید که قوی تر باشد از
 محول الاجرم استخوان نخستین قوی تر آمد و بعد از وی استخوان دوم و کوچک
 همان استخوانها ان سیم آمد نوع پنجم در کیفیت استخوانها انکشان
 افرید کار حکیم تم و تقدس در این باب ده نوع حکمت و عايت کرد حکمت
 اول انست که ترکیب این استخوانها بر وجهی می باشد که چنان باشد که یکی
 متحرک شود چنانکه ان دیگر ساکن باشد و این معنی انگاه باشد که در پاک
 استخوان نقره باشد و در دوم لفته تا چون ان لقمه در ان نقره قرار گیرد و فصل
 چنان باشد که حرکت یکی با سکون دوم آسان باشد حکمت دوم انست که نقره
 مغالکست و ان سبب ضعف است و لقمه زیاد نیست و ان سبب قوتست و
 پیدا کردیم که ان استخوان که حامل است قوی تر است از انکه محمول است لاجرم
 حکمت چنان افضا کرد که ان نقره در حامل باشد و ان لقمه بر محمول حکمت سیوم
 انست که چون مفصل این استخوان مفصل است که در ابعاد حرکت باشد و دو
 استخوان که در آنها بر یکدیگر رسوده شود سبب ان شود که تفتت و شکستگی
 در ان دو استخوان بدیداید از برای این معنی صانع حکیم و خالق مرجم جل جلاله
 ان نقره و ان لقمه را غشائی بیافرید از غضروف زیرا که غضروف سخت نرم با
 پس در وقت حرکت شکستگی و تفتت حاصل نشود حکمت چهارم انست
 که غضروف با مرد و در طب است و حرکت مفصل سبب حرارت و پیوست است
 پس بسبب ان غضروف اعتدال حاصل نشود حکمت پنجم انست که در میان
 این مفصل و طویبت دهنی بیافرید تا ان حرارت سبب آسانی حرکت باشد
 و سبب ندارد حرارت پیوست همچنانکه چون در باشد در بر بر حرکت
 آسان تر باشد حکمت ششم انست که از دو طرف استخوان رباطات سخت

نوع پنجم

افرن

افزاید و آن رباطات را بیکدیگر موصول کرد و وصل سخت هم و تمام بواسطه
 آن رباطات آن مفصل باقی ماند و از یکدیگر بیرون نیفتند حکمت هفتم
 آنست که آن نقره چند آن فراخ بنا فرید که همه از وی بیرون افتد و چندان
 شک بنا فرید که حرکت کردن در وی آسان باشد و بیرون افتادن وی از آن
 نقره آسان نباشد حکمت هشتم آنست که چون استخوان بالا این بر استخوان
 زیرین ترکیب کرد استخوانها کوچک کرد آن مفصل در آورد همچنانکه چون تکین
 در آن تکثیرین ترکیب کنند دندانها بسیار کرد آن تکین در آن دندانان دندانها
 آن تکین مراد در آن تکثیرین ثابت گرداند اینچنانکه فرید کار حکیم بقا آن استخوانها
 کوچک کرد آن مفصل در آورد تا آن مفصل بواسطه آن استخوانها محکم شود
 حکمت نهم آنست که مفصل استخوانهای آنکشان از پس باز نشود و از پیش هم
 فراز نیاند لاجرم آن استخوانها که گردان مفصل در آمد آنچه از پس بزرگتر
 بود تا بسبب بزرگی آن استخوانها آنکشت از پیش باز نشود و آنچه از پیش بود
 سخت کوچک بود تا بسبب کوچکی منع نکند آنکشان را از فراهم آمدن حکمت
 دهم آنست که بعد ازین همه احتیاطها غشائی بر وی در کشید بر بالای آن غشا
 گوشت اندک بنا فرید و بر بالای آن گوشت پوست ننگ بنا فرید تا مفصل
 عضو بر وفق مصلحت باقی ماند اینست مجموع آن ده حکمت که آدمی را
 معلوم شده است در ترکیب مفاصل استخوانها آنکشان تا آنکه معلوم است
 که جز آنکه معلوم نشده است چنانکه فرمود و ما او نبینیم من العلم الاقلیلا
 منفعت ششم در منفعت ناخن بدانکه سخن در ناخن از چهار است
 وجه است اما وجه اول در حرکت فرینش ناخن و در وی چهار حکمت است
 حکمت اول آنست که مقصود اعظم در فرینش دست بر گرفتن چیزهاست پس

ششم
منفعت

اگر

اگر سر آنکشان از گوشت برهنه باشند و استخوان آنها باشد بر گرفتن چیزها
 دشوار باشد و چون چنین باشد آن استخوان از آن سبک بلغزد و بر گرفتن دشوار
 یا شد پس معلوم شد که بر سر آنکشان باید که گوشت باشد و چون این دست
 شد گوئیم که اگر بر سر آنکشان ناخن نباشد چون که خواهد که چیزی کوچک بر کند
 چون سوزنی یا دانه کجند اعتماد باید کرد بر سر آنکشت چون گوشت باشد
 و از پس او ناخن نباشد آن گوشت از پس باز شود و بر گرفتن آن چیز میسر
 نباشد اما چون از پس آن ناخن باشد چون بر آن گوشت اعتماد کرده شود ناخن
 گوشت را نگاه دارد لاجرم بر گرفتن آسان باشد یا کما منزها آن آفرید کار که
 در فرینش آدمی این چندین مصلحت رعایت کرد حکمت دوم آنست که اندک
 بخارد ناخن الت آن خار بدن باشد و بدانکه درین معنی حکمت عجیب است
 و آن آنست که چون اندام آدمی بخارد دست در حال بدان موضع رساند چنانکه
 البته هیچ خطا نکند و هیچ غلط نیفتد تا مصلحت ببقای آدمی کامل باشد حکمت
 سیوم آنست که ناخن دیگر حیوانا اثر الت در بدن و پاره کردن است پس آدمی را
 همین الت بداد تا بدفع کردن مودی از جسد هیچ توقف نیفتد تا مصلحت
 ببقای آدمی کامل باشد حکمت چهارم آنست که ناخن دیگر حیوانا اثر الت
 در بدن و پاره کردن است پس آدمی را همین الت بداد ضعیف تر از آنکه
 دیگر حیوانا اثر الت معلوم شود که او را از برای رنجاندن و کشتن
 بنا فرید اندک اگر مقصود از خلقت آدمی آن بودی ناخن او چون ناخن دیگر
 حیوانات بودی و وجه دوم در مباحثه ناخن آنست که او را چنان
 آفرید که در نشو و نما باشد همیشه تا بسبب آنکه مردم بناخن اندام خود چنان
 و در چیزها کوچک بر گرفتن بکار دارد لازم آید که سوده و شکسته گردد

و مقصود از این آنست که ناخن در دفع کردن مودی است از این سبب
 آنرا که در تمام وقت در بدن است تا آنکه ناخن در موضع رسد چنانکه

در جسد

سیوی
وجه
چهار
وجه

پس حکمت آن افضا کرد که پیوسته در نشو و نما باشد تا آن نقصان بدین
زیادت باشد **وجه سیوی** در مباحثه ناخن انسانست که نقد بود
که هر چه که نقد بر کردیم که دایره اشرف اشکال است و از قبول افات ابدی
چهارم در منافع ناخن انسانست که ناخن گوشت پیوسته نیست و الا
منفعت او در خار بدن و چیزی از چیزی بر کندن یا طل شدی و از جانب
انگشتان متصل است بگوشت برای آن که گوشت عضو لطیف و نرم است
و ناخن عضو کثیف و سخت است و مجاورت میان کثیف و لطیف منافی حال
اعتدال است لاجرم افرید کار حکیم تعالی و نقد من چنان نقد بر کرد که آن
موضع که وصل گوشت است پیوسته نماند تا آن پوست واسطه باشد
میان گوشت نرم و ناخن سخت و نگاه دارنده ناخن باشد بر جایگاه خویش
همچنانکه چون نکلین بر انگشتی فریب کنند کرانه آن موضع دانستند و گیرد بر
کرد در امرند حق تعالی و نقد من عن العیب و الباطل **نوع هفتم**
در منافع کف دست انسانست که چون حکمت و رحمت خالق تعالی انسانست که دست
الست گرفتن چیزها باشد قشربه چنان کرد که کال قوت دست در کف نهاد و بیاید
دانش که افرید کار حکیم تعالی و بیخ حس بد و چهار حس بچهار عضو مخصوص کرد و
حس بیخ و از جمله من بیاید و آن حس است و حکمت انسانست که ناید حس
لس انسانست که اگر جسم بوی رسد که حرارت او سخت بقوت بود یا برودت او
باجرطوبت او یا پیوست او پس اگر حیوان از وی دور نشود آن کیفیت بر بدن حیوان
غالب شود و حیوان هلاک شود پس حکمت در افرید حس انسانست که چون
حیوان بحس انسان کیفیت با قوت خبر باید و از وی بگریزد و هلاک نشود و چون
این حاجت در جمله اعضا موجود بود لاجرم افرید کار حکیم تعالی حس انسان در همه

هفتم
نوع

اعضا بها فرید و بیک عضو مخصوص نکرد بیاید دانستن که اگر حس انسان در همه
اعضا موجود بود کال حس انسان و قوت او در کف دست افرید زیرا که چون مقصود
اصلی از افریدن دست گرفتن چیزهاست پس ملاقات اجسام بی روی دست را
پیش از آن باشد که دیگر اعضا با لاجرم حکمت الهیت تم چنان افضا کرد که کال
قوت دست در کف باشد و چون گرفتن چیزها از نخست بسبب انگشتان باشد لاجرم
حکمت الهیت قوت کماله که در سر انگشتان افرید بنای کمال بود و چون آن
انگشت که او را مسیحه گویند اشرف انگشتان چهارگانه است لاجرم حس انسان
او از همه انگشتان کاملتر بود پس افرید کار حکیم تعالی مسیحه را جدا کرد
بر جمله محسوسات در حس انسان تا هر کس که خواهد بداند که چیزی است
یا گرم یا خشک آنچه را امتحان بر انگشت مسیحه کند و هر که عقل سلیم باشد
داند که این چند بن انواع حکمت در خلقت و عایت کردن خویشند بر دست
و حکمت نامتناهی ممکن نباشد **نوع هشتم** در منافع کف انسانست که چون
کف از برای دو کار افریدند یکی گرفتن چیزها دیگر حکم کردن بر کیفیات چیزها
و نگاه انسان باشد که بر کف دست گوشت باشد زیرا که اگر استخوان تنها باشد
کف دست در وقت گرفتن چیزها بدن چیزها مخدوی نشود و بمشای بروی
مشتمل نکرد پس از برای رعایت این مصلحت لازم آمد که بر کف دست گوشت
باشد اما حکم کردن بر کیفیات چیزها نگاه کامل باشد که عصبها که قوت حس
و حرکت در وی باشد بسیار تر باشد پس جمع کردن میان این هر دو حکمت
چنان افضا کرد که گوشت بر کف دست باشد اندکی باشد تا گرفتن چیزها
انسان باشد و بسبب اندکی گوشت قوت اعصاب ضعیف نشود تا حکم
کردن دست بر کیفیات ملوسات صحیح و درست باشد و برین طریق مقصود

هشتم
نوع

حاصل باشد عظم قدرته وجلت کلمه و بدانکه چون گوشت که برکن
 دست افریده شد از برای آن بود که برکن جنمها صلب انسان باشد و
 چیزها که برکن برکن دست بردارد و پیش دست برکن برکن گوشت
 برکن دست سخت اندک آمد زیرا که اگر برکن دست گوشت بودی
 از وی ضرر بودی زیرا که دست بسبب برکن آن گوشت ثقیل شد
 و دست مہیا بد که سبک باشد تا کارهای بسیار کردن بروی انسان
 بود بابت همین در منفعیت اعضاء مرکب و این باب مریبست بر
 مشن فصل اول در بعضی از منافع دماغ و در هر فصل
 چهار نفع یاد کنیم نفع اول آنست که بدانکه خالق عالم
 و تقدس دماغ بر هفت نفع از وقایع محفوظ کرده است اول غشای رقیق
 کرد او در آورده است و دوم غشای دیگر سخت است جو استخوان چهارم غشا
 از بیرون استخوان افریده است و ترا سحاق گویند پنجم بالای آن سحاق گوشت
 پوست افریده است و هفتم بر بالای پوست موی افریده است پس بدان ما
 که هفت طبقه بالادماغ بر عدد طبقات آسمان هفت طبقه را حافظد و
 کرده و مقصود از دماغ فکر و معرفت است پس معلوم شد
 که مقصود افرینش از وی علم و معرفت است نفع دوم حکمت خا
 عالم جل جلاله در افرینش دماغ آنست که افرید کار تمام دماغ را بستم
 کرده است قسم نخستین محل حفظ و تخیل است یعنی مردم بشه همار سپید
 و مردمان بسیار دیدن باشد نگاه غایب شود صورت آنچه در خاطر
 وی بماند پس محل تخیل مقدم دماغ است و محل تذکر قسم باز پس است
 و این معنی از آن معلوم شد که اگر بیماری در مقدم دماغ افتد خلل در

استی
فصل
نوع اول

نوع
دوم

تخیل

تخیل بدید بدانکه در جوان کسانی که ایشانرا سهام بدید بدانکه
 بیماری در میان دماغ افتد خلل در تفکر بدید بدانکه در جوانان
 و اگر بیماری در مؤخر دماغ افتد فراموشی بر مردم غالب شود پس بدین
 طریق معلوم شد که موضع تخیل مقدم دماغ است و موضع تفکر میان
 دماغ و موضع تذکر مؤخر دماغ و بیاید دانستن که مصلحت انسان تمام شود
 آنکه بواسطه حفظ و تخیل و ما را بر صحت این تخیل دو جهت است جهت
 اول آنست که مصالح آدمی تمام نشود مگر بسبب کفایت اگر سخن مرکبست از
 حرفها و در حرف دفعه واحده در نطق نتوان آوردن بلکه این حرفها
 جز بر توالی و تعاقب موجود نشود پس آدمی چون حرفی در نطق آورد
 و از آن حرف بحرف دوم آید بوقت حصول حرف دوم چون نخستین
 باشد پس ابدایح مسموع باشد جز بیک حرف نباشد و بیک حرف هیچ فایده
 ندهد پس اگر خیال نبودی هیچ مقصود از شنیدن سخن حاصل نشد و آقا
 چون خالق حکیم عزوجل خیال بیافرید چون حرف شنود اثر آن حرف در خیال
 بماند چون بحرف دوم آید اگر از آن حرف اول در سمع موجود نباشد لکن در
 خیال موجود باشد پس پیدا شد که سمع جز بیک حرف در نیاید اما خیال
 مجموع حرفها در باید پس فهم کنند کلام خیال بودن سمع پس معلوم شد که
 اگر خیال نبودی مصلحت آدمی باطل شدی جهت دوم آنست که چون شیخ
 مودی را ببندد و از وی غایب شود نگاه دیگر با او را ببندد بدانکه این
 شخص همان شخص اولست و این معنی نگاه مبین شود که صورت آن شخص
 خیال ببیند بماند تا چون با او را ببندد عقل داند که این صورت
 محسوس مثل آن صورت متخیل است لاجرم معلوم شد که این شخصها

بیت

پیشین است پس اگر خیال نبودی این معرفت حاصل نشدی نظام
عالم تجللی بودی و هیچ کس هیچ چیز نشناختی معلوم شد که مصاح انسان بوجوه
حفظ و خیال تمام میشود اما قوت فکر که مسکن او میان دماغ است بیا
دانسان که او قوت نیست که صورت فانی که در بطن مقدم دماغ موجود باشد
انرا با یکدیگر ترکیب کند و از آن ترکیبات صورتهای غریب ظاهر کرد چنانکه
صورت لعل مردم بچشم دیده است و صورت کوه هم بچشم دیده است پس
بقوت فکر ترکیب کند میان این هر دو صورت کوه از لعل در فکر آورد
و اگر نه قوت فکر بودی مردم هیچ چیزی معلوم نتوانستی کردن و اگر این
معنی نبودی هیچ فرقی میان بهایم و میان انسان باقی نماندی اما قوت ندگر
یعنی یاد آوردن که گفتیم مسکن او خورد دماغ است خاصیت او آنست که چیزی
که فراموش شود با مرد بگرداند خود باز آورد و از نیست که مهتر عالم صلی الله
علیه وسلم فرمود که کثرت الحماة نورث اللسان یعنی حجامت بسیار کردن
فراموشی آورد زیرا که حجامت بسیار کردن خون بسیار از پس سر بکشد پس مؤخر
دماغ ضعیف شود لاجرم قوت مذکره که در و پست ضعیف شود اما
فروع سیم از عجایب حکمت افرید کار تفر و نقد س در افرینش دماغ
است که دماغ سرد تر افرید و حکمت سردی در دماغ آنست که اندیشه بد
باشد و اندیشه صعب حرارت است پس دماغ سرد افرید تا سردی او سبب
اعتدال حرارت فکر باشد و دماغ سوخته نشود اما حکمت نوری دماغ
آنست که حفظ کردن صورتهای نگاه ممکن شود که آن صورتهای افرید و کند
و قبول کردن صورتهای نگاه انسان باشد که قبول کننده تر باشد پس از برای
این معنی دماغ را افرید فروع چهارم از عجایب خالق ظاهر در

سیم
فروع

چهارم
فروع

افرنیش دماغ آنست که تجللی عبارت است از حفظ صور محسوسات و هوای
در پیش سر بود لاجرم محل تجللی مقدم سر آمد و اما حفظ عبارت است
از نگاه دانسان معانی لاجرم محل حفظ مؤخر سر آمد و اما فکر تصرف کرد
هم در صورت و هم در معانی لاجرم محل قوت فکر میان دماغ بود ناچنان
باشد که از یکجانب او خزان صور باشد و از جانب دیگر او خزان معانی باشد
و او در میان هر دو تصرف میکند **فصل در تفری و تکران**
عجایب افرنیش چشم فروع اول آنست که خالق عالم لقم چشم
از ده طبقه افرید است طبقه زیرین را طبقه صلبه گویند و طبقه دوم
مشیمی گویند و طبقه سیم را شبکی گویند و در میان طبقه شبکی چشم است
چون آبکینه که از آنرا طوبت زجاجی گویند و در میان آنرا طوبت زجاجی
جسمی است سپید و روشن چون بخ از آنرا طوبت جلیدی گویند و بر او
او جسمی است چون سپید بیضه مرغ از آنرا طوبت بیضی گویند و بر بالای
او طبقه نیک ننگ است مانند نامر عنکبوت از آنرا طبقه عنکبوتی گویند و بر بالای
او طبقه است از آنرا طبقه عنبی گویند و بر بالای او طبقه دیگر است از آنرا طبقه
قرنی گویند و این مجموع را حدقه گویند و کرد این حدقه گوشت سپید
در آمد است از آنرا ملتحمه گویند و جماعتی گفته اند که طبقه قرنی یک طبقه نیست
بل که چهار طبقه است پس برین قول چشم مرکب است از سه طبقه و طبقه
عالم اجسام هم سه طبقه است چهار طبقات عناصر و نه طبقات افلاک پس عدد
طبقات چشم بر عدد طبقات عالم جسمانی آمد و همچنین آنکه طبقات عالم جسمانی
هر یک از صفت مخصوص و مفدا مخصوص و خیر مخصوص است پس این خاصا
هر یک از آن طبقات بدان صفات مخصوصه لابد بود که از برای تخصیص قادر

چشم

نوع

نوع

نوع

نوع

مختار و صانع حکیم باشد تق و نقد س نوعی و مر از عجایب افریش
چشم انست که آن جا بگاه که موضع بینا نیست از عدس کمرست و در آن
عدس صورت همه اسمافا باشد و بروی هیچ عیار و کد و مرث نباشد بر
افتاب و ماه و سنارگان بدیداید و این سخن عجیب است زیرا که این صوفیاء
بدین بزرگی در موضع بدین کوچکی چگونه بدیداید پس این ممکن نباشد
جز بقدرت بی نهایت صانع عالم تق و نقد س نوع سیم انست که سید
مناسب نور است و سیاهی مناسب ظلمت پس خالق عالم تق نور پدید آید
در سیاهی فساد و ظلمت نابینائی در سپیدی نامعلوم شود که خلقت آدمی
ناشر طبیعت و علت نیست بل که ناشر قدرت و امراد است نوع چهارم
انست که چشم بر مثال انبیه است و انبیه آنکه صورتها بنماید که در غایت
صفا و صقالت باشد و بروی هیچ عیار و کد و مرث نباشد پس حکمت
بی نهایت خالق عالم تق چنان اقتضا کرد که پیوسته پلک چشم متحرک باشد بی
اختیار آنرا نکس تا بسبب حرکت مروی حدقه صافی میشود و فون بینائی بر
کمال میماند و بدانکه چشم مکس در غایت کوچکی بود و بدین سبب چشم
او احتمال آن نکرد که او را پلکی باشد که حدقه او را صفا کند میدهد لاجر
افرید که در دست او را چنان افرید که دایما در چشمهای خود میماند
تا چشمها او پاکیزه شود و حدقه او صافی گردد و فون بینائی او بر کالی که
او باشد باقی ماند عظم حکمت و جلالت قدرته و علت کلمه نوع پنجم
از عجایب افریش چشم انست که هر حالت که در دل بدیداید اثری از آن حالت
در چشم ظاهر شود اگر در دل او غضب باشد اثر آن غضب در چشم ظاهر شود
و اگر در دل او خجالت باشد اثر آن خجالت در چشم بدیداید و برین فاسر

هر حالت

محرالت که در دل ظاهر شود اثر آن هم در چشم بدیداید و عاقلان گفته اند
که جمله من چون خانه از کل بر او مرده و روح در جسد چون شمعیست در
اندرون خانه فساد میبخشد تا آنکه اثر نور شمع بر آن ابکینه ظاهر شود اثر نور
روح برین دو چشم نورانی که ایثار چشم کو بند ظاهر شود فصل
سیوسه در منفعتها خلق کوشش منفعت
اول انست که در راه گذر کوشش ابی تلخ افریده نادر وقت خواب هر
حیوان که فصدان کند که بکوشد در شود بسبب تلخی آن آب در نتواند نش
منفعتی که در کوشش بیافرید تا او از که بوی رسد
صدای او از در صد مده کوش جمع شود و بدان سبب او از کمالتر گردد
و چون کوشش از برای این منفعت بیافرید از استخوان نیافرید و الا بر کوشش
برنج بودی بل که از غضروف افرید تا آنچه منفعت است حاصل شود و آنچه
نیج است زایل گردد منفعت سیوسه انست که سو راغ کوشش را بر است
نیافرید بل که ملثوی معوج افرید و مقصود ازین النوا و اعوجاج آن بود تا راه
گذرد از شود تا اگر او از وی قوی بکوشد رسد بزودی بدماغ برسد بل
که بسبب دوری مسافت دبری بماند و پیش از آنکه بدماغ رسد مردم را خبر
شود سعی کند تا او را از کوشش دور کند منفعت چهارم انست
که در چشم از پیش افرید و در کوشش از پس زیرا که چشم دلایل ببند عقل راه یا
و کوشش دلایل بشود عقل راه یا بد چون چشم بر کوشش مقدم بود معلوم شد که
دلایل عقلی بر دلایل نقلی مقدم باشد منفعت پنجم از افریش کوشش
انست که پلک چشم غطاء چشم کرد اما کوشش را هیچ غطاء نیافرید و سبب انست
که متعلق بصراجهام و الوان است و آن باقیست پس اگر عظام غطا نباشد پیوسته

فصل

منفعت

منفعت

منفعت

منفعت

من

فصل فی صفات سبب و ان سبب ضعف شود اما مغلو سمع اصوات
 و ان باقی نیست پس **چهارم** جماعی گفته اند که سمع از بصر فاضل تر است و در حجت
 این مسئله پنج حجت تفرقه بر کرده اند **حجت اول** آنست که سمع از همه جوانب
 بشنود و بصر جز از یک جانب نبیند و آنچه از همه جوانب ادراک کند فاضلتر باشد
 از آنکه از یک جانب ادراک کند پس سمع از بصر فاضلتر باشد **حجت دوم**
 آنست که سخن بسمع ادراک کنند و سخن سبب کمال عقل است و بصر ادراک
 الوان و اشکال کند و ان سبب لذت شهود آنست و کمال حکمت فاضلتر
 باشد از بصر **حجت سیم** آنست که خدای تم سمع را بر بصر مقدم
 داشت انجا که فرمود **خَمَّ اللَّهُ عَلَىٰ فُلُوْهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ ابْصَارِهِمْ** چو خدا
 تم سمع را بر بصر مقدم داشت باید که سمع از بصر فاضلتر باشد **چهارم**
 آنست که پیغامبر شاید که نابینا بود و وفا نبود که ناشنوا بود و بر آنکه پیغامبر
 باید که سخن امت بشنود تا محق را بر حق نفرین کند و مبطل را از باطل زجر
 کند پس سمع شرط صحت نبوت است و بصر چنین نیست پس سمع از بصر
 فاضلتر باشد **حجت پنجم** آنست که آنچه سمع انرا بشنود دلیل هست
 خداست عزوجل و همچنین آنچه بصر او را ببیند هم دلیل هستی خداست
 عزوجل لیکن سمع اسماء خداوند نمیشنود و بصر اسماء خدا نمیتواند بد
 پس سمع فاضلتر باشد **اما** ان قوم که گفته اند که بصر فاضلتر است ایشا
 حجتها گفته اند بر درستی قول خود **حجت اول** آنست که ادراک بصر
 کاملتر است از ادراک سمع اینست که گفته اند لیس و راء العیان بیان و چون
 ادراک بصر کاملتر باشد از ادراک سمع باید که ادراک بصر فاضلتر باشد

چهارم
فصل
حجت اول
چهارم

فاضلتر از کمال لذت است پس سمع

نخستین

اول
حجت

حجت دوم

که سمع را از بصر فاضلتر
 ۱۳۶ و حج آنکه اینیکه بصر از سمع فاضلتر است

حجت اول آنست که حکما گفته اند که التابصار فورست و الت
 سمع هو است و الت شم بخار و الت ذوق اب و الت لمس خاک و نور ازین
 همه شریفتر است پس باید که ابصار از هر پنج حس شریفتر باشد **حجت**
سیوم آنست که تصرف فوت باصرو بصیرت فلك مبرسد و بر آنکه توانست
 بر فلك هشتم اند و فوت باصرو هر را ببیند اما فوت سامعه محل تصرف او نیست
 اندکست پس بصر از سمع فاضلتر باشد **حجت چهارم** آنست که الان
 فوت باصرو سخت بسیار است و بر آنکه سبزه طبقه می باید تا فوت باصرو
 موجود شود و همچنین بسیار عضلات می باید تا فعل او تمام شود اما آلات
 گوش سخت اندکست پس معلوم شد که بصر فاضلتر از سمع است **حجت پنجم**
 آنست که مدركان بصر سخت بسیار است الوان و اضوا و مفاد پر و اشکال غیر
 ان اما مدرك سمع جز اصوات نیست پس بصر فاضلتر از سمع است **فصل پنجم**
در منافع وجود بینی و درم و کیه چهارم
حکمت است حکمت اول آنست که شم را بچ دلیل باشد
 حیوانات را بر آنکه آنچه نافع است یا ضار است حکمت در و مر آنست که
 ابتدا هوای را از راه تنفس میکشد و از هوا خنکی بدل مینماید و اگر ان تنفس
 منقطع میشود در حال جوان ببرد حکمت سیم آنست که گذرگاه بینی
 فراخ افتد هر یکبار بوزن وی درماید و در بسیاری هوای منفعست
 حاصل است **منفعت اول** آنست که قسمی از ان هوای پاک و فرو شود و
 پیشش و دل برسد و چون لحنی از سردی هوای در اندرون بینی کثرتش باشد
 شش را و دل را از سردی ان هوای نجات رسد **منفعت دوم** آنست
 که لحنی از ان هوای مایع رسد چون سردی ان هوا شکننده شده باشد ان هوای

حجت
سیوم

حجت
چهارم

حجت
پنجم

فصل
پنجم

حکمت
اول

حکمت
دوم

حکمت
سیم

اول
منفعت

دوم
منفعت

منفعت

سیستم
منفعت
چهارم
حکایت

معندل بد مانع رسد مانع حاضر و زبان نماند و دلیل بر این است که مردم مراد در هوای سرد نفس زدن سخت زیان دارد منفعت سببی است که در چون هواد در اندرون بینی نمی گرم شود از مراد کردن و واجب کمالی باشد زیرا که در واجب جز بقوت حرارت ظاهر نشود حکایت چهارم است که در خلقت بینی که گذرگاه بینی یا سرد کننده است بر حدوث حروف بطریق سهولت و دلیل است که اگر کسی بینی خود بگیرد بعضی حرفها باشد که بروی دشوار باشد گفتن پس معلوم کرد که گذرگاه بینی را معاونت تمام بود در حدوث حروف و بیاید دانستن که منفعت نفس زدن سخت عظیم است زیرا که چون حیوان یک نفس زند آن هوا پاندر مرون بینی او در شود نگاه بجای در شود و از اینجا اعتدال او بیشتر شود و اگر در مران هوا غباری یا بخار باشد آن اجزای جلیقی او منصف شود و آن هوای صافی معندل بشش و سرد و ناشی بکبار نفس زند دل بیخ با حرکت کند و آن هوا پاره پاره از شش بدل می رسد و حرارت غریزی دل بر آن هوای معندل بر حد اعتدال میماند نگاه اجزاء آن هوا از دل بر کلهای بزرگ در شود و از مر کلهای بزرگ کوچک و از آن رگهای کوچک با طرف اعراض اجزای تن در شود و اثر آن نسیم بجله اجزای تن رسد و چون گرم شود با بخار تن فاسد میخشد شود هم بر آن راه که در مر رفته باشد باز گردد و از عمق تن بر کلهای کوچک باز آید و از آن موضع بر کلهای بزرگ در آید و بشش در آید و بجای در آید و به بینی در آید و بیرون آید و این جمله احوال که حکایت کردیم هم یک نفس است و معلوم است که اگر آن یک نفس منقطع شود حیات باطل شود و چون این مقدمه معلوم شد گوئیم علماء جمهم الله گفته اند که در شبانه روزی بیست و چهار مرتبه نفس زند آدمی پس معلوم

شده که

شد که در شبانه روزی بیست و چهار مرتبه خلعت حیات باد می بخشد و چون این معلوم شد که ثبوت نغمه خدا بنامال بر بند ظاهر کردد چنانکه فرمود **وَإِن تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا** فصل ششم در مضافی در همان بیاید دانستن که آدمی مرکبست از تن و جان و در همان سبب مصلحت هر دو است اما در همان که سبب مصلحت جانست از دو وجه است و چهارم اول آنست که ما بیان کردیم که چون آدمی نفس پاندر مرون در کشد چون آن هوا گرم شود اثر بیرون کند پس اگر بر قدر کم و نفدس نفد بر چنان کرد که از بیرون آمدن نفس او از بی منولد شود از نگاه در مران راه گذر نفس بر حلق و کام و زبان و دندان و لب گرفتار نماید و او از مراد مران گرفتار نماید ماسقط کرد و بسبب این نقطه حروف منولد شد و از حروف کلام بد بد آمد و از کلام کمال او راجع و عقول ظاهر شد پس در بیخالت نیک تفکر باید کرد که سخت عجب است زیرا که مفصود اصلی از نفس در کشیدن هواست تا اعتدال حرارت غریزی باقی ماند اما چون عین شود بیرون کردن مفصود اصلی نباشد از راه ضرورت باشد پس خالق حکیم تمام واقف این فضل را سبب حروف او از کرد و جمله مصالح روحانی برآورد سخن و در بحث نهاد پس بدین طریق سخن در برآید که آنست و چون در چیز بی که آن مقصود اصلی نیست بجز بیکران و در بحث نهاد نام معلوم کرد که اسرار حروف خدا بقیمت و در مضاف بیست و چهار مرتبه و در میان منفعت اصوات است که اگر بر قدر کم و نفدس نفدس چهارم مختلف فرید تا همچنانکه هیچ دو صورت بیکدیگر نماند همچنان هیچ دو واوازی بیکدیگر نماند که جرم بواسطه اختلاف او از هاتمیز کردن میان اشخاص حاصل شود تا اگر فایده بیانی او از سخن بشنود آن شخص را بشناسد و تمیز کند او را از غیر و این دلیل ظاهر است

ششم
فصل
اول
و چهارم

و سوم
و چهارم

بر کمال قدرت و حکمت صانع عالم تعالی و تقدس چنانکه در صورت ^{خلاق}
 الْفِطْرُكُمْ وَالْوَالِدُكُمْ و اما بیان آنکه دهان بسبب مصلحت من است این است
 که احتیاج من بنده خوردن نیک ظاهرست و خالق حکم جل جلاله جللا لا
 غذا خوردن در دهان و در وقت نهار و در آن حکمتهاست **حکمت**
اول آنست که دندانها بیافرید و در دندان دو منفعت است اول
 آنست که از فطوح او از بدنها بعضی حروف در وجود آید و آن ^{فها}
 ماده سخن شود **حکمت** ^{دوم} آنست که دندانها بیافرید تا آنکه
 شکستن و بریدن و خاشیدن غذا باشد نگاه در آن فریبش دندانها
 انواع حکمت ظاهر شد زیرا که چون خواهد که غذا در دهان نهد باری
 اول چیزی حاجت باشد که آن غذا را ببرد لاجرم دندانهای پیشین را پیش
 آفرید و سرهای آن دندانها نیز آفرید چون کار دندانها تواند بود
 و برود و جانب دندانها بر ندهد و دندان که از نفاذ سی ناب گویند بیافرید
 و آنرا چنان آفرید که گوشت و سبزی باشد تا چنانچه با دندان بشکند
 نگاه درین دهان دندانها دیگر آفرید بزرگ چنانکه سران دندانها پیش
 باشد و در پشت ناطعام را اس کند همچنانکه آسیا و اگر ما نشد بر کسب
 که دندانها سرهین از پیش دهن بودی و دندانهای سر نیز درین دهن بود
 در اجمله مصلحتها باطل شدی و هیچ منفعت از وجود دندان حاصل
 نیامدی **حکمت** ^{سیوم} در وجود دندانها که در پیش بود
 عمل ایشان جز بریدن نبود و این عمل ضعیف است لاجرم این دندانها چنان
 بزرگ نبود که آنها چون چنین بود هر یک یک یک بیخ پیش نبود اما دندانها
 بزرگ که طعام را اس کند سبب بزرگی بیخهای ایشان پیش از یکی آمد زیرا

اول حکمت

دوم حکمت

سیوم حکمت

که جسم

که جسم که بزرگ باشد بیخ او پیش از آن باید که بیخ جمعی که کوچک بود تا بسبب
 کثرت بیخ محکم تر بود و بداند که هر دندان ازین دندانها که بالا بن بود او را
 سه بیخ با چهار بود زیرا که دندان ز بون بیختری مانند که در قراگاه خود باشد
 پس او را بزادنی احکام حاجت نیاید اما دندانهای بالا بن بیختری مانند که
 معلق باشد هر سه او را بزادنی احکام حاجت آید فسیحانه ما اعظم
 شانه حکمت چهارم در آفرینش دندانها آنست که دهان را
 بدندان امر است که در آن در رسیدی و صفا مثل مروارید است
 پس دندانها بزرگ و رسته مرتب کرده همچنانست که مرواریدها در یک
 رسته کشیده پس معلوم شد که دندانها سبب حصول مصلحت سخن گفتن
 است و سبب حصول مصلحت غذا خوردن است و سبب حصول کمال
 زینت است پاکانترها آن آفرید کاری که او را در هر فعلی از افعال چند
 دلایل قدرت و برهمن و حدایت ظاهر باشد نفعی و هر از عجايب
 آفرینش دهان آنست که پیوسته در روی و طوبیت عذب موجود باشد
 و درین معنی حکمتها بسیار است **حکمت** ^{اول} آنست که چون غذا
 در دهان نهد و آن غذا بدندانها بجایند آن غذا با دهن آمیخته شود
 و ترکردد و بواسطه آن مرطوبت طعم غذا بگام و دهان برسد و لذت حا
 شود و اگر آن مرطوبت در دهان موجود نبودی آن طعام همچنان خشک
 بماندی و طعم آن بد دهان نرسیدی و هیچ لذت از وی حاصل نشدی
حکمت ^{دوم} آنست که اگر مردم طعام خشک خوردند آن مقدار
 آب دهان که آن طعام خشک خورد در دهان جمع شود پس اگر مردم را
 دو کرده باشد یکی خورد چند آن آب در دهان جمع شود که آن کردهها

چهارم حکمت

نفعی

اول حکمت

دوم حکمت

ترکند و اغشته گردانند و اگر طعام نخورد و نخواهد تا همچنان آب دهان جمع کند نتواند کردن پس معلوم شد که افرید کار تمام این رطوبت غذا در دهان اندازه حاجت می فریبند و در وجودی امر در حکمت سیم است که در دهان همچون آسیائی است و این که ویرا میگرداند از غرض معده و بیالای میاید و او را میگرداند و خلق خواهند که آسیا و بکر دانند اب از بالاعا آسیا فرود آید تا آسیا بگردد و ازین معلوم میشود که درین باب طبیعت که در جزیف در مصلحت صانع مختار نباشد حکمت چهارم است که در وقت آنکه طعام بدندانها خاییده می شود بعضی از اجزای طعام از میان دندانها بیرون می افتند افرید کار حکیم نعم نقد بر چنان کرده که زبان بجز حرکت در آید بر وجه آنکه این اجزای از میان دندانها بیرون می افتند بکر باهره از در میان دندانها می آید و حرکت زبان بر وجهی نباشد که طعام را در نزد دندانها نماند و هیچ اسباب بوی نرسد الا نادری حکمت پنجم است و دلیل است بر کمال حکمت صانع عالم نقد درین مورد بر بدن انسان حکمت پنجم است که ما پیدا کردیم که دندانها پیش از این و سرش افرید تا برنده طعام باشد چون کار در پس حکمت عجیب است درین باب و عایت کرده و آن است که در وقت آنکه حیوان خواهد که طعام خورد دندانها را بالا بیاورد و دندانهای زیرین در برابر یکدیگر آیند و آن طعام بر بدن شود و اما در وقتی که طعام بر بدن مشغول نباشد سردندانها را بالا بیاورد بدندانهای زیرین در برابر یکدیگر نیفتند که دندانهای زیرین فرو آید زیرا که اگر همچنان در مقابل یکدیگر بمانند سرهای دندان سوده شدی بل که شکسته گشتی پس کمال حکمت افرید چنان کرد که در وقت حاجت در مقابل یکدیگر

حکمت

حکمت

حکمت

و در وقت خوردن غذا دندانها را بالا بیاورد

ایند و در وقت حاجت این حاجت زایل شود مبارک و ثانی فی حکمت الظاهره و قدرته الغایره فصل هفتم در عجایب افرید پیش مرعی انسان نوع نخستین است که خالق عالم ثانی و تقدس جمله حواس در سر افرید و سر بالای تن افرید تا این حواس بر بالای تن افرید تا این حواس بر بالای تن باشد زیرا که همچنانکه دیده بان خواهد که از دور ببیند هر آنکه بیالای بر شود همچنان حواس را بر بالای تن افرید تا این حواس از دور بتواند دید نوع دوم است که در مری مردی پیش عمر بن الخطاب گفت این ترکیب شطرنج سخت عجیب است زیرا که در رقعته بدان کوچکی چندین هزار نوع بازیها عجیب واقع شود عمر گفت و آدمی ازین عجیب ترست زیرا که رقعته روی آدمی از رقعته شطرنج کوچک تر است و در هر رقعته شطرنج آن قاشها هر یک از جای خود بیرون آید و بجای دیگر باز آید و اعضائی که بر روی آدمی است از جایگاه خود برنگردد و در رقعته شطرنج اگر بازیهای بسیار اتفاق افتد بر رقعته روی ترکیبات سخت عجیب در وجودی آید تا بحدی که در مشرق و مغرب دو کس را ببینی که کل الوجوه بیکدیگر مانند و این دلیل است بر کمال قدرت حکمت خالق عالم ثانی و تقدس نوع سیم است که در چشم آب شور افرید در گوش آب تلخ افرید و در بینی آب ناخوش افرید و در دهان آب خوش افرید و معلوم است که رقعته روی سخت کوچک است و درین رقعته بدن کوچکی این چهار نوع آب مختلف در طعم و طبع و صفت بدید آوردن جز بحال قدرت و حکمت ممکن نباشد نوع چهارم است که امیر المؤمنین علی رضی عنه گفت پاکست آن افرید کاری که قوت بینائی در پاره پیه نهاد و قوت

هفتم فصل اول نوع

نوع

نوع سیم

نوع چهارم

هشتم فصل

شوائی در باره استخوان فساد و فوٹ کوبانی در باره گوشت فساد فصل
هشتم در تشبیه تن آدمی بچکیت افرید کار عالم تم حکما گفتند تن آدمی چون
خانه است که هر چه مردم را حاجت باشد در آن حاضر باشد سر غره است
بر موضع بلند در خانه و این هفت سوراخ که در سر موجود است چون روز
که در آن غره موجود باشد و میان سر چون ابوانست که در سرای باشد و در
چون در سرای است و بینی چون طاقبت بالا در سر است و هر دو لب چون
دو در سر است و دندانها چون در باشد و زبان چون حاجب است و پشت چون
دیوار محکم است که اصل خانه باشد و روی چون در سر است و شش چون پاسا
خانه است و گذشتن نفس در روی چون گذشتن هوای خاک است در بناست
خانه و دل چون زمستانی خانه است و معده چون مطبخ است و جگر با خون که
ولیت چون شل بنجان است و رگها چون رگهای خانه است و سپرز چون
ان خم است که در روی در روی جمع شود و ذره چون سلاح خانه است و
اسعا چون مبرز است و مثانه چون اب خانه است و هر دو راه که در بنجان است
چون آن راه که در هاست که بنجان است در روی از خانه بیرون رود و پای چون
مرکوب است که آدمی بروی نشیند و آن استخوانها چون آن چوبها است که بنای خانه
بر و پشت و گوشت بر مثال آن کمال است که بود بواو مانند و اعصاب بر بنیشتیان
بر مثال رسته است که چوبها بر آن بر یکدیگر بنیدند یا کمانترها آن خدای که از
برای مسافر روح در سفر نگاه جسد این چندین مصالح ساخته و پرداخته
کرد و چون روح در تن آید همچنان باشد که پادشاه در شهر آید چشم الت ایضا
او گوش الت سماع او بینی الت شم او دماغ الت ذوق او دست الت لمس او
انگشتان الت منافع اعمال او پاهای الت رفتار او مقدم دماغ الت تخمیل او میا

دماغ

دماغ الت تفکر او مؤخر دماغ الت تذکر او و مقصود از این همانست تار و
درین عالم مشغول معرفت و محبت حضرت الهیت باشد تا در وقت مفارقت از ذم
ایر او را بخیر باشد و بد آنکه سخن در منافع اعضا و انسان سخت بسیار است و مجلد
شرح وافی آن نباشد و ما درین کتاب برین فئاعت کتب نام سخن در آن تذکره در باب
چهارم در معرفت روح انسان و اجوال او
و این باب سه فصل است فصل اول در شرح حقیقت روح حکما
گفته اند که روح جوهریست مجرد از مقدار و حجم و تعلق او بن تعلق تصرف و تدبیر است
و ایشان بر صحت بقول مجتهدان آورده اند بعضی از عقل و بعضی از نقل اما مجتهدان عقل
ده است حجت اول آنست که ذات واجب الوجود قسمت ناپذیر است پس
موصوف است پس موصوف بدان علم قسمت ناپذیر بود و هر چه متمیز باشد باحال
در متغیر باشد و او قسمت پذیر بود پس لازم آید که حقیقت انسان جوهریست مجرد
از حجم و مقدار حجت دوم آنست که ماصورت در یاها و کوهها
در خاطر توانم آوردن و محل آن صورتها با جسمانی باشد پاروحانی محال است
که محل آن صورتها جسمانی باشد زیرا که آن صورتها به نسبت با کل تن ماست
و صورت بزرگ در محل خود نکند پس باید که محل آن صورتها جسمانی
نباشد بل که روحانی باشد حجت سوم آنست که اگر محل حیوان
و علم و قدرت اجزای جسد از دو حال بیرون نباشد یا هر یک اجزای جسد علی
علی حد فایم باشد یا مجموع هر یک علم و قدرت فایم باشد قسم نخستین باطل است
و اول لازم آید که هر یک از اجزای عالم و فادس روحی بود پس یان حی و عالم و فادس نبود
بل که احیا و عالمین و فادسین باشد و این بیدیه عقل محال است و قسم دوم هم
باطل است زیرا که لازم آید که یک عرض فایم باشد بملهای بسیار و این محال است

باب چهارم
فصل اول

حجت اول

حجت دوم

حجت سوم

اکر

اگر سالی گوید که علم و قدرت بپاک جوهر فرد فایم است جواب گوئیم جوهر فرد
بحال است زیرا که هر چه متعین باشد او را در جانب بود و هر چه چنان بود او منقسم
بود پس جوهر فرد بحال باشد **حجت چهارم** هر کسی بید بینه عقل
میداند که او همان شخص است که پیش ازین بدن سال بود و به یقین می داند که اجزا
تن او همان نیست زیرا که تن او حار و رطوب است و حرارت چون در رطوبت اثر کند
بخار است از وی منفصل شود و اجزای فدا فایم مقام آن شود پس هر چه لازم آید
که حقیقت انسان که باقیست غیر این اجزا باشد **حجت پنجم** آنست که
بسیار باشد که مردم بکار مهم مشغول باشند چنانکه در آن وقت غافل باشد از
جمله احوال جوارح و اعضاء خویش و در آن وقت از حقیقت خود غافل نباشد
زیرا که چون مبعود من زغم و من کفتم و من دیدم و من شنیدم پس از خود غافل
نباشد و چون در دست شد که خود را می داند در وقتی که از جمله جوارح
و اعضاء خود غافل باشد معلوم شد که حقیقت انسان چیزی دیگر است
غیر جوارح و اعضاء او **حجت ششم** آنست که جمله اعضاء آدمی از وقت
چهل سالگی در نقصان باشد اگر قوت عقلی او جسمانی باشد باید که بعد از
چهل سالگی در نقصان بود و چون معلوم می شود که قوت عقلی جسمانی نیست
حجت هفتم آنست که جسم که در وی نقشی بد پیدا می ماند که آن
نقش باقی باشد نقش دیگر در وی بد پیدا می آید و قوت عقلی برخلاف اینست
زیرا که هر گاه که در عقل نقش عقلی بد پیدا می پذیرفتن او بود بگر نقشها ساز
نرود پس معلوم شد که قوت عقلی جسمانی نیست **حجت هشتم**
آنست که مرد گوید سرین و پای من و دماغ من جمله اعضاء خود اضافت میکند
پس باید که حقیقت ذات او مغایر این اعضاء بود **حجت نهم** هر فکر

حجت
چهارم

حجت
پنجم

حجت
ششم

حجت
هفتم

حجت
هشتم

حجت
نهم

سبب کرمی

سبب کرمی و خشکی است و این موجب کمال نفس است پس اگر نفس و جسد
یک چیز بودی باینکه که فکرش موجب کمال بچیز بودی و موجب نقصان بچیز دیگر
بودی و این بحال است پس معلوم شد که نفس بچیز دیگر جسد است **حجت**
دهم آنست که خواب موجب نقصان فوهای جسمانی است زیرا که در وقت
خواب قوت باصره و سامعه و غیر آن معطل میشود و خواب موجب فوهای روحانی
زیرا که چون مردم بخسند روح او را قوتی بد پیدا می آید چنانکه بر کل عالم مطلع شود
پس باید که فوهای روحانی نباشد **حجت یازدهم**
آنست که الله تعالی در مرتبه انبیا فریشتی را می فرستد شبی یاد کرد شش مرتبه نفاق و ایمان است
چنانکه فرمود لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ اَلِی قَوْلِهِ فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ
لَحْمًا و در مرتبه هفتم که نفع روح بود فرمود **اِنَّشَاءَ خَلْقًا آخِرًا وَاكْرَهَاتٍ اَعْبَادًا**
بودی از صفتی که در جسم حادث شود **اِنَّشَاءَ خَلْقًا آخِرًا وَاكْرَهَاتٍ اَعْبَادًا**
پیشین چون همه عبارت بود از غیر احوال جسم لا جرم نکفت در آن مرتبه که **اِنَّشَاءَ**
خَلْقًا آخِرًا معلوم شد که چون در وقت نفع روح فرمود **اِنَّشَاءَ خَلْقًا آخِرًا**
که روح از احوال اجسام نباشد **حجت دوازدهم**
در حدیث آمده است که جبریل علیه السلام چندین هزار پروردار و در
احادیث آمده است که جبریل علیه السلام چیزی روحانی است نه جسمانی
و گاهی در جسم نیز ظاهر شود و گاهی در جسم کوچک **فصل سیزدهم**
در بیان متعلق اول روح دلست و بواسطه دل متعلق شود بجملة اعضاء دیگر
و جماعتی گفته اند که در جسد آدمی سه نفس است یکی فکری و محل اود دماغ
است دوم عصبی و محل اود لست و سیوم شهواتی و محل او جگر است بدانکه
مذهب حق قول نخستین است و ما را بر صحت این مذهب دلایل بسیار

حجت
دهم

حجت
یازدهم

حجت
دوازدهم

فصل
سیزدهم

دلایل

دلایل

دلایل

دلایل

دلایل

دلایل

دلایل

دلایل

دلایل

دلایل اول آنست که الله تعالی در حق محمد صلی الله علیه وسلم فرمود قل من كان
عدوا لخصمه نزل فانه نزل على قلبك ودر سوره طسم فرمود وانه لنتزل به رب العالمين
نزل به الروح الامين على قلبك واین هر دو در بیان صریح است در آنچه نازل بر
دلست و پس دلایل در حق فرمود این فی ذلک لآیة لکم لیمن کان له قلب واین
آیه صریح است در آنچه فهم و ادراک جزید نیست دلایل سیم فرمود لا
یغناخذکم الله باللغو فی ایمانکم و لکن یؤخذکم بما کسبت قلوبکم یعنی مؤاخذت
شما بر کسب دل شماست پس معلوم شد که فاعل دلست دلایل چهارم
فرمود اولئک الذین امنن الله فلو یقیم للیقوی یعنی برهنه کاری در دلست
دلایل پنجم ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه منسوبا
از سمع و بصر و معرفت دلست پس این آیه دلیل باشد بر آنچه سؤال و خطاب عفا
و ثواب همه با دلست دلایل ششم آنست که هر کجا در قرآن ایمان
باد کرد انرا اضافت بدل کرد من الذین قالوا امنا باقوا هم ولو تو من قلوبهم
و کفتم الا من اکره و قلبه مظنون بالایمان و کفتم کتب فی قلوبهم الا ایمان و کفتم
یبدخل الايمان فی قلوبکم پس درست شد که محل علوم دلست و چون چنین باشد
باید که محل ارادت هم دل باشد زیرا که ارادت مشروط است بعلم و چون چنین
باشد فاعل دل باشد دلایل هفتم محل عقل دلست پس باید که مکلف
دل باشد و دلایل بر آنکه محل عقل دلست آنست که فرمود اولئک یزولون فی الارض
فیکون لهم قلوب یعقلون بها و کفتم قلوب لا یفقهون بها و همچنین اضداد علم
و معرفت و اضافت بدل کرد فرمود فی قلوبهم مرض و فرمود حتم الله علی قلوبهم
فرمود املا یبند برون القرآن ام علی قلوب اقلها و این هر دو دلایل ظاهر است
بدان که جز عضو و نهی مکلف نیست دلایل هشتم آنست که

ایشا مهتر صلی الله وسلم فرمود که ان فی جسد بن ادم لمضغه یعنی در تن آدمی
گوشت پاره است اذا صلحت صلح بها سا برالبدن یعنی که آن گوشت پاره بصلا
باشد باقی تن بصالح باشد و اذا فسدت فسدت بها سا برالجسد و چون آن گوشت
پاره بفساد باشد جمله تن بفساد باشد الا وهی القلب یعنی آن گوشت پاره دلست
پس معلوم شد که و نهی مطلق در تن آدمی دلست و در خبر دیگر و این است
که اسامه بن زید خواست تا کافر بر او بکشد ان کافر کفتم لا اله الا الله اسامه او را
بکشت مصطفی صلی الله علیه وسلم کفتم چرا او را کشتی کفتم یا رسول الله او ان کلمه
از تن من شیخ کفتم ^{ایشا} مهتر علیه السلام کفتم هلا شفقت عن قلبه یعنی چون دل
ندید چگونگی که این کلمه از تن من کفتم یا از اخلاص و این خبر دلایل است بر آنکه
محل ایمان دلست و در خبر دیگر هست که مصطفی صلوات الله علیه پیوسته میگوید
یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک یعنی ای گرداننده دلهادل مرا بردن خود ثابت
دار و این دلایل ظاهر است بر آنکه مبدأ اجله افعال دلست فصل سیم در شرح
مراتب ارفاح جماعتی از اکابر حکما گفته اند که ارفاح بشری اجنبی است که در مرتبه آن
ان انواع بسیار است و دلایل بر این از قرآن و از خبر و از معقول اما دلایل صحت این
مطلوب از قرآن آنست که فرمود والله اعلم حیث یجعل رسالت و این صریح است که تا
روح و اهلیت منصب رسالت نبود او را رسالت نفر ما یبند و اگر حصول ان اهلیت
بطا باشد حصول ان عظام سبب اهلیت دیگر باشد و ان بنسلسل انجامد و اگر از
نوازم ما هیبت باشد لازم آید که ما هیبت ارفاح مختلف باشند اما دلایل
که از خبر است آنست که مهتر عالم علیه الصلوة و السلام فرمود که الناس معادن
کعادن الذهب و الفضة جای دیگر فرمود الارواح جنود مجندة فافسرف منها
ائتلف و ما اتاکر منها اختلف و این هر دو صریح است بر آنکه ارفاح بشری

و اینها افعال است و افعال بسبب ارفاح است
در شرح مراتب ارفاح

فصل

کلمه

فصل ششم از هفتاد و یک مفاصل

مختلف اند در ماهیت اما دلیل عقلی آنست که ماد و شخص مبینیم که یکی با جد بسیار و جهدی بغایت است که چیزی از علم فهم بکند و دیگری باندک سعی که بنماید علمهای بسیار حاصل میکنند پس معلوم شد که این تفاوت اصل فطرت است و از بنسبت که فرمود فیطرة الله التي فطر الناس علیها لا تتبدل خلق الله و چون این مقدار معلوم شد گوئیم ارواح انسانی را دو فونست یکی نظری و دوم عملی اما فون نظری فونست که روح انسانی بواسطه آن در اجسام تصرف تواند کرد و این هر دو فون حق تعالی در بسیار از آیات قرآن یاد کرده است ابراهیم علیه الصلوة والسلام گفت رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَاجْعَلْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ هَبْ لِي حُكْمًا فَوْن نظریست و آنچه فی الصالحین فون عملی و از عیسی علیه الصلوة والسلام حکایت کرد که او گفت اِنِّی عَبْدُ اللّٰهِ اَنَا فِی الْکِتَابِ وَجَعَلْتَنِي نَبِیًّا وَجَعَلْتَنِي مَبَارَكًا اِنَّمَا کُنْتُ اَبْنُ مَرْیَمَ فَوْن نظریست پس گفت وَاَوْصَانِی بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَابْنِ هَمَّ کَالْحَالِ فَوْن عملی است و مهتر عالم را علیه السلام گفت فَاَعْلَمَ اِنَّهُ لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ وَابْنِ کَالِ فَوْن نظریست پس گفت وَاسْتَقْبَلَتْ لَدُنَّیْکَ وَابْنِ کَالِ فَوْن عملی است و بدانکه مراتب ارواح بحسب فون نظری است و بحسب فون عملی سه است مراتب فون نظری آنست که یا روح چنان باشد که در وی اعتقاد عالمی حاصل باشد و یا اعتقادها باطل باشد اگر اعتقاد حق حاصل باشد آن اعتقادها از راه مکاشفه باشد یا از راه استدلال باشد یا از راه نشانیها قاطری مکاشفه ان باشد که روحی باشد در غایت صفا و قوت و در نقایب استعداد مرفیول صور عقلی را و چون چنین باشد هر آینه نور عالم غیب بوی متصل شود و جلا پای قدسی در وی ظاهر کرد و این شخص

از برای تفاوت

بی هیچ

در شرح احوال مراتب ارواح

بی هیچ قلم وجد و جهد دانا شود و در داناتی بجدان رسد که کوپای ببندد و چون این مقدار معلوم شد بدانکه مراتب ارواح در فون نظری سه است مقرر یانند و اصحاب الیهین و اصحاب الشمال اما مقرران در وظایف اند اول خواص مقرر یانند و ایشان انقوم باشند که ارواح ایشان در اصل فطرت ارواحی نورانی و ربانی علوی مشرف باشند و تعلق آن ارواح با جساد تعلقی ضعیف باشد باندک مجاهده غیا مرحدوث زایل شود و انوار قدسی در وی منجلی گردد و این قوم را اصحاب مکاشفات گویند و طایفه دوم عوام مقرر یانند و ایشان طایفه اند که از مزه نظر و تفکر و استدلال معارف الهی حاصل کنند و در طلب حق غایت جهد خود بدل کنند بدانکه کسب زاد مقام اول بس اثری نباشد زیرا که اثر مجاهدات و ریاضات و زان کدورت و غیبار باشد همچنانکه صفت زنگار از وی آهن بردارد پس آنچه در زنگار بود آهن کامل باشد که بعد از صفا آن آهن حاصل شود و بزرگترین زنگار اینست که باطنی شود پس تاثر آن صفات در زان زنگار باشد اما در تبدیل جوهر آهن نباشد پس همچنین تاثر صفات مجاهدت در قلب حقیقت روح نباشد در زان غبار بشریت و رفع کردن طبیعت باشد پس اگر روح در اصل ماهیت روح شرف علوی بوده است اندک مجاهدت در حصول کالات او کفایت بود و اگر روح در اصل ماهیت روحی کثیف غلیظ سفلی بوده است البته بر ریاضت او تبدیل مبدل نشود و حالت و جبلت او متغیر نکند و طاقا مقام اصحاب الیهین هم در قسم طایفه نخستین آن قوم اند که اکثر مطالب عقلی و مقامات روحانی تصور است و تصدیقات حق باشد و نه تصورات و تصدیقات باطل بلکه نفوس سلیم ایشان باشد از جمله نفوس و این عوام اصحاب الیهینند اما مقام اصحاب الشمال

و طایفه دوم از ایشان را از نفوس و تقدیر یافتند

هم دو

هم دواست زیرا که اصحاب الشمال یا اصحاب ضلالتند یا اصحاب ضلال اما
 قسم نخستین عوام مبطلاتند اما قسم دوم خواص مبطلاتند پس معلوم شد که
 مراتب ارواح در قوت نظری این شش مرتبه است و بدانکه مراتب معلوم
 نامتناهیست و مراتب استعدادان ارواح بشری در قوت استعدادان و ضعف
 آن هم نامتناهیست لاجرم مراتب ارواح بشری در درجات معارف بی نهایت
 و چون خاصیت ارواح بشری آنست که منتقل باشد از حالتی بحالتی و از صفتی
 بصفتی لاجرم عروج و نزول ارواح بشری در مقامات درجات قدسی قیامت
 نیست و اما مراتب قوت عملی ارواح هر سه است اول آنکه اخلاقی و اعمال ایشان
 موافق مصلحت عالم و موافق مصلحت انشخص باشد و از آن نفوس شریه گویند
 قسم سیم خالی باشد از هر دو قسم و از آن نفوس ساذجه گویند و چون مراتب اخلاقی
 و اعمال هم بنوع و هم بصفت و هم بشخص نامتناهیست لاجرم درجات ارواح
 در قوت عملی هم بی نهایت باشد اینست اشواقی مختصر عملی ارواح بشری
 فبما ولله احسن الخالقین فصل چهارم در کیفیت استدلالات تعلق ارواح
 با اجساد بر کمال قدرت و حکمت صانع حکیم تعالی و تقدس بیاید دانستن که غلط
 ارواح با اجساد از دو وجه دلیلیست بر هستی صانع حکیم نوع اول آنست که
 احوال ارواح من جمیع الجهات مضاد اجساد است زیرا که ارواح بر قول حکما
 مجرد اند و اجساد برخلاف این صفتند ارواح علوی و قدسی و لطیف نورانی
 و اجساد بجز سفلی و کثیف و ظلمانی و قوی ارواح از معارف و مکاشفات باشد
 و قوت اجساد از لذت محسوسات و مشتهیات باشد و ایضا هر جزوی از بدن
 که بوی اشارت کرده شود آن جزو اثر و روح خالی نیست و البته روح محسوس
 نیست پس جسد در عالم حس موجود است و روح معدوم اما در عالم

و از نفوس خیر گویند و نیز گویند که احوال و افعال ایشان برضا متصل است

فصل اول در تعلق ارواح با اجساد

عقل برخلاف اینست زیرا که جسد در عالم عقل معدوم است و روح
 موجود زیرا که جسد مفهومیست و روح فاهم و جسد مغلوب است و روح
 غالب پس معلوم شد که میان اجساد و ارواح غایت میانیت حاصلست
 پس اجتماع این هر دو جوهر با غایت مصادقت و میانیت نباشد جز باینکه قادر
 حکیم وافر بد کار می فرماید و هر دو در دلالت تعلق ارواح با اجساد بر
 هستی صانع حکیم آنست که هر نفسی را جسدی حاصل شد که لایق نفس او بود
 و جماعتی گفتند اختلاف احوال از برای اختلاف احوال آلات جسد نیست
 و این باطل است زیرا که اگر ما سه بیضه بیکدیگر بچسبیم بیضه عقیاب و دوم بیضه
 بط و سیم بیضه ماسر و از آن در سخونی معتدل پرورش دهیم بیضه ها شکافت
 شوند از یکی بچسب عقیاب بیرون آید و از دوم بچسب بط و از سیم ماسر چون روزی چند
 بگذرد و اندک مایه قوت در اجساد ایشان پدید آید بچسب عقیاب فصد هوا کند
 و بچسب بط قصد آب و بچسب ماسر قصد زهر می بیند پس معلوم شد که هر حیوانی را
 جسدی داده اند که موافق نفس او بود و این ترتیب نگاه داشتن جز بیکدیگر با هر
 و قدرتی کامل ممکن نباشد پس معلوم شد که اتصال ارواح با اجساد از دو دلیل
 باهره است بر هستی و قدرت و حکمت و رحمت افرید کار تمام و تقدس باب
 پنجم در شرح قوفضای نفسانی بیاید دانستن که قوفضای نفسانی سه چیزند
 یکی آنکه آدمی در آن با نبات برابری بود و از آن قوفضای نباتی گویند دوم آن قوفضا
 که آدمی در آن با حیوان برابری باشد و از آن قوفضای حیوانی گویند آن قوفضا که خاصه
 آدمی باشد و هیچ نوع از موالیذ این عالم را با آدمی در آن مساوات نباشد
 اما جنس اول و آن قوفضای نباتیست بیاید دانستن که آن قوفضا دو نوع است
 یکی محذور و دوم خادم اما محذور و هر چهار نوع است اول غایب پروان

نوع ارواح

باب پنجم

گویند

قوت
سیویس
چهارم
قوت

اول
دوم
سیویس
چهارم

قوت نیست که چون بسبب تاثیر حرارت تن در هر طوبی و اجزای بسپار از وی متخلل شود آن اجزای فایم مقام آن جزوهای متخلل گردد پس آن قوت که این عمل از وی صادر شود آنرا قوت غاذیه گویند قوت اول و دوم قوت نامیده است و این قوت نیست که نشوونما اشخاص بر نسبتی مخصوص اعتدای مخصوص حاصل شود قوت سیم مولده است و آن قوت نیست که جزوی از تن مادر و پدر جدا کند چنانکه آن اجزای استعداد آن باشد که از وی شخصی مثل اصل خود در وجود آید قوت چهارم مصوره است و اطبا گویند که آن قوت نیست که افرید کار بقم و نقد س صور و اشکال اعضا بواسطه وی بیافرید اینست قوت های بنای که مخدود اما خادم هم چهارم است اول قوت جاذبه و آن قوت نیست که جذب غذا کند و دوم قوت ماسکه و آن قوت نیست که غذا نگاه دارد مقدار آنکه هاضمه در وی عمل تواند کردن سیم قوت هاضمه و آن قوت نیست که در غذا تصرف کند و او را از حالتی اصلی برگرداند چنانش کند که آنرا صلاحیت آن باشد که فایم مقام اجزای متخلل شود چهارم قوت دفعه است و آن قوت نیست که هر جزو که آنرا خاصیت آن نباشد که بد مایخلل شود آنرا از جسد دفع کند اینست مجموع قوت های بنای مخدوم و خادم بدانکه عدد استخوانها که در بدن موجود است معلوم کرد و همچنان عدد عضلات و عدد اعصاب دماغی و اعصاب نخاعی و عدد رباطات و عدد اوامر و عدد غضاريف و عدد شریانات مجموع این همه اعضا نزدیک باشد بسه هزار افرید کار بقم و نقد س در هر یک عضو از این اعضا افرید این هشت قوت بنای واپس معلوم کرد که چون یک لقمه نان خورد این هشت

قوت

قوت بنای روی عمل کند بنقد بر صانع حکیم و خالق رحیم تا مصلحت بدن حیوان حاصل شود بلکه اگر نیک ناممل کرده شود معلوم کرد که در هر جزو از اجزای بدن صغیراگان او کبیرا این هشت نوع از قوت های بنای موجود است پس عدد این قوتها جز خدا پر معلوم نباشد و ازین موضع کمال عجز بشری و کمال حکمت و قدرت الهی معلوم شود اما قوت های حیوانی بود و قسم است یکی محرکه دوم مدر که اما قوت های محرکه بود و قسم است یکی قدرت گویند دوم را ارادت اما قدرت و آن صفتی است که فعل کردن جزوی ممکن نشود و بیاید دانستن که در علم طب معلوم شده است که محرک اعضا کردن جز بواسطه عضلا ممکن نشود پس افرید کار حکیم یا قصد و بیست و نه عضله در تن آدمی افرید است و هر عضله را بشکلی معین و مقداری معین مخصوص کرده چنانکه بر قوت مصلحت آن فعل باشد و هر این معنی جز بکمال قدرت و غایت حکمت ممکن نباشد اما ارادت و آن صفتی است که اقتضای بر جمیع وجود فعل کند بر عدم او یا بر جمیع عدم او بر وجود او این ارادت بنا بر نظورات باشد زیرا که چون چیزی معلوم شود هر این معنی معلوم شود که آن چیزی ملامت است یا منافرا کر ملامت باشد ارادت فعل از وی پدید آید و اگر منافرا باشد ترک آن و اگر نه این باشد و نه آن ارادت فعل پدید آید و نه ارادت ترک اما قوت های مدر که دو نوعند یکی قوت های مدر که ظاهر و آن پنج حس است سمع و بصر و ششم عود و ق و لمس و اگر مجلدات در شرح منافع و خواص آن نوشته شود بنام گفت نشود و اما قوت های مدر که باطن هم پنج است زیرا که قوت های مدر که باطنه بابی تصرف نباشد یا با تصرف تا قوت های مدر که بی تصرف بود چهار قسم است زیرا که این قوت های مدر که یا مدر که صورتها باشد یا مدر که معانی مدر که صورتها را حس مشترک گویند و مدر که

حیوانی
قوت های
بنای

معد

معانی را وهم گویند و هر يك را خزانه است خزانه حس مشترك را خیال گویند
 و خزانه وهم را حافظه گویند پس این چهار قسم حاصل آید و اما قسم دوم آن
 قوت مدركه باطنه است چنانکه انرا تصرف باشد و انرا مفکره گویند اینست
 شرح فوئضی مدركه باطنه است مرتبه سیم و ان شرح فوئضی است
 که غیر انسان را نباشد و ان دو نوع است یکی را عملی گویند و ان فوئضیست که سر
 بواسطه ان ندید بدن بر وجه احسن و اصل کند دوم را فوئضی نظری گویند و ان
 فوئضیست که جوهر روح بواسطه ان مستعد باشد جلا پای فدی و صورت
 عقلی را که از عالم مفارقات و مجردات بروی قابض شود و بدانکه صاحب
 این قوت منظر بر اجهار مرتبه است مرتبه نخستین آنکه خالی باشد از جمله
 الحلقات و ادراکات چنانکه ارواح اطفال مرتبه دوم اینست که علمهای
 بدیهی در وی حاصل شود چنانکه بدانند که نفی و اثبات جمع نشود و کل از
 جز بزرگتر است مرتبه سیم اینست که علمهای بدیهی با یکدیگر ترکیب کرده شود
 و از وی علوم فکری کسی حاصل شود لکن در خاطر حاضر نباشد بلکه
 چنان باشد که اگر خواهد حاضر تواند کردن مرتبه چهارم اینست که ان علمها
 حاضر باشد و روح در مقام مکاشفه و مشاهده بود و چون روح بشری
 بدین مقام رسد باخرد در جات انسانی و اول در جات ملکی رسیده باشد
 و بدانکه هر عاقل که در این احوال ناممل کند بدانند که این ترتیب رعایت کردن
 جز بقدر بر ارحم الراحمین و احکام آنها که این نباشد زیرا که همچنانست که ترکیب از
 جسمانی محض ابتدا افتاد و اندک اندک از جسمانی روی بروحانی نهاد و صفات
 روحانی زاید میشود تا چون بنهایت حالت انسان رسند بحدی رسیده
 بود که چون روح از جسد مفارقت کند روحانی محض باشد و از جنس ملائکه

سیم مرتبه

اول مرتبه

دوم مرتبه
 چهارم مرتبه

بود چنانکه

بود چنانکه فرمود یا آیتها النفس المظلمة ارجعی الی ربک واضیع مرخصیه
 اذ خلقت فی عبادتی و اذ خلقت حبیبی این ترتیب عجیب و نالایف غریب و انتقال از
 جسمانیات بروحانیات جز بقدر برود بر حکم و فطرت و خالق رحیم ممکن نباشد
 اینست ثتمه دلایل هستی افرید کلام تالی و فطرس و بدانکه استنفاص کرد درین
 باب مقدر و بشر نیست زیرا که هیچ موجود نیست در عالم ارواح و اجساد علی
 و سفلی الا که ان موجود هم از راه ذات و هم از راه صفات دلیلی با هم است و برهان
 قاهر بر کمال کبرای حضرت الهیت و جلالت او چنانکه فرمود و ان من شیء الا
 یسبح بحمده و لکن لا یفقهون تسبیحهم لکن هر عاقل که درین قدر که نوشته شد تفکر
 کند او را نموداری حاصل شود و تواند که مدد و توفیق در تفسیر دلایل تفکر

کند و الله اعلم تم کتاب ترجمه اسرار المنزله اللطیف باطراف
 غیاتی من تالیفات محمد بن امام الرازی کتبه

نصر الله التفرشی فی يوم الخمیس
 ناسع و عشرون شهر

ذیحجه الحرام

۱۳۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 حمد و ثنای نامتناهی واجب الوجود بر است که بجز ذات پاکش ظاهر و هو
 و بقوت نور وجودش همان اشکار است شکر و ستایش خداوند برادر است
 که بر نور قاضی الوجودش ذوات ممکنات و اعیان ماهیات مرا از کم عدم
 بر صفت وجود از ظلمت بنسی بجلوه ظهور و از حضیض مکان بذروه
 و جوب آورده و لالی وجودات و زینت جواهر کالات از اسناد است عیش
 بنظام اتم بخوی جواهر جمانتبات و لالی روحانیتات و اد مرشده ایجا کشد
 که نه روحانی را کسبلی است و نه جسمانی را خیال جدائی است حکمت باله اثر
 عوالم مبدعات و مکونات و بخوی از تمام و بوجهی از کمال الاشراف فالاشرف
 و الاحسن فالاحسن و مرسلکت نظم و ترتیب آورده که عقول کامله و اذهان
 تابنده را در ان و اله و حیرتند و نفوت جمال و اوصاف جلالش از ان
 بلند تر که طایر اندیشه و فاس بادی پاید از در چنان توانند و سپید **نظم**
 صورتی را که بود خیره در او نور بصیر دست مشاطه فکرت ننواند از است
 کل شیء یسئى محیط و المحیط بما حاط هو الله الاحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد و
 یکن له کفو احد صلوات بی نهایت و ترتیبی غایت بر روح مقدس واسطه
 ایجاد عالم و سبب افرینش دم سپید رسل هادی سبیل صاحب اسرار بر تالی
 واسطه فیوضات سبحانی منبع ینابیع حکم و معدن جواهر لایسان مالو یعلم
 زبدۀ عالم جبروت و نخبۀ عالم فاسوت غایت ایجاد اشیاء خاتم انبیاء قدوه
 اصفیا صاحب مقام او ادنی **محمد مصطفی صلی الله علیه و اله**
 و سلم و برال طاهرین و اهل بیت مطهرین او که انوار حقایق معارف و حکم
 از نور ولایت ایشان در مردهای اهل ایمان و عرفان ظاهر و اشکار است لعلنا

علوم و ثانی بمصاحب انوار ذوات قدس سینه ایشان بر صفا بر صاف و قلوب
 زاکیه اهل علم و ابقان نابان است و خصوصاً خاتم اوصیا است اصفیا امیر
المؤمنین علیه السلام و بسوی الدین و یغیبون الذین و فائد العتر
 التحملین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین ما نفاقت الایام و ثوابت الاعوام
اما بعد بر صفا بر ریاب فضیلت و ذکاء مخفی ثمانا که تحصیل معارف
 یغیبیه و عنایه دینیه و معال شرعیته بر اهلین عقلیه و دلایل فطریه و غریقی
 از حضیض تقلید بذریع علم و ابقان موجب فوز باعلی در جانات سعادات است
 و اخرویه است بلکه بمقتضا عقل و نقل واجب و لازم است و اکفای بعضی تقلید
 انباء و امتیاز مستلزم مؤاخذ و عقاب است **هؤم لا یقع مال و لا یون الایام**
انی الله یقلب سلیم خصوصاً معرفت مبدء اشیاء جل اسم و شناختن حقیقت
 جلالیه و جلالیه او که مقصود اصلی و غایت کلی از ایجاد مبدعات و مکونات
 و اختراع روحانیتات و جسمانیتات است و فی الحقیقه منتهای مراتب کالات انسان
 و غایبی در فوق ان و کلی بالانرازان در چیزا مکان منصور نمیشد چنانکه
 مقتضای براهین عقلیه و دلایل نقلیه است لهذا **کتاب اسرار التزمیل**
 که درج لایق خدا شناسی بی عدیل و نظیر بود بنظم عجیب و مرتب بترتیب
 غریب بود با کمال و جازتس بر معظم مطالب الهیه و مقاصد ربوبیه و مسائل کلامیه
 مشتمل و با غایت اختصارش بر ابکار افکار دنییه و بر حقایق امرای صحیح و
 تحقیقات شریفه و شرفیات لطیفه محوی بود و لکن این نسخه شریفه بسبب اسباب
 که باب بود بحدی که هر عارف و تقیایرت و غایب در طلب ان بهر سو شنافتی و در
 نزد اعدی نیافتی تا این اوان معدلت نوامان ظل الله فی الارضین **فهمان**
الماء والظهن ناصرا لاسلام والمسلمین کاسرا لاصنام و الشکرین السلطانین

السلطان والمخافان بن المخافان ابو الظفر سلطان صاحبقران السلطان
 ناصر الدين شاه قاجار شاهنشاه تمام ممالک ایران صانعه
 الله عن طوائف الامام وعوائق الشهور والاعوام جناب مستطاب شریعت
 مدد و افای افغان شیخ محمد مهدی لا زال امامه العالی بجل زکی
 و فرزندان ارجمند جناب مستطاب شریعت مدد رحمة الاسلام والمسلمین
 افای حاجی ملا آقا بزرك مجتهد طهرانی دام مجده وظلده و
 ابفانہ العالی کتاب مستطاب مذکور مرا که از کتابهای کهنه قدیم و مال
 سبصد چهار صد سال قبل بود در امرین اقدس حضرت ثامن الائمه
 علیه الاف التحية والشا جناب معظم الیه بدست او مرده بودند
 و از او منشفه میشدند و ای شریف ایشان چنین افضا نمود عالم و جلا
 عارف و عامی از کتاب مذکور بهره مند شوند و سزا و امران دانستند
 که حتی الفند و سزا فرود میج دهند و در اسننها سران کوشند و
 زیاده بر این در پرده خفا نکند آمدند که در کمال سعی و اهتمام
 در تصحیح و مقابله امر با تطبیع او فرمودند در کارخانه عالیه عمده دستک
 اسناد الاسانید علیقلی خان زید غره پیدا فل خلق الله نصر الله

نفرشی سمث مخبر و صورت انطباع پذیرفت

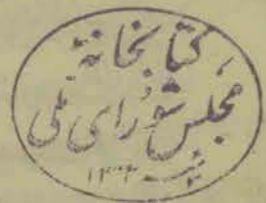
امید از مطالعه کنندگان کتاب است کس

انزلی کاوی باقی لا جناب الامام علی بن ابی طالب

والولده زید غره و غیره

قد فرمودند در شهر

مرکز بیجا



13-1 13-1
13-1 13-1

